

شماره ۳۹۰۵
چهارشنبه ۲۱ آبان ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



گفتگویی با خسرویار مربی فوتسال بانوان

وقتی بخت در خانـــه را می‌زند خانـــه از پای بست ویران است

نقره‌ای که برای من طلا بود

ثمره یک عمر سرایداری

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی ـ کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

امیدوار اما هوشیار



تا به حال سابقه نداشته که انتخابات آمریکا برای نه تنها مردم ایران بلکه بخش اعظمی از مردم جهان این همه حساس شده باشد. حساسیت این انتخابات برای ما البته بیشتر از سایر نقاط جهان بود. چون رئیس‌جمهور جدید آمریکا از روزی که بر سر کار آمد شمشیر را برای ایران و نظام ایران از رو بست و بعد از خروج از برجام که یک عهدشکنی آشکار بود بیشترین تحریم‌ها را در مورد کشورمان اعمال کرد و حتی در دوران سخت کرونا به کمترین وظیفه انسانی و حقوق بشری خود نیز به عنوان رئیس‌جمهور بزرگترین قدرت اقتصادی و نظامی جهان عمل نکرد. انتظار داشت که مردم ایران زانو بزنند، کم بیاورند و تسلیم باج خواهی او شوند. خوشبختانه چنین نشد و روسیاهی بر ذغال ماند. ترامپ حتی در میان کشورهای دوست آمریکا هم چهره محبوبی نداشت چون حرفهایی می‌زد و اقداماتی می کرد که با هیچ یک از معیارهای اخلاقی و انسانی سازگاری درستی نداشت. بسیاری از تصمیماتی که می گرفت احساسی، خودخواهانه و در مواردی نژادپرستانه بود. به همین دلیل از معدود روسای جمهوری است که تنها ۴ سال در کاخ سفید دوام آورد و کارش به دور دوم نکشید. ترامپ اما برای مردم دنیا هم یک فاجعه به حساب می آمد. در اوج بحران کرونا به جای آنکه از سازمان بهداشت جهانی که مرجع اصلی مقابله با این بیماری بود حمایت کند رئیس کاربلد آن را به باد انتقاد گرفت و آمریکا را از این سازمان خارج کرد. حتی از معاهده آب و هوایی پاریس نیز خارج شد. از بسیاری از معاهده‌های بین المللی که می‌توانست به نظم جهانی کمک کند بیرون آمد و همین باعث شد که مردم آمریکا این بار نتوانند بیش از این او را تحمل کنند. اهمیت این انتخابات آنقدر بود که در خود آمریکا نیز حد نصاب مشارکت در انتخابات شکست. جو بایدن نخستین رئیس‌جمهوری است که توانسته بیش از ۷۵ میلیون رأی به چنگ آورد و از این نظر رکورددار است. نه اینکه او چهره برجسته‌ای باشد بلکه رقیبی بود که روبروی ترامپ ایستاده بود و قاعدتاً رأی بیشتری از مردم آمریکا را می‌توان انتخابی سلبی دانست نه ایجابی.

تأثیر این انتخابات بر بازارهای مالی کشورمان نیز مشهود بود. سقوط ۲۵ درصدی بهای سکه و ارز و خودرو خیلی‌ها را امیدوار کرد تا اقتصاد ایران از فشار خارج شود و این می‌تواند خبر خوشحال کننده‌ای برای مردم به حساب آید اما یک نکته مهم را نباید فراموش کرد و آن اینکه کاهش قیمتها در بازار ارز و سکه و طلا و خودرو تخلیه آثار روانی افزایش‌هایی است که در چند ماهه اخیر اتفاق افتاد اما اگر به دنبال این هستیم که اقتصاد باثبات تری در داخل داشته باشیم نباید به انتخابات آمریکا چشم بدوزیم یا همه سیب‌هایمان را در سبد تغییرات سیاسی در آمریکا بگذاریم. بخش قابل ملاحظه‌ای از مشکلات اقتصادی ما ناشی از سوءمدیریت در اداره اقتصاد، رانت، فساد، عدم اصلاح نظام بانکی و مالیاتی است. اگر ما در ایجاد تغییرات مناسب در ساختار اقتصاد و مدیریت کشور توفیق پیدا نکنیم حتی با وجود اصلاح رابطه ایران و آمریکا مسیر درستی برای پیشرفت نخواهیم یافت. هرچند امیدواریم تغییرات سیاسی ایجاد شده در آمریکا از گسترش تنش میان دو کشور بکاهد و از فشار اقتصادی بر ما کم کند اما اگر قرار باشد که ما از درسهای گذشته عبرت نگیریم و همچنان چشم به دلارهای نفتی برای توسعه کشور داشته باشیم بی‌تردید همچنان تورم و افزایش حجم نقدینگی و کسری بودجه و مشکلاتی نظیر بیکاری دامنگیر کشور خواهد بود. در طی ماههای گذشته حرکتهای خوبی در داخل برای جبران اثر تحریم‌ها توسط جوانان، دانشمندان و تولیدکنندگان ایرانی کلید زده شده است که نباید اجازه داد عادت به وابستگی نفتی این تلاشها را بی‌ثمر و دوباره مافیای واردات هر چه را که رشته شده پنبه کند. باید بسیار مراقب بود تا دوباره بازار داخل را به راحتی در اختیار کالاهای خارجی قرار ندهیم و فرصت‌های اشتغال را از بین نبریم. اینها نکات مهمی است که به شدت باید به آن توجه کرد. به هر حال امیدواریم تغییرات ایجاد شده در کاخ سفید دستاوردهای خوبی برای مردم جهان داشته باشد و سیاستهای عاقلانه تری را در کاخ سفید در برخورد با مردم ایران عملیاتی کند.

دانش، اصل زندگی است و بادانائی است که زندگی به وجود می آید
● امام علی(ع)

نامه‌های بی‌واسطه

گلایه از بی تدبیری و گرانی

هر جا برای خرید مراجعه می کنیم یا در محفل‌های خودمانی و غیرخودمانی بسیاری از هموطنان از مشکلات اقتصادی، گرانی و بی تدبیری مسئولان سخن می گویند. گله و شکایت مردم تمامی ندارد. برخی‌ها می گویند دکتر روحانی قبل از انتخابات برای این که بتواند رأی حداکثری را از آن خود کند، وعده‌های فراوان داد ولی ما به جز گرانی و بی اعتمادی چیز دیگری عایدمان نشده است! برخی هم بر این عقیده‌اند که رئیس جمهوری و برخی مسئولان، تخصص‌شان گرانی کالاها است.

ضعف‌های مدیریتی سبب بی ثباتی و افزایش قیمت‌ها شده و همه این دردها نه بر دوش دولت بلکه بردوش مردم کم درآمد و کارگران و کارمندان است.اما این که چرا انتقادها، نظرات و شکوائیه‌های مردم مورد توجه مسئولان به ویژه رئیس جمهوری قرار نمی گیرد، مشخص نیست. مردم نباید تاوان اشتباهات گذشته و حال مسئولان را بدهند.

چرا قیمت برنج ایرانی که با تلاش و دسترنج کارگران زحمتکش و کشاورزان ایرانی کاشت، داشت و برداشت می‌شود با قیمت ارزان از آنها خریداری می‌شود اما با قیمت بسیار گران به دست مردم مصرف کننده می‌رسد؟ مردم به قدری سرگرم مشکلات روزمره هستند که تفریح و خوشی و آسایش را فراموش کرده‌اند و اینگونه مسائل هیچ ربطی به دشمنان خارجی ندارد. یکی از دوستان تازه متأهل و بچه دار گفت با این وضع اسفبار اقتصادی چه کار کنم، زن و بچه را رها کنم و جدا شوم؟ این حرف دوستم تازه ساده ترین است بسیاری از جوانان از درماندگی به سوی سرقت رفته اند. چرا باید کارگر کارش را پس از ۵ سال در کارخانه از دست بدهد و ۱۱ ماه حقوق طلب داشته باشد؟ درد بی پولی و گرانی و افزایش قیمت‌ها به بهانه‌های گوناگون هر روز بیشتر از پشت به هموطنان خنجر می‌زند.

سخن آخر این که این وضع باید به طور ریشه ای نه وعده ای رسیدگی شود تا مردم بیش از این دچار بدبختی نباشند.

علی اکبر فرقانی

تسلیت به همکار

باخبر شدیم همکار گرامی‌مان جناب آقای **ابراهیم رجبی** مدیر بخش امور ساختمانی موسسه اطلاعات، در غم از دست دادن پدر همسر ارجمند خویش سوگوارند، ضمن عرض تسلیت به این عزیز برای روح آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر، مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

اللهم کن لولیک الحجهٔ بن الحسن،
صلواتک علیه و علی آبائه،
فی هذه الساعه و فی کل ساعه...
ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عینا
حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا

قصه پرغصه سیلندر گاز مایع

مدت مدیدی است که مسئولان دولتی استان سیستان و بلوچستان خصوصاً شهرهای جنوب استان در حل معضل تهیه گاز مایع در مانده شده‌اند. مردم از ساعات اولیه صبح در صف‌های طولانی برای خرید سیلندرهای گاز منتظر می مانند. عدم نظارت درست مدیران استانی و شهرستانی و توزیع ناعادلانه گاز مایع در استان باعث مشکلات زیادی برای مردم شده است.با وجود این مشکلات واقعا چطور مدیران و مسئولین ارشد استانی و فرمانداران محترم به خود اجازه وعده ایجاد اشتغالزایی به فرزندان این سرزمین را می دهند در حالیکه ابتدایی ترین مشکل مردم که تامین گاز مایع می‌باشد را نمی‌توانند حل کنند. به قول معروف شما سیلندر با قیمت مصوب بده جیب ما رو نزن با کپسول هفتاد هزار تومانی کافیه! اخیراً فرماندار محترم شهرستان ایرانشهر بیان نمودند مشکل کمبود سیلندر بخاطر گرانی در مرز است !

سوال اینجاست؟ این سیلندر چطورو از کجا به مرز برده می‌شود؟ غیر از این که یک شبکه مافیا تشکیل شده! و چگونه جلوی قاچاق آن گرفته نمی‌شود! چطور وقتی مدیران ارشد برای بازدید می‌آیند یک دفعه سیلندر زیاد می‌شود؟

سوالی بزرار ـ زاهدان

طنز کرونایی

کرونا این زمان با ما چها کرد / اتاق همسران از هم جدا کرد / کرونا مرد و زن راخوار کرده / جفایی بی‌حد و مر بسیار کرده / کلاس و مدرسه تعطیل گشته / به خانه مدرسه تبدیل گشته / محصل از کانالهای نمایش / دهد افکار مغزش را گشایش / کسی در فکر خود کار و قلم نیست / بمیرد کاسب بیچاره غم نیست / ز دستت کاسبی از رونق افتاد / چه شد وضع زمانه، داد و بیداد / کرونا نزد ما یک انگل هستی / چه بی‌رحمانه دلها را شکستی / به قبرستان فرستادی عزیزان / به خاک تیره بردی قوم و خویشان / برای دفن مرده غم گرفتیم / برای غسلشان ماتم گرفتیم / تو در هر کشوری جاسوس داری / ز کشتن از چه رو پروا نداری / نه مرد و زن نه کودک می‌شناسی / نداری رحم و هر جا در هراسی / کجا بودی کرونای دل آزار / تو قدری حرمت پیران نگهدار / ز (طالب) بشنو و آزار کم کن / به ایرانی تو کم ظلم و ستم کن

طالب گلپایگانی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ **علیرضا آقاجانی**

برخلاف تصور شما دوست و خواننده عزیز اتفاقا گرایش مسئول صفحه ورزشی مجله به تیم مورد علاقه شما بیشتر است تا تیم رقیب! هرچند فرقی نمی کند خبرنگار در یک نشریه با علائق شخصی خود کار نداردو صرفاً باید در پی حق و حقیقت باشد. موفق باشید.

❁ **محمد احمدوند-ملایر**

مقاله جدید شما از سلسله مطالب «**یک نکته از این معنی**» به دستم رسید. چون همیشه مطالب ارسالی شما مدرّس گرامی، خوب و قابل استفاده است. به دوستان در تحریریه سپردم آن را در یکی از صفحات مجله در نوبت چاپ قرار دهند.

❁ **سید جمال اعتصامی- اصفهان**

خوشحالم که به جای صرف وقت بسیار در فضای مجازی، این فرصت گرانبهای عمر را صرف مطالعه و تحقیق می کنید. از محبتی هم که نسبت به مجله ابراز کرده‌اید ممنونم. همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید بسیاری از مشکلات کشور به سوء مدیریت مرتبط است و نیز افت سطح علمی و تخصصی مدیران و تصمیم گیرندگان. فرقی نمی کند در دولت یا در مجلس. درباره تحریم هم حق با شماست اینکه بگوییم تحریم هیچ تأثیری بر مردم و کشور نداشته خلاف گفته‌ایم اما بسیاری از مشکلات هم ارتباطی با تحریم ندارد و به عملکرد غلط در اداره کشور و دولت برمی گردد. سلام شما را به آقای گلیاری می‌رسانم. ضمناً شماره پیامک مجله در ابتدای مجله آمده، درمورد یادآوری حماسه‌های دفاع مقدس هم انشاالله مطالبی خواهیم داشت. پیروز باشید.

❁ **حیدر بیگ بلند-گچساران**

مسابقه بزرگ داستان نویسی همچنان در مجله دایر است. منتها به پیشنهاد خود آقای شیرزادی قرار شد هر دو هفته یکبار چاپ شود تا کیفیت قصه‌های ارسالی افزایش یابد. سرفراز باشید.

❁ **عبدالناصر بلوچ زهی-زاهدان**

همانطور که شما هم اشاره کردید فاصله‌های طبقاتی در کشور آزاردهنده است و با عدالت اسلامی و با حکمرانی مطلوب نسبتی ندارد. امیدواریم شاهد آن باشیم که چنین تبعیض‌هایی در کشور ریشه کن شده باشد. موفق و سرفراز باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

زندگی کنیم

زندگی کنیم و بگذاریم دیگران هم زندگی کنند.
همه ما می‌میریم، همه ما، بدون استثنا، کمی دیرتر، کمی زودتر. یک دفعه ناگهانی تمام می‌شویم، یک روز همین خانه ای که سقف دارد خانه عنکبوت‌ها و لانه خفاش‌ها می‌شود، همین ماشینی که دوستش داریم زیر باران در یک گورستان ماشین زنگ می‌زند، همین بچه‌هایی که نفس مان به نفس‌شان بند است، می‌روند پی زندگی‌شان. حتی نمی آیند آبی بریزند روی سنگ مزارمان. قبل از ما میلیاردها انسان روی این کره ی خاکی راه رفته اند. مغرورانه گفته‌اند: مگر من اجازه بدم! مگر از روی جنازه ی من رد بشید... و حالا کسی حتی نمی تواند استخوان‌های جنازه‌شان را پیدا کند که از روی آن رد بشود یا نشود !
قبل از ما کسانی زیسته‌اند که زیبا بوده‌اند، دلفریب، مثل آهو خرامان راه رفته‌اند.زمین زیر پای تکان خوردن جواهراتشان لرزیده. سیب‌ها از سرخی گونه‌هایشان رنگ باخته‌اند و حالا کسی حتی نامشان را هم به خاطر نمی‌آورد. قبل از ما کسانی بوده‌اند که در جمجمه ی دشمنانشان شراب ریخته و خورده‌اند. سرداران و امیرانی که گرزهای گران داشته اند، پنجه در پنجه شیر انداخته‌اند، از گلوله نترسیده‌اند و حالا کسی نمی داند در کجای تاریخ گم شده‌اند!... همه این کینه‌ها، همه این تلخی‌ها، همه این زخم زبان زدن‌ها، همه این کوفت کردن دقیقه‌ها به جان هم، همه این زهر ریختن‌ها، تهمت زدن‌ها، توهین کردن‌ها به هم... تمام می‌شود.از یاد می‌رود و هیچ سودی ندارد جز اینکه زندگی را به جان خودمان و همدیگر زهر کنیم.
اگر می‌توانیم به هم حس خوب بدهیم. کنار هم بمانیم و اگر نه، راهمان را کج کنیم.دورتر بایستیم و یادمان نرود که همه ما می‌میریم.همه ما. بدون استثناء، کمی دیرتر، کمی زودتر، یک دفعه ناگهانی...
زندگی کنیم و بگذاریم دیگران هم زندگی کنند.
ناصر پوریوسف از آبادان



بند سوم

روزی پادشاهی خزانه را خالی دید، پس به وزیر زیرک خود دستور داد طرحی برای بودجه سال بعد ارائه کند.وزیر پس از مشورت با اصحاب اقتصاد، برای جبران کسری بودجه طرحی ارائه کرد که شامل سه بند بود: **مالیات دو برابر شود.نیمی از گاو و گوسفندها به نفع دولت مصادره شود.کسی حق ندارد آروغ بزند!...** پادشاه طرح را که دید، با پوزخندی به وزیر گفت بند اول و دوم قبول، اما سومی یعنی چی؟ چرا مردم نباید آروغ بزنند؟
وزیر زیرک گفت قسمت سوم ضمانت اجرای دو قسمت قبل است. او ادامه داد بند سومی برای تخلیه انرژی اعتراضی مردم است و ما با استفاده از جارچی‌ها آروغ نزدن را به مهمترین مسأله مردم تبدیل می کنیم. مردم هم به جای پرداختن به بندهای اول و دوم، به قسمت سوم خواهند پرداخت .در نهایت، پس از بالا گرفتن اعتراضات، به نشانه احترام به خواست مردم، با دستور ملوکانه شما بند سوم را لغو می کنیم و مردم هم خوشحال به خانه می‌روند و درد اجرای دو بند قبلی را تحمل می کنند.
ارینا اهورا

می‌خواهی چشمه باشی یا لیوان

حکیمی شاگردان خود را برای یک گردش تفریحی به کوهستان برده بود .بعد از پیاده‌روی طولانی، همه خسته و تشنه در کنار چشمه‌ای نشستند و تصمیم گرفتند استراحت کنند.حکیم به هر یک از آنها لیوانی داد و از آنها خواست قبل از نوشیدن آب یک مشت نمک درون لیوان بریزند. شاگردان هم این کار را کردند.ولی هیچ‌یک نتوانستند آب را بنوشند، چون خیلی شور شده بود.سپس استاد مشتی نمک را داخل چشمه ریخت و از آنها خواست از آب چشمه بنوشند و همه از آب گوارای چشمه نوشیدند. حکیم پرسید :"آیا آب چشمه هم شور بود؟" همه گفتند: "نه، آب بسیار خوش‌طعمی بود." حکیم گفت: "رنج‌هایی که در این دنیا برای شما در نظر گرفته شده است نیز همین مشت نمک است نه کمتر و نه بیشتر.این بستگی به شما دارد که لیوان آب باشید و یا چشمه که بتوانید رنج‌ها را در خود حل کنید.
پس سعی کنید چشمه باشید تا بر رنج‌ها فایق آیید.



بیژن ملاح سعید

افسوس که چشمان مردم مهمترین مردگان را پیش از زندگان می بینند
● پل سارتر

راز موفقیت

یکبار از زنی موفق خواستم تا راز خود را با من در میان بگذارد. لبخندی زد و گفت: موفقیت من زمانی آغاز شد که نبردهای کوچک را به جنگجویان کوچک واگذار کردم.
دست از جنگیدن با کسانی که غیبتم را می کردند برداشتم.
دست از جنگیدن با خانواده همسرم کشیدم.
دیگر به دنبال جنگیدن برای جلب توجه نبودم،سعی نکردم انتظارات دیگران را برآورده کنم و همه را شاد و راضی نگه دارم.دیگر سعی نکردم کسی را راضی کنم که درباره من اشتباه می کند.آنگاه شروع کردم به جنگیدن برای:اهدافم، رویاهایم، ایده‌هایم و سرنوشتم. روزی که جنگ‌های کوچک را متوقف کردم، روزی بود که مسیر موفقیتم آغاز شد. هر نبردی ارزش زمان و روزهای زندگی ما را ندارد. نبردهایمان را عاقلانه انتخاب کنیم.
محمدی



ایران و جهان

* رهبر انقلاب در سخنرانی تلویزیونی هفدهم ربیع‌الاول: باید قوی شویم تا دشمن مایوس شود
* ظریف: آمریکا باید رویّه‌اش را در قبال جمهوری اسلامی ایران تغییر دهد
* وزیر نیرو: تکرار خشکسالی شدید محتمل است
* جو بایدن چهل و ششمین رئیس‌جمهوری ایالات متحده آمریکا شد
* وزیر صمت: انتقال آب خلیج فارس به کرمان یادگار ارزشمندی برای نسل آینده است
* قیمت‌ها در بازار ارز، سکه، خودرو و بورس با ریزش شدید ۲۵ درصدی روبرو شد
* فرمانده ستاد مقابله با کرونا: تهران برای جلوگیری از شتاب بیماری باید دو هفته تعطیل شود
* آمار فوتی‌های کرونا تا سه هفته آینده همچنان بالا خواهد ماند
* موج استعفاها کاخ سفید را فرا گرفت
* در پی سقوط ارزش لیر ترکیه اردوغان رئیس بانک مرکزی این کشور را اخراج کرد
* از ۲۰ آبان تا ۲۰ آذر ساعت پایان کار کسب و کارهای غیرضروری ۶ بعدازظهر اعلام شد
* ۱۸ هزار خودرو به خاطر عدم رعایت ممنوعیت سفر کرونایی ۵۰۰ هزار تومان جریمه شدند
* شهردار ساری به دلیل تخلفات مالی توسط سازمان اطلاعات سپاه بازداشت شد
* مرزها تا پایان آبان ماه تعطیل شدند
* رهبر جمهوری خواهان سنای آمریکا: انتقال قدرت مسالمت‌آمیز خواهد بود
* زندگی بدون ازدواج زنان و مردان و استفاده از مشروبات الکلی به طور کامل در امارات آزاد شد
* مجوز تولید ۴ داروی گیاهی موثر در درمان کرونا صادر شد
* وزیر کار دستور ویژه برای پیگیری اخراج کارگران هفت تپه را صادر کرد
* اتحادیه اروپا: با پیروزی بایدن آسودگی خیالی بزرگ در اروپا احساس خواهد شد
* مطهری: انقلابیون داخلی از ترس احیای برجام، خواهان پیروزی ترامپ بودند
* چین: واکسن کرونای تولیدی ما موفقیت‌آمیز بود
* نتایج نهایی کنکور ۹۹ اعلام شد
* مسعود ییلماز نخست وزیر اسبق ترکیه درگذشت
* ظریف وزیر امور خارجه، حملات تروریستی فرانسه را محکوم کرد
* ارمنستان و جمهوری آذربایجان از نقش مثبت ایران برای ایجاد صلح در قره‌باغ تمجید کردند
* یونیسف اوضاع انسانی در یمن را فاجعه خواند
* آمریکا جنگنده های اف ۳۵ سفارش ترکیه را به یونان می فروشد

از جهان سیاست

انتخابات آمریکا و راستی آزمایی سخنان ترامپ

پویا حمداللهی

رئیس جمهوری آمریکا، در مورد اشکالات شمارش آرا در انتخابات ایالات متحده حرف‌هایی زده و اتهاماتی را بدون دلیل در مورد وجود تخلف بر زبان رانده است. او می گوید: "من مدت‌هاست در مورد اشکالات رای گیری از طریق پست صحبت می کنم. این روش نظام انتخاباتی ما را واقعاً نابود کرده است. این یک شیوه فاسد است و افراد را فاسد می کند" و...

ترامپ ماه‌ها پیش از انتخابات یعنی از ماه آوریل در بیش از ۷۰ توییت با طرح احتمال تقلب در رأی گیری پستی، در مورد این شیوه ابراز تردید کرده اما هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد این سیستم فاسد است.

تقلب در انتخابات در ایالات متحده تا حدی نادر است - طبق مطالعه سال ۲۰۱۷ مرکز برنان برای عدالت کمتر از نیم در صد بنابراین هیچ دلیلی وجود ندارد که در این انتخابات تقلب موضوع اصلی بوده باشد و تازه، خود او هم در دوره‌های گذشته با پست رای داده است. وی در خارج از ایالت فلوریدا که در آن ثبت نام کرده بود از طریق پست رای می‌داده است.

ترامپ بارها از برنامه‌های گسترش رای‌گیری پستی انتقاد کرده و گفته است این روش به معنی "تقلب فوق العاده" است اما البته هیچ مدرکی هم نداده که این ادعا را اثبات کند.

این روش به عنوان رای گیری غیابی شناخته شده که آقای ترامپ گفته طرفدار آن است چون حفاظت بیشتری دارد. اما سایر شیوه‌های رای گیری غیابی مانند ارسال اوراق رای پستی برای همه رای دهندگان حتی بدون تقاضای خود آنها را متفاوت و در معرض فساد دانسته است. در حالیکه ایالت‌های اورگان و یوتا در انتخابات قبلی از این روش با موفقیت کامل استفاده کردند

ترامپ: "آنها ده‌ها میلیون برگه رأی درخواست نشده را بدون اقدامات تأییدی از طریق پست ارسال کردند."

برای همه رأی‌دهندگان ثبت نام شده در ۹ ایالت (به علاوه واشنگتن دی سی) در این دوره استثنائا به خاطر شیوع کرونا برگه‌های رای گیری غیابی ارسال شد بدون اینکه درخواست شده باشد. پنج ایالت این اقدام را به دلیل شیوع ویروس کرونا انجام دادند اما ۸ ایالت از این ۹ ایالت یعنی کلرادو، هاوایی، اورگن، یوتا، واشنگتن، کالیفرنیا، نیوجرسی و ورمونت - در حال حاضر مورد بحث نیستند. همه اشکال رای گیری پستی دارای پادمان‌های بسیار موثری هستند مثلا کارمندان بررسی می کنند که برگه‌های رای از آدرس ثبت شده رای‌دهنده ارسال شده باشد.

پس رای گیری پستی روش جدیدی نیست و در بسیاری انتخابات مورد استفاده بوده است.

***

ترامپ: "شگفت‌آور است که چگونه نتیجه رای گیری‌های پستی نیز یک طرفه است."

ترامپ بارها از برنامه‌های گسترش رای گیری پستی انتقاد کرده و گفته است این روش به معنی "تقلب فوق العاده" است اما البته هیچ مدرکی هم نداده که این ادعا را اثبات کند. وی از رای دهندگان جمهوری‌خواه خواست به جای استفاده از برگه‌های رای گیری پستی در روز انتخابات در پای صندوق حاضر شوند.

شواهدی که از شمارش آرا به دست آوردیم نشان می‌دهد این همان چیزی است که اتفاق افتاد یعنی رأی دهندگان دموکرات با پست رای دادند و رای دهندگان جمهوری‌خواه با پست رای ندادند.

شمارش آرای پستی به پایان نرسیده اما در پنسیلوانیا تخمین می‌زنند که در بیش از ۲.۵ میلیون رأی پستی، رای دموکرات‌ها سه برابر بیشتر از جمهوری‌خواهان بوده است. پس این اتهام هم درست نیست.

***

ترامپ: "در جورجیا، یک لوله در یک مکان دور ترکید، کلاً مربوط به مکان شمارش نبود اما آنها برای چهار ساعت شمارش آرا را متوقف کردند.

البته که این هم درست نیست بلکه این لوله آب در اتاقی ترکید که رای‌های غیابی در آن شمرده می‌شد و شمارش آرا متوقف شد.

***

ترامپ: "اکنون فقط نتیجه رای گیری چند ایالت باقی مانده که تشکیلات رأی گیری این ایالت‌ها در همه موارد توسط دموکرات‌ها اداره می‌شود."

اینکه "همه تشکیلات رای گیری" تحت تسلط

دموکرات‌هاست حرف درستی نیست زیرا مواردی هم وجود دارد که این تشکیلات در دست دموکرات‌ها نیست.

در جورجیا که هنوز نتیجه نهایی اعلام نشده فرماندار و هر دو مجلس ایالتی در کنترل جمهوری‌خواهان است.

در این ایالت وزیر امور خارجی دولت ایالتی به اسم برد رافسنپرگر که مسئول انتخابات است هم جمهوری‌خواه است. پس اینطور نیست که تشکیلات رای گیری همه ایالت‌ها در دست دموکرات‌ها باشد و در جورجیا چنین نیست.

***

ترامپ: "آنها به ناظران مجاز قانونی اجازه نظارت نمی‌دهند"

ترامپ درباره ناظران صندوق و شمارش صحبت می کند. این افراد در داخل مراکز رای گیری و شمارش رای هستند و با هدف اطمینان از شفافیت، شمارش آرا را مشاهده می‌کنند.این نوع نظارت در بیشتر ایالت‌ها مجاز است اما ناظران باید قبل از روز انتخابات ثبت نام کنند و معمولاً به یک حزب یا یک کاندیدا وابسته هستند البته این شیوه در تمام ایالت‌ها یکسان نیست و قوانین از ایالتی به ایالت دیگر متفاوت است.ترامپ فقط به عدم اجازه به ناظران جمهوری‌خواه در برخی از شهرهای تحت کنترل دموکرات‌ها، مانند فیلادلفیا و دیترویت توجه کرده و شهرهایی را که اینطور نبوده را در نظر نگرفته است.

اما ناظران صندوق در هر شهر اجازه داشتند هنگام شمارش آرا در محل باشند

البته تعداد ناظران صندوق در یک مرکز شمارش بسته به اندازه آن متفاوت است اما این محدودیت‌ها قبل از روز انتخابات تعیین و معین شد به چه کسانی اجازه حضور داده شود.در برخی مناطق تعداد آنها محدود شد که دلیلش جلوگیری از شیوع ویروس کرونا و جلوگیری از ایجاد رعب و وحشت بود.

در دیترویت بیش از ۱۳۰ ناظر به نمایندگی از دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان اجازه ورود به داخل محل کنوانسیون را یافتند.منشی شهر به نام جانیس وینفری گفته است که از بیرون کردن ناظران جمهوری‌خواه اطلاعی ندارد.

در فیلادلفیا یک فیلم در شبکه اجتماعی وایرال شد که نشان می‌داد یکی از ناظران مجاز از محل اخراج می‌شود اما دلیلش فقط سردرگمی در مورد مقررات بود و بعداً به او اجازه ورود دادند.

***



ترامپ: "اگر آرای غیرقانونی شمرده شود، آنها می توانند پیروزی در این انتخابات را از ما به سرقت ببرند. اگر آرای بعد از موعد را بشمرند، ما به شدت با آن برخورد می کنیم اما آراء بسیاری بعد از موعد رسید."

ترامپ معتقد است آرای پستی که بعد از روز رای گیری رسیده "غیرقانونی" بوده است.اما آرای بعد از موعد پستی در تقریباً نیمی از ایالت‌های ایالات متحده مجاز دانسته شده به شرطی که مهر پستی آن تا ۳ نوامبر باشد.

این شیوه در ایالت‌های اصلی پنسیلوانیا، نوادا و کارولینای شمالی رایج بوده که هنوز آراء آن شمارش کامل نشده است. علت تاخیر رأی پستی از ایالتی به ایالت دیگر متفاوت است.سایر ایالت‌ها مانند جورجیا و آریزونا آرای پستی را که پس از روز انتخابات دریافت شود نمی‌شمرند.

پرزیدنت ترامپ در سخنرانی خود گفت که آرای پستی دیرهنگام در پنسیلوانیا "بدون حتی علائم پستی یا هرگونه شناسایی" در حال شمارش است.

دادگاه عالی ایالت حکم داد آرا بعد از موعد با تمبر پستی نامفهوم یا ناخوانا محاسبه شود، مگر اینکه شواهد کافی "نشان دهد که پس از روز انتخابات پست شده است".

پس این حرف او هم غلط است و هر رای گیری پستی چندین مرحله را برای تأیید طی می کند، مانند بررسی امضا و آدرس.

***

ترامپ: "یک مرکز مهم شمارش آرا در دیترویت، پنجره‌ها را دوباره با تکه‌های بزرگ مقوا پوشاند چون می‌خواستند محل شمارش آرا از دید مردم مخفی و مسدود بماند."

اشاره آقای ترامپ به مرکز TFC در دیترویت، میشیگان است که یک ایالت با آرای نزدیک نامزدهاست.روز چهارشنبه ناظران گفتند که پنجره محل شمارش آرا پوشانده شده تا آنها قادر به مشاهده شمارش آرا نباشند.

بعدا دادستان شهر دیترویت، لارنس گارسیا، در بیانیه‌ای گفت: "بعضی اما نه همه پنجره‌ها را پوشاندند فقط برای اینکه کسانی که مشغول شمارش آرا بودند ابراز نگرانی کردند که کسانی از بیرون هنگام کار از آنها عکس می گیرند."

ناشنیده‌های انتخابات

معمولاً در سیستمی که سرمایه‌نقش موتور اقتصادی را داراست، هر دو حزب با تفاوت‌های ناچیز و قبول مقررات بازی حاکم در نظام سرمایه‌داری به میدان مسابقه می‌آیند. در چنین فضایی هست که مجادله نقشی اساسی ندارد و شخصیت، ظاهر، سن، گذشته و کاریزما نقش مهمی پیدا می کند. البته مواردی دیگر که میان این دو کاندیدا یک خط مشخص می کشد بحث آشتی و ادعای اتحاد ملی است که میان اکثریت سفید و اقلیت‌های نژادی و مذهبی دیگر تمایز ایجاد می کند. ترامپ نماینده قشر ثروتمند و سفیدپوست مسیحی و بایدن جانبدار آشتی ملی و تلفیق اقلیت‌ها در جامعه است و گزیدن معاونش خانم کاملا هَریس دورگه هندی و سیاه پوست هم شاهد این ادعای اوست. جالب این است که در انتخابات دوره گذشته مواد زیادی برای مجادله نبود،ولی امسال شخصیت غیر متداول ترامپ، منبع کافی برای مجادله ایجاد کرد. مثلاً امسال موضوع کرونا و پی آمدهای آن بود که دمکرات‌ها آن را جدی گرفته و جمهوری خواه‌ها از آن سرسری گذشتند.

به همین دلیل بود که تقابل شخصیت بایدن و ترامپ در این انتخابات نقش بزرگی بازی کرد به طوری که وقتی سه روز به انتخابات مانده بود، در بسیاری از ایالات تعداد افرادی که زودتر رأی می‌دادند رکورد را شکست چون در تمام ایالات درصد دمکراتهای رأی دهنده، بیش از جمهوری خواهان بود، از طرفی چون ترامپ مشروع بودن رأی گیری را زیر سوال برد و پست کردن آرا را وسیله‌ای برای تقلب قلمداد کرد، مسئولان ایالتی و شهرها با تلاش بسیار سعی کردند با کنترل و دقت دو چندان عکس این موضوع را ثابت کنند.

داوطلب‌ها هم در اماکن رأی گیری به طور منظم و موثر حضور یافتند و در مسیر رأی گیری به افراد کمک کرده و مانع هرگونه اغتشاش یا عملی خلاف عرف رأی گیری شدند. این در حالی بود که ترامپ و یارانش اظهار کرده بودند، مردانی مسلح از جانب راست گرایان در اماکن رأی گیری خواهند بود تا مانع هر گونه اعمال تقلب باشند، اما در مکانی که خودم رأی دادم (استادیوم سر پوشیده ورزشی دانشگاه) اصلاً خبری از افراد متفرقه نبود و مسئولان و داوطلب‌ها، بسیار مودب و موثر حضور داشتند وحتی کسی بدون ماسک دیده نمی‌شد و ماشین‌های رأی گیری و کامپیوترهای مدرن عملکردها را بسیار ساده و موثر کرده بود و تمام پروسه رأی دادن یک فرد بیش از یک ربع ساعت طول نکشید. چون قبلاً اوراق رأی دادن به نشانی ها پست شده بود تا از طریق پست رأی بدهیم و در حالا مسئولان از ما امضا می گرفتند تا متعهد شویم که آن اوراق را پست نکنیم و این واکنش ها بود که تفاوت بین این انتخابات با انتخابات دیگر را ایجاد می کرد.

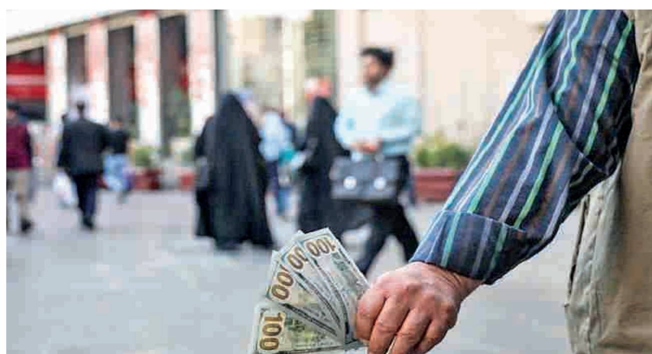
مجید کاظمی

آنچه زندگانی ما را شکل می دهد، معنایی است که به رویدادهای می دهیم • آنتونی رابینز

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

یک نسیم رایگان

تا اینجای کار، خوشبختانه همه چیز در انتخابات ایالات متحده آمریکا به نفع ایران به پیش رفته و هر چند این حرف درستی است که "مدیران ایرانی باید راه حل مشکلات را در داخل ایران پیدا کنند و سیاست آمریکا در برابر ایران به سادگی تغییر نخواهد کرد" ولی از این واقعیت‌های خوش طعم هم نمی‌توان بدون لبخند زدن، رد شد که رئیس‌جمهور آمریکا که در ۴ سال گذشته با پشت پا زدن به یک قرارداد بین المللی، سخت‌ترین رفتار ممکن را علیه ایران انجام داد، تحریم‌ها را به حداکثر رساند، جنگ اقتصادی بی‌پایانی را علیه کشورمان آغاز کرد، سردار سلیمانی را به شهادت رساند و حتی مانع رسیدن دارو به ایران شد در شرایطی که سخت‌ترین همه گیری جهانی با بیماری کرونا روزانه جان صدها ایرانی بی گناه را می گیرد، امروز به عنوان یک شکست خورده بزرگ در حال چنگ زدن به دادگاه‌های آمریکاست تا شاید چاره‌ای برای این ناکامی خود پیدا کند و در حالی که بسیار



به ادامه یافتن حکومتش امیدوار بود، امروز مشغول تماشای صدها پیام تبریک روسای کشورهای جهان به رقیب سالخورده خود در انتخابات است. تحریمهای شدیدی که ترامپ با دستور شخصی علیه ایران در ۴ سال گذشته ایجاد کرد، فروش نفت ایران را تقریباً متوقف کرد و اجازه ورود میلیاردها دلار سرمایه ایران به داخل کشور را گرفت و علت اصلی رسیدن قیمت دلار به اعداد بالای سی هزار تومان شد و این جهش قیمت دلار تمام بازارهای ایران را دچار شوک کرد، خودرو، مسکن و تقریباً تمام نیازهای روزانه

شاید شیرین شود

یکی از مشاوران رئیس بانک مرکزی هم، اعلام کرده که نرخهای کاهشی هیجانی شاید چندان پایدار نباشد اما روند تعادلی در بازار ارز ادامه خواهد یافت و این بسیار شبیه بود به جملاتی که رئیس بانک مرکزی در این روزها و درباره شرایط بازار ارز گفت. تردیدی هم نیست که تصمیم گیران دولتی درباره ارز همچنان بسیار منتظر عملکردها و تصمیمات مدیران ارشد ایالات متحده آمریکا در خصوص بازگشت به برجام هستند، چرا که هر گونه بازگشت کم هزینه آمریکا به برجام و مقررات و ساز و کارهای آن، دسترسی ایران به میلیاردها دلار از دارایی‌هایش را به صورتهای گوناگون، تضمین خواهد کرد، از فعال شدن دوباره فروش نفت خام گرفته تا آزاد شدن منابع ارزی ایران در کشورهای دیگر یا تسهیل مبادلات ارزی بین بانکها.

به همین دلیل هم هست که هیچ یک از مدیران سیاسی ایران، شکست ترامپ را به رقیب آمریکایی او تبریک نمی گویند، ولی هم رئیس‌جمهور و هم وزیر خارجه ایران، پس از تعیین شدن بخش بزرگی از سرانجام انتخابات آمریکا، این کشور را دعوت به بازگشت به برجام و توافقی کردند که پیش از این به آن متعهد شده بود.



اینکه البته رئیس‌جمهور احتمالی و جدید آمریکا به وعده‌های انتخاباتی خود مبنی بر بازگشت به تعهدات بین‌المللی آمریکا که ترامپ از آن خارج شده بود، از جمله برجام، چگونه بازخواهد گشت و یا این بازگشت سریع و رایگان خواهد بود یا آرام و مشروط، هنوز چندان قابل پیش بینی نیست، اما تا حدود سه ماه دیگر که چنین سیاستهایی رسماً از سوی سیاستمداران آمریکایی اعلام شوند، همچنان فضای کم تنش و آرام اقتصادی بر ایران حاکم خواهد بود و مدیران ایرانی هم فرصت مطلوبی در اختیار دارند تا بر این موج مثبت سوار شوند و بی‌نظمی‌های حاکم شده در بازار را که تقریباً به تمام کوچه پس کوچه‌های اقتصاد ایران راه یافته بود، سامان دهند و از

۲۵۰ طلوع دیگر

پیروزی رقیب ترامپ در انتخابات آمریکا برای دولت دکتر روحانی و وزارت خارجه ایشان که تلاش فراوانی برای تولد برجام و بهره‌مندی ایران از نتایج آن داشته هم، فرصت کم نظیر و البته کوتاهی ایجاد می کند که بتوانند در فرصت ۹ ماهه‌ای که در اختیار دارند از تمام راههای ممکن برای احیای برجام و منافعی که در این قرارداد برای ایران می‌توانست ایجاد شود، اقدام کنند. این یک واقعیت غیرقابل انکار است که در فضای



خانواده‌هـای ایرانی به چندین برابر قیمت سـال ۹۶ (زمان شـروع تحریمهای جدید) رسـید و فشارهای بی‌سـابقه‌ای را به ایرانیان تحمیل کرد. امروز اما تنها رسـیدن خبر بیرون رفتن این رئیس‌جمهور عجیب از دفتر ریاسـت جمهوری آمریکا، باعث ریزش شـدید قیمتها در بازار ارز و دلار و خالی شدن حباب‌های مصنوعی در بازارهای خودرو و مسکن شده است و بسیاری را که از این آشفتگی بازارها به دنبال سوءاستفاده بودند، نگران و پریشان کرده است.

انتظار اینکه ریزش قیمتها به شـدت و با سـرعت ادامه داشته باشد، چندان منطقی نیسـت، ولی همین کـه فضای اقتصاد ایران با کمتریـن هزینه، در حال تجربه کردن ورود یک امیدواری شیرین به آینده است، باعث خواهد شد سایه سـیاه سیاسـتهای ترامپ علیه ایران از بازار اقتصاد کشور دور شود و انتظارات تورمی که می‌توانسـت بـه گرانیها دامن بزند را کاملاً زمیـن گیر کند. به این ترتیب آنچه که تمام فعالان اقتصادی در ایران می‌توانند از آن مطمئن باشـند این اسـت که تا مدتهـا، در تابلوهای صرافی‌ها و طلافروشـیها از آن قیمتهای سهمگین ماهها و هفته‌های قبل، خبری نخواهد بود و حتی برخی خبرها حکایت از ایـن دارد که دلارهـای اطراف مراکز خرید و فـروش ارز در تهران، حتی با قیمتهـای زیـر ۲۵ هزارتومان هم خریداری ندارد و همین نشـانه از غیرواقعی بودن قیمتهایی می گوید که در ماههای اخیر برای دلار اعلام می‌شد.

شرمندگی میلیونها ایرانی خارج شوند، به ویژه که در روزهای اخیر، اعلام شد از توانایی سپاه و بسیج هم برای نظارت بر بازار و جلوگیری از سودجویی کسانی که قصد موج سـواری بر قیمتها داشتند، استفاده خواهد شد. در این میانه، میلیونها ایرانـی هـم در ماههای اخیر و تحت تأثیر بازار تشـویق و غیرمسـتقیم دولت، سـرمایه‌های خـود را وارد بازار بورس کردند و امروز بسـیاری از آنها نگران سرمایه‌ای هستند که به بورس آوردند ولی در هفته‌های اخیر نه تنها سود مورد انتظار به جیبشـان ریخته نشد، بلکه در موارد بسیاری بخشی از سرمایه‌خود را نیز برباد رفته می‌بینند.

متأسـفانه از آنجا که مقدار قابل توجهی از افزایش قیمت سـهام در حدود یک سال گذشته، ناشی از افزایش بهای دلار و گران شدن دارایی‌های شرکتهای بورسـی بود، امروز که به دلایل سیاسـی قیمت دلار به سراشـیبی تندی افتاده اسـت، احتمالاً بهای متوسط سهام، از آنچه هست هم پایین‌تر خواهد افتاد، ولی یک امیدواری جدی در این بازار وجود دارد و آن اینکه با تثبیت شـرایط ارزی و اقتصادی کشـور و بازگشـت ریل اقتصاد کشـور به اصل قرار گرفتن تولید و فعالیتهـای تولیدی، در میان مدت این افت قیمتهای بورس جبران شـود و این امیدواری و بازگشت به مسیر سالم اقتصادی، رونق دوباره بورس را ایجاد کند، البته به شرطی که صاحبان سهام به هر دلیل مجبور به فروش سهام خود در این روزها نباشند و بتوانند صبر پیشه کنند.

رقابت‌های سیاسی میان جناح‌ها و سلایق سیاسی ایران، به نتیجه رسیدن برجام و بهره‌مندی کشـور از نقـاط قوت این قرارداد، چهره یک جناح سیاسـی را در میـان رأی دهندگان ایرانی ترمیـم خواهد کرد و این گرایش سیاسـی با تمام اعضـا و قدرتی که در اختیـار دارد و در یک فرصت حدود ۲۵۰ روزه باید تمام تجربه سیاسی و سرمایه‌خود را به کار بندد تا مردم ایران یکبار دیگر طعم خوش برجام را بچشند.

این تلاش، جدای از اینکه در رقابتهای سیاسی ایران چه جناحی پیروز باشد، می‌تواند دسـت کم در کوتاه مدت، پاداش صبر و تحمل فراوانی را که میلیونها ایرانی از خود طی سه سال گذشته نشان دادند، به ایشان تقدیم کند.

■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

شهرِ یاران و خاک مهربانان

اگر بخواهیم دلیل اصلیِ قرآنی بر بعثت رسـول‌الله صلّی‌الله علیه و آله را بدانیم، "رحمةً للعالمین" است.(انبیاء:۱۰۷)

اکنون بر مدعیان پیروی از پیامبر خاتم اسـت که تشابهشان را با مقتدایشـان با این میزان بسـنجند و تراز کنند. هم معنی "رحمت" را بجویند و هم "عالمین" را بدانند که چه عوالمی‌است.

کاش بـه جـای اینهمه انتظار و کنجکاوی همـراه با هزار تحلیل و تفسـیر و پیش‌بینی که هر چهارسـال یک بار برای انتخاب رئیسـی برای آن سـوی دنیای ما موج برمی‌دارد، تموّجی از رحمت و مهربانی فیمابیـن خودمـان درمی‌گرفـت، تا تجربـه کنیم که ایـن رحمت رحمانی و وحدت انسـانی چه سـان می‌تواند ما را از چشم‌دوزی به انتخـاب ایـن و آن، مسـتقل و بی‌نیاز کند و کار را از سـوی خودمان برای خودمان بسازد.

تنگناهایی که خودمان به دسـت خودمان می‌سـازیم و گره‌هایی کـه خـود بـر کلاف زندگـی و روابطمـان می‌فکنیم، چـرا باید در انتظـار برافتـادنِ این و برآمدنِ آن، بازگشـوده شـود؛ کـه تجربه کرده‌ایم و نشده‌است.

مـن علیرغم فاقدبـودن درک و قـدرت تحلیل سیاسـی، اما به تجربه‌ی زیسـته دریافته‌ام، که بیهوده‌ترین انتظار و خوشدلانه‌ترین توهّم سیاسـی آن اسـت، که از چندمـاه مانده به انتخابـات آمریکا، همه‌چیـز را معوق کنیم و خود معلـق بمانیم، تا پیروز انتخابات اعلام شود. تا کنون با رفتن‌ها و آمدن‌های قدیم و جدید چه اتفاقی افتاده، که این بار در تب و تاب و بیم و امیدیم؟

مارادونا را رها کنیم و فکری به حال و روز خود آوریم:

– تا کی پنجه بر صورت هم بکشیم و کف بر دهان آوریم و این را تکفیر کنیم و آن را تفسیق؟ خازن بهشت‌ایم یا مالک جهنم!؟

– تـا کی در هر چهار سـال‌یکبارِ خودمان و از یک سـال مانده به انتخابـات، چرخ گردش امور را از حرَکت بیندازیم و به تعلل و انتظار و سیاسـی‌بازی و پرونده‌سـازی علیه یکدیگر مشـغول شـویم، تا در مناظره‌های آنچنانی کم نیاوریم!؟

– تا کی با موقع‌ناشناسی، در سر بزنگاه‌های تدبیر و درایت، طرح‌ها و لوایـح تبلیغاتی و خارج از اولویت معیشـت مردم را بین پاسـتور و بهارستان دست‌به‌دست کنیم؟

–کـی بایـد به خود بیاییم، کـه اول و آخرِ مانـدگاریِ این ملک و ملت، درسـایه‌ی رحمتی فراگیر و وحدتی قومی- سـرزمینی است، و نباید ساده‌لوحانه، بدین وهم فروشویم، که فلان جمهوری‌خواه یا فلان دموکرات، دلش برای فرهنگ و تمدن و فراخنای یکپارچگی سرزمین ما می‌تپد؛ بیش از آن که قلب ترک و کرد و بلوچ و لر و گیلانی و مازنی و کرمانی و تهرانی و خورستانی برای این آب و خاک می‌زند؟

ایـن رفـت و این آمد، یـا آن ماند و این نیامد؛ فکـر نان کنیم که خربـزه آب اسـت. آبِ خربزه‌ی انتخاباتِ آن سـوی دنیـا، اگر هم تشنگی برخی‌کسان را موقتاً رفع کند، جای نانِ گرم رحمت و مودت و مهربانی‌های فراموش‌شده در دیار خودمان را پر نمی‌کند.

شهرِ یاران بود و خاک مهربانان این دیار...

وقتی موفق هستید که استعدادهای درون خود را شکوفا کنید

● راینر



زیر نظر: محمود صفادار

روستای زعفرانیه

روستای زعفرانیه از توابع بخش مرکزی شهرستان سبزوار در استان خراسان است. این روستای دیدنی در ۳۵ کیلومتری شرق سبزوار و در حاشیه جاده اصلی سبزوار به نیشابور قرار گرفته است. این روستا با جمعیت ۲۳۲ نفر در دهستان رباط قرار دارد و به دلیل موقعیت طبیعی مناسب، چشم اندازهای ارتفاعات، باغ‌ها، مزارع سرسبز و سواحل رودخانه، به ویژه در فصول بهار و تابستان و پاییز، از زیبایی و طراوت سرشار است و قابلیت‌های گردشگری ارزشمندی دارد. ارتفاع روستا از سطح دریا حدود ۱۰۲۰ متر است. این روستا در میان دشتی قرار گرفته که کوه‌هایی بلند آن را احاطه کرده‌اند. آب و هوای روستا در تابستان‌ها گرم و زمستان‌ها سرد و خشک است. محل قرارگیری روستا به شکلی است که سبب شده بافت مسکونی متراکمی داشته و کوچه‌هایش پیچ در پیچ باشند. سقف خانه‌ها مسطح و دیوارها گلی هستند. این روستا از روستاهای کهن ایران است و قدمتش را بیش از ۵۰۰ سال عنوان کرده‌اند. این روستا از قدیم در مسیر ارتباطی شهرهای سبزوار و نیشابور و مشهد قرار داشته و نامش را از مرغوبیت زعفرانش گرفته است. مردم روستا به زبان فارسی با گویش خراسانی صحبت می‌کنند. اکثر مردم به کشاورزی و دامداری مشغول هستند و عده‌ای دیگر نیز در امور خدماتی و صنایع دستی اشتغال دارند. قالی بافی و فرت بافی از صنایع دستی معروف آن هستند. در موسیقی محلی روستای زعفرانیه از سازهای سرنا و دهل استفاده می‌شود. گوی‌بازی، هفت سنگ،







روستای تفریجان

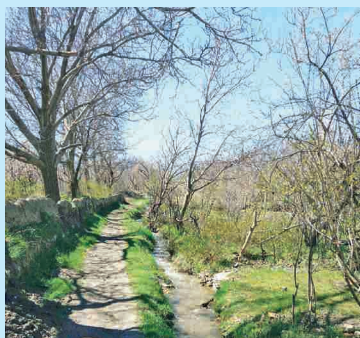
روستای تفریجان از توابع شهرستان همدان در استان همدان ایران است. این روستا در جنوب شرقی شهر همدان و در شرق کوه الوند قرار دارد و مرکز دهستان الوند کوه شرقی است. تفریجان در ارتفاع ۲۰۰۰ متری از سطح دریا قرار داشته و حدود ۲۲۰۰ نفر در آن زندگی می‌کنند.

در مورد نام روستا باید گفت که از دو بخش **تفری** و **جان** تشکیل شده است. جان، در واقع گان بوده است که به معنی محل و معدن است. در حال حاضر نیز مکان‌هایی در تفریجان با همین پیشوند وجود دارند. تفر نیز در قدیم به معنی گبر بوده است که به معنی زرتشتی است. در واقع تفریجان در قدیم گبرگان یا گبریگان نامیده می شده که به معنی محل زرتشتیان بوده است.

تفریجان باغ‌ها و بیشه زارهایی دارد که در بهار بسیار سرسبز و خرم هستند. باغ‌ها و دشت‌ها و زمین‌های تفریجان به دو قسمت عمده "بالاها" و "پایینا" تقسیم می‌شوند. از بزرگترین دریاچه‌ها و آبگیرها می‌توان به ایسیل و گچ کان اشاره نمود. **ایسیل** که در جنوب شرقی تفریجان قرار گرفته در دره‌ای به همین نام واقع شده‌است و در واقع آب‌بندی می‌باشد که توسط خود اهالی برای تأمین آب کشاورزی احداث شده‌است. اما گچ کان دریاچه‌ای در "باغهای پایین" می‌باشد. این دریاچه در واقع معدن گچ متروکه‌ای بوده که اکنون به صورت دریاچه‌ای مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. از مناطق دیدنی آن می‌توان به کوه خورزنه اشاره کرد که در واقع تپه‌ای بزرگ و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۲۰۰ متر بوده و در غرب تفریجان واقع است. در میان دل این کوه تعداد زیادی غار وجود دارد که به غیر از یکی از آنها، بقیه توسط انسان کنده شده اند. در سقف غارها، شکل‌های دایره شکلی به چشم می‌خورد، که گویا به عنوان چرخ آسیاب، از سقف یکپارچه غار جدا شده‌است. نظریات دیگری نظیر استفاده به عنوان نوعی تقویم نیز مشهور می‌باشد. سقف غارها با نظم خاصی توسط تیشه و قلمی که سنگ یکپارچه سقف را شکافته، تزیین شده است. متأسفانه در چند سال اخیر برای ایجاد سایت ورزش‌های هوایی، برخی از بخش‌های غار برای بازدید عموم مسدود شده اند. افسانه قدیمی راجع به دو پیکره سنگی در آخرین نقطه غربی آن نیز که سنگ شده‌اند، زبانزد اهالی می‌باشد. همچنین می گویند ارتفاع غارها از کف بسیار زیادتر از امروزه آن بوده‌است ولی در اثر رفت‌وآمدها خاک و سنگ به داخل غارها وارد شده و کف آن بالاتر آمده‌است. افسانه دیگری عنوان می کند که انتهای یکی از غارها به زیر بازار مسگرهای همدان راه داشته است.







الک دولک و گیلی گیلی از بازی‌های محلی روستای زعفرانیه می‌باشند. از غذاهای محلی روستای زعفرانیه می‌توان به انواع اشکنه، کله‌جوش، دانه جوش، قوروت جوش، گوجه جوش و قورمه جوش اشاره کرد .

باغات و مزارع سرسبز و چشم انداز ارتفاعات اطراف آن بسیار تماشایی است. انواع گل‌ها و گیاهان دارویی مانند شاه تره، گل ختمی، پرسیاوشان، گل گاوزبان و خاکشیر در دامنه این ارتفاعات یافت می‌شوند. کوه **چشمه سوخته** با ارتفاع ۱۷۰۱ متر، کوه **اولر** با ارتفاع ۱۶۲۰ متر و کوه **رودکی** با ارتفاع ۱۹۱۸ متر، ارتفاعات مهم اطراف این روستا هستند که مورد توجه کوهنوردان و دوستداران طبیعت می‌باشند. رودخانه زیبای **کال شور** که از نوع رودخانه‌های دائمی است نیز از جنوب روستا می‌گذرد.

یکی از شاخص‌ترین جاذبه‌های تاریخی منطقه کاروانسرای زعفرانیه است که مربوط به دوران صفویه-قاجاریه بوده و از آثار ملی ایران می‌باشد.

این کاروانسرا بر روی بنای کاروانسرای قدیمی‌تر و متروکه‌ای که در دوران صفوی، سلجوقی ساخته شده بود احداث شده است. از آنجا که برای ساخت این کاروانسرا بجای کاه در ملات، از زعفران استفاده شده است به کاروانسرای زعفرانیه معروف است. کاروانسرا از نوع چهار ایوانی دارای حیاط مرکزی و اصطبل‌هایی در اطراف آن است. یک آب انبار نیز در ضلع جنوب غربی آن ساخته شده است. در برخی طاق نماها شاهد تزیینات مقرنس هستیم. سبک و سلیقه آذری‌ها را در ساخت آن می‌بینیم و آجرکاری‌هایش نیز از سبک رازی الهام گرفته است.

قلعه کهنه زعفرانیه نیز قلعه‌ای قدیمی است که در دهکده توریستی زعفرانیه قرار دارد. یخچال کلانتر دیگر بنای تاریخی روستاست که از آثار ملی ایران بوده است و روستاییان در قدیم برای نگهداری مواد غذایی و آب و یخ از آن استفاده می‌کردند.





روستای شمخال

شمخال، روستایی از توابع بخش باجگیران شهرستان قوچان در استان خراسان رضوی است. این روستا جاذبه تاریخی قدیمی ندارد اما اقلیم مساعد، خاک مرغوب و منابع غنی آب، تاثیر فراوانی در شکل گیری روستا داشته است.

شمخال نام یک نوع تفنگ قدیمی و دست‌ساز و قوی به زبان کردی کرمانجی بوده است. در این زبان ضرب المثلی وجود دارد به این مضمون که "مگر تیر شمخال به تو خورده است". این ضرب المثل برای افرادی به کار می‌رود که در واکنش به یک اتفاق نه چندان مهم، گله و ناله سر می‌دهند. جمعیت این روستا حدود ۵۰۰ نفر است که همگی مسلمان و شیعه مذهب بوده و اکثراً به کشاورزی و باغداری و دامداری مشغول هستند.

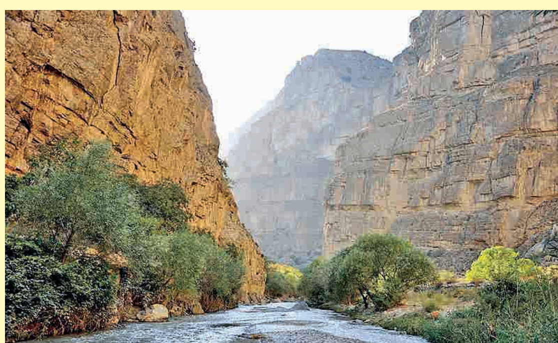
اما معروفترین جاذبه این منطقه، دره ای زیبا به نام دره شمخال است. این دره نزدیک شهر مرزی باجگیران در کناره شمال شرقی ایران و در نزدیکی کشور ترکمنستان واقع شده است. دره شمخال دارای پیچ و خم‌های بسیار و جذابیت‌های زیاد است، دره شبیه ماری است که باید تمام آن را گشت تا همه زیبایی‌هایش را حس و لمس نمود. این دره که حدود ۱۸ کیلومتر طول دارد، از روستای شمخال در کیلومتر ۷۰ جاده قوچان به باجگیران آغاز می‌شود و در سوی دیگر به اراضی درونگر در جاده قوچان به درگز ختم می‌شود.

دره از سمت شمال شرقی به کوه آسلمه و از جنوب شرقی به رودخانه دائمی کال شمخال محدود است. ارتفاع دیواره دو طرف دره در بلندترین نقاط تا ۲۰۰ متر هم برآورد شده است. چشمه سارهای متعدد، آبشارهای زیبا، درختان سر به فلک کشیده، جریان آب زلال، دیواره‌های عظیم و پر صلابت صخره ای تنها بخشی از جذابیتهای دره است. چشمه‌های ابتدای دره در ادامه رودخانه ای را می‌سازند که شالیزارهای درونگر را سیراب می کند. خروجی دره، زمین‌های کشاورزی و برنج کاری روستای "درونگر" است که در جاده قوچان درگز واقع شده است. زیارت امامزاده "**باء**" در نزدیکی روستای **دربادام** از رسوم ویژه مردم دره شمخال است که هر هفته به زیارت این امامزاده می‌روند و همچنین دختران دم بخت و زنان نازا نیز برای رسیدن به آرزوهای خود ضمن نیایش و دعا از زیر صخره ای در کنار امامزاده عبور می کنند.

روستا جاده ای آسفالته دارد که از طریق شهر قوچان قابل دسترس است و مردم و گردشگران از این طریق به منطقه و دره شمخال دسترسی می‌یابند.

● دوبین پیر







انسان، خوشبخت نمی شود اگر برای خوشبختی دیگران نکوشد

ماجرای خواندنی یک موفقیت: "از خدمتکاری تا ریاست شورای شهر"

وقتی بخت در خانه را می‌زند

در دنیای عجیب و غریب امروزی تقریبا هر چیزی ممکن است. گاهی سرنوشت انسان فقط در طول یک روز تغییر می‌کند و این می‌تواند گاهی خوب و گاهی بد باشد. امّا برای این خدمتکاری که امروز می‌خواهیم ماجرای زندگی‌اش را برای شما بگوییم همه چیز یک شبه به شکل مثبتی تغییر کرد و اتفاقی که برای او افتاد به داستان کودکانه کارتون‌های دیزنی شباهت دارد که دختر کارگری از قشر ضعیف ناگهان به موفقیتی چشمگیر می‌رسد. این ماجرای خواندنی را از دست ندهید.

"**مارینا اودگوسکایا**" نام خانمی است که در روسیه زندگی می‌کند. او هرگز قرار نبود رئیس شورای شهر "پووالیخینو" شود و حتی در رویاهایش هم به این موضوع فکر نمی‌کرد. این خانم برای کسب روزی زندگی‌اش ساختمان‌ها را تمیز می‌کرد و از کارش راضی بود تا اینکه یک روز رئیس اداره پیش او آمد و از او خواست در انتخابات شرکت کند. چیزی که زندگی‌اش را برای ابد تغییر داد.



"دفتر شورای محله که این شهردار جدید برای سال‌ها خدمتکار آن بود و کف زمین‌هایش را طی می‌کشید"

تقریبا بیش از چهار سال بود که "مارینا اودگوسکایا" کف زمین و در و دیوار ساختمان شورای محلی شهر پووالیخینو، یعنی روستایی در ۴۸۰ کیلومتری غرب مسکو را تمیز می‌کرد. او همین کار را هم در شهر کوچکش به زور پیدا کرده بود. حالا اما به لطف یک خواهش همه چیز تغییر کرده بود. درست شبیه کارتون‌های دیزنی مارینای ۳۵ ساله وسایل گردگیری و تمیز کاری خود را کنار گذاشت تا اداره همان ساختمان را در سمت دهیار محلی به عهده بگیرد و تبدیل به خانم رئیس بشود! او حالا می‌تواند مثل تمام رئیس‌ها دستور بدهد و دیگر نیازی نیست کار فیزیکی کند.

اما ماریا این پیشرفت را مدیون چیست؟

ماجرا از آنجایی شروع شد که وقتی "نیکولای لوکتوف"، دهیار محلی تصمیم گرفت در انتخابات شرکت کند، هیچ رقیبی نداشت. آقای لوکتوف از حزب اتحاد روسیه که حامی پوتین است، نامزد شد و برای برگزاری رقابت دست کم یک نامزد دیگر لازم بود. اما هیچ کس پا پیش نگذاشت و برای همین آقای لوکتوف خانم اودگوسکایا را راضی کرد تا با ثبت نام در انتخابات، مقدمات قانونی لازم برای برگزاری انتخابات فراهم شود.

مطمئنا آقای لوکتوف اگر می‌دانست نتیجه این کارش چیست هرگز چنین تصمیمی نمی‌گرفت! چون نقشه آقای لوکتوف اما آنطور که قرار بود پیش نرفت و خانم اودگوسکایا برخلاف آن چیزی که برنامه ریزی شده بود، برنده شد و جای این رئیس محلی را گرفت. یکی از اعضای کمیسیون انتخابات محلی به سارا رینزفورد، خبرنگار بی‌بی‌سی گفت: "نیکولای لوکتوف فکر می‌کرد هیچ کس به آن خانم رای نمی‌دهد و او سر جایش می‌ماند. اما مردم که خسته شده بودند، جلو آمدند و مارینا اودگوسکایا را انتخاب کردند."

هیچ کس به اندازه خود رئیس شورای تازه متعجب نبود. این زن که از مقام‌های محلی است و نمی‌خواهد نامش را "سارا رینزفورد" منتشر کند، پشت تلفن می‌خندد و می‌گوید: "رئیس شورا شگفت‌زده شد و مارینا هم مبهوت مانده بود." او می‌گوید: "خودش شخصا شنیده بود که رئیس قبلی از مارینا اودگوسکایا خواست در انتخابات شرکت کند". اندرو کرامر، خبرنگار نیویورک تایمز در گزارشی نوشته که حقوق خانم اودگوسکایا یک شبه بیش از دو برابر شد و به ۲۹ هزار روبل روسیه یا حدود ۳۸۰ دلار در ماه رسید. بعد از پیروزی خانم اودگاسکایا در انتخابات و مطرح شدن نام او در رسانه‌ها، سیل تلفن بود که به دفتر شورای محلی در ۴۸۰ کیلومتری غرب مسکو وصل می‌شد.

او به تلفن‌ها جواب نمی‌داد اما در یک مصاحبه با کانال تلگرامی پودیوم خودش را نامزد "تقلبی" خواند و گفت برای این ارتقای مقام "آماده" نیست. "فکر نمی‌کردم که مردم واقعا به من رای بدهند. من هیچ کاری انجام نداده بودم."

با همه اینها او ۶۲ درصد رای‌ها را به دست آورد و رقیبش که دهیار بود فقط ۳۴ درصد.



"رئیس قبلی شورای محلی می گوید اصلا ناراحت نیست که دهیار تازه کارگر ساختمانی بوده"

هیچ کدام از نامزدها قبل انتخابات فعالیت چندانی برای تبلیغ نکردند. هیچ بیلبورد و تابلویی نصب نشد و نشست انتخاباتی هم که در کار نبود. از نظر مردم محلی هم تبلیغات انتخاباتی کار بیهوده‌ای بود چون همه همدیگر را می‌شناختند. "پووالیخینو" با خانه‌های یک طبقه چوبی‌اش که رنگ روشن دارند، بزرگ‌ترین روستا از میان ۳۰ روستایی است که تحت اداره خانم اودگوسکایا است و جمعیت کل آنجا ۲۴۲ نفر است.

آقای لاکتوف، دهیار ۵۸ ساله منطقه که از انتخاب نشدن خود متعجب بود، در آخرین روزهای کاری گفت: "من همه کارهای لازم را انجام دادم. هیچ مشکلی در روستا وجود نداشت و واضح است که مردم تغییر می‌خواستند."

آنها می گویند رئیس قبلی شورای محلی دیگر انگیزه‌ای برای کارهای جدید نداشت. مردم می‌گویند در کارها به مارینا اودگوسکایا کمک خواهند کرد. و البته اعتقاد دارند او باید کمی آموزش هم ببیند. شاید هم همین از دست دادن انگیزه و نداشتن ایده‌های تازه باعث از دست رفتن شغلش شده باشد.

شهردار جدید که روزی خدمتکار آن ساختمان بود: "خیابان‌ها را چراغ کشی می کنم"

حالا یک ماه بعد از انتخابات خانم اودگوسکایا او اعتماد به نفس بیشتری دارد و حالا به نیویورک تایمز گفته می‌خواهد خیابان‌ها را چراغ کشی کند، چیزی که سال‌ها مردم دنبالش بودند و به دست نیاورده بودند.

کومسومولیتس، روزنامه چاپ مسکو نوشته که او از جانب حزب عدالت اجتماعی بازنشستگان نامزد شده و قرار است آموزش ببیند.

حالا حزبی که خانم اودگوسکایا از آن نامزد شده او را حمایت می‌کند. رئیس پیشین شورا هم گفته کدورت یا مشکلی با کار جدید خانم اودگوسکایا ندارد: "از نظر من هیچ نکته منفی‌ای وجود ندارد که او دهیار جایی شود که قبلا شغل دیگری داشته است. هرچه باشد او دفتر شورا را خیلی خوب می‌شناسد."





تنهایی در بهشت هم ارزش ندارد

● دو سن تیغیر

فقیری که یک شبه ثروتمند شد

این یکی ماجرا بیشتر از واقعیت شبیه یک خواب زیباست. حتی تصورش هم جالب است که آدمی از روی فقر حتی آرزوی داشتن بچه را در دلش می کشد یک شبه صاحب میلیون‌ها دلار پول باد آورده بشود. البته در این ماجرا فردی که زندگی‌اش به ناگهان تغییر کرده، تلاش زیادی برای تغییر آن انجام نداده است ولی شاید این امیدواری یا آرزوهای پنهانش باشد که سرنوشت او را این چنین تغییر داده است. خریدن یک بلیط بخت آزمایی شاید احمقانه ترین خرید در میان لوازم ضروری خانه باشد. زیرا اغلب بلیط‌های بخت آزمایی بدون هیچ فایده‌ای راهی سطل‌های زباله می‌شوند ولی در این میان گاهی هم اتفاق‌های جالبی می‌افتد که بیان آنها خالی از لطف نیست.

وقتی خبرنگاران در جلسه رونمایی برنده این هفته ۵۰ میلیون دلاری لوتومکس حاضر شدند، منتظر اظهارات کلیشه‌ای زوج برنده و چهره‌های هیجان زده آنها بودند. ولی حضور مرد خجالتی آلبرتایی و همسر کم حرف او و شنیدن توضیحاتی درباره شرایط زندگی‌شان همه را تحت تاثیر قرار داد. وقتی از "ریموند اسکات" سوال شد، کجا متوجه شد برنده جایزه شده، نگاهی به همسرش انداخت و گفت: "در مینی ماینر نشسته بودم و همسرم بیرون رفته بود تا شرایط پیشگیری از بارداری را بررسی کند. من سال قبل متوجه وجود یک غده سرطانی شده و ناچار شدم برای درمان آن عمل جراحی انجام دهم. این مسأله هزینه‌های زیادی برای ما داشت و شرایط مالی مان دیگر اجازه نمی‌داد فرزندی داشته باشیم. این بود که به فکر افتادیم برای مدتی هم که شده به فکر فرزند دار شدن نباشیم".

این زوج در شهر کوچک فورت کنت آلبرتا زندگی می کنند. شهر درمجموع ۲۲۰ نفر جمعیت دارد و در فاصله ۲۵۰ کیلومتری ادمونتون واقع شده است. اسکات بلیط برنده را در روز ۷ آگوست در نزدیکی شهر آدرمور خریداری کرده بود. اولین شغل او کار در پمپ بنزین شهر بود و همچنان در آنجا کار می کند. پدر اسکات در سال ۱۹۹۸ درگذشت و او بعد از مرگ پدر ناچار بود به مادرش کمک کند. او و همسرش هر دو زندگی کارگری داشتند وبه سختی گذران زندگی می کردند.

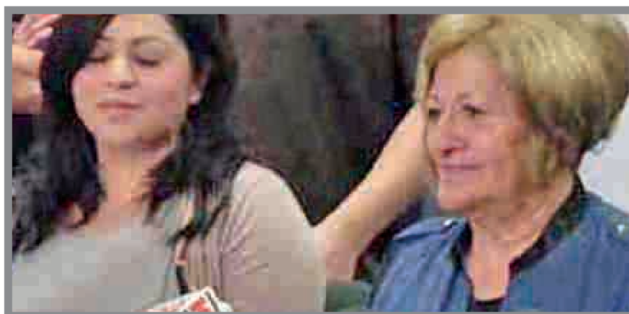
اسکات در سالهای اخیر تلاش کرده بود یک شرکت باربری را با شراکت چند تن از دوستان راه‌اندازی و مدیریت کند ولی شرکت بخاطر شرایط اقتصادی اخیر کانادا تقریبا در حال ورشکستگی بود و امید نمی‌رفت حتی چند ماه دیگر دوام بیاورد. وقتی از او سوال شد اولین کاری که با این پول انجام می‌دهد چه خواهد بود، با چهره ای بهت زده جواب داد: "پدربزرگم سالها قبل ناچار شد بخاطر شرایط بد مالی زمین بزرگ کشاورزی‌اش را بفروشد و من قبل از هر چیز این زمین را دوباره می‌خرم تا در خانواده باقی بماند. در کنار این بخشی از پول را هم به بستگان و دوستانی که واقعا نیازمند هستند، پرداخت خواهم کرد. بعد از این دو کار، همراه همسرم ماه عسل خواهیم رفت. ما سال قبل ازدواج کردیم ولی بخاطر اینکه پول کافی نداشتیم، نتوانستیم به سفر برویم. حالا وقت آن رسیده که همه چیز را جبران کنیم".

بیل رابینسون مدیر شرکت آلبرتا که برای اعطای چک در این مراسم حضور داشت درباره این زوج گفت: "من سالهاست که در این کمیسیون فعالیت می کنم ولی تابحال چنین قصه ای از زندگی برندگان لاتاری نشنیده بودم".

زنی که ملیونر شده بود ولی خودش خبر نداشت...

"جولیه کارورا" در حال تلاش برای جمع کردن ۶۰۰ دلار پول نقد بود تا بتواند صورت حسابهای خانواده را پرداخت کند. وضع مالی آنها به قدری خراب بود که حتی قادر به تهیه خورد و خوراک خود هم نبودند. تمام این اتفاقات درحالی رخ داد که این زن میلیونر شده بود اما خودش خبر نداشت. در واقع او برنده یک بلیط بخت آزمایی بود که در داشبورد ماشینش مانده و فراموش شده بود. زمانی که مسئولین برگزاری این بخت آزمایی متوجه شدند با گذشت ۵ ماه کسی برای دریافت جایزه ۲۳ میلیون دلاری مراجعه نکرده است به جستجوی فرد برنده پرداختند و متوجه شدند او یک دختر جوان است که از یک مغازه بین راهی خرید کرده و تصویر او در دوربین مدار بسته این فروشگاه ضبط شده است. مسئولین با انتشار عکس این دختر از مردم خواستند تا فرد برنده را درجریان قرار دهند.

این زن ۶۹ ساله ماجرا را اینگونه شرح می‌دهد: آن روز من و دخترم برای انجام کاری خارج از شهر رفته بودیم و هنگام برگشت او که تشنه شده بود برای خرید یک بطری آب ایستاد. من هم از او خواستم برای من هم یک بلیط بخت آزمایی تهیه کند، من به خرید این بلیط‌ها اعتیاد دارم و اگرچه تا کنون بیش از ۲۰۰ عدد از آنها خریده بودم و حتی یک سنت هم برنده نشده بودم اما باز هم دوست داشتم بختم را امتحان کنم. و مثل اینکه این بار خدا با ما بود.



این زن که بیوه است و مدت ۲۰ سال است با فقر و سختی زندگی می کند حتی سرپرستی نوه‌هایش که پدرشان را در یک تصادف از دست داده‌اند به عهده دارد. او به همراه ۶ نوه و ۴ دخترش زندگی می کند و برای دریافت این جایزه تنها ۱۸۰ روز زمان داشت که در روزهای آخر موفق شد خود را معرفی کرده و این جایزه بزرگ را دریافت کند.

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
پروین

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

زخم آخر

مقدمه: ببخشید، دو سه هفته‌ای نبودم و از این بابت پوزش می‌خواهم. هر چند با مهربانی و درایت سردبیر گرامی اطلاعات هفتگی، و زحمات بچه‌های آرشیو - که نقبی به داستان زندگیهای سه دهه قبل اینجانب زدند - خوشبختانه صفحه داستان زندگی خالی نماند، با این حال باز هم از غیبت ناخواسته‌ام عذرخواهی می‌کنم. آدمیزاد است دیگر... یعنی گوشت و پوست و استخوان، که هر لحظه می‌تواند دچار ضعف و بیماری شود! مخصوصاً در این روزها که بیماری مثل بختک افتاده روی زندگی ما ایرانیان و همه مردم جهان!... هر چند که من به این سادگی‌ها تسلیم نمی‌شوم و تا نفس بکشم داستان زندگی را می‌نویسم؛ اما التماس دعا هم دارم، نه فقط برای خودم که برای همه مردم دنیا!... بگذریم از بیماری و برویم سراغ زخم آخر.

***

نشسته‌ام داخل خانه‌ام، تلویزیون روشن است اما نگاه نمی‌کنم. انگار همین که صدایی باشد و سکوت همیشگی این خانه را بشکند برایم کافی است! چرخی در اتاقها می‌زنم و مثل هر روز برای ایجاد تنوع هم که شده سری به حیاط می‌زنم. خیلی وقت است به باغچه و دو تا درخت و گلهای داخل گلدانها نرسیده‌ام. الان هم حوصله این کار را ندارم و فقط سر شلنگ را می‌گذارم داخل باغچه و روی تخت چوبی که زیر سایبان قرار گرفته می‌نشینم. بعضی وقتها فکر می‌کنم اگر شوهر خدابیامرزم "**منصور**" نبود و این خانه را برایم نگذاشته بود و حقوق مادام العمر از کارخانه او نصیبم نمی‌شد چه کار می‌کردم؟ هر چند که حالا دیگر برایم فرقی هم ندارد، هفت سال قبل که منصور فوت کرد، دلم خوش بود که لااقل منصور، دو تا پسر برایم گذاشته که نگذارند تنها بمانم. اما اشتباه می‌کردم، انگار ثروت زیادی که آن خدابیامرز برای پسرانش گذاشت، برایشان آنقدر دلمشغولی به وجود آورده بود که کاملاً مرا از یاد برده بودند! البته تا چند ماه اول هر دو هفته‌ای یک بار به دیدنم می‌آمدند؛ اما پسر خودم "**دانیال**" به شش ماه نرسیده، بهانه‌های جوراجوری برای نیامدن‌هایش مطرح می‌کرد و گاهی اوقات سه ماه می‌گذشت و به سراغم نمی‌آمد و موقعی هم که گله می‌کردم از گرفتاری‌های کاری و رسیدگی به کارخانه حرف می‌زد. من هم هر بار پوزخند می‌زدم و می‌گفتم: "تا جایی که من خبر دارم "**شاهین**" بیشتر از تو و روزی ده دوازده ساعت توی کارخانه است و اگر نباشد چرخ کارخانه نمی چرخد، ولی او با اینکه پسر واقعی من نیست، بیشتر از تو هوای مرا دارد!

شاهین پسر شوهرم بود. یعنی تنها فرزند اول منصور که هفت سال هم از دانیال بزرگتر بود. هنگامی که من پا به زندگی آنها گذاشتم "شاهین" شش سالش بود، اما من که از همان روز اول زندگی مشترکم با منصور این ترس در وجودم بود که شوهرم به خاطر فرزندش هم که شده، یک روز از من سیر شود و طلاقم بدهد و دوباره به سراغ "افسانه" برود، خیلی زود مادر شدم و چند ماه پس از به مدرسه رفتن شاهین، دانیال را به دنیا آوردم و خیالم راحت شد که شوهرم حالا صاحب یک پسر دیگر هم شده است. مخصوصاً که می‌دانستم و به چشم می‌دیدم که منصور چقدر عاشق بچه است، خوشبختانه دانیال هم آنقدر شیرین زبان بود که خیلی زود دل پدرش را به دست آورد تا بیش از پیش برای من و پسر خردسالمان وقت بگذارد، شاید به همین دلیل بود که "افسانه" زن منصور کم کم به غیبتهای چند روزه شوهرش مشکوک شد و آنقدر هم باهوش بود که پس از چند ماه متوجه شود صاحب یک "هوو" شده است!

هر چند که روزهای اول منصور از این بابت خیلی ناراحت بود، ولی انگار با این حرف من خیالش راحت شد که به او گفتم:

-آخرش که چی؟ بالاخره که می‌فهمید؟ تا آخر عمر که نمی‌توانستی من و پسرت را از همه دنیا پنهان کنی؟ افسانه خلاصه از این ماجرا باخبر می‌شد، پس چه بهتر که حالا فهمید!

انگار منصور هم از شنیدن این حرف آرامش پیدا کرد، چرا که دیگر موضوع را حتی پیش خانواده‌اش نیز علنی کرد و بعد از آن، شاید هفته ای یک بار هم به افسانه سر نمی‌زد، هر بار هم که به آنها سر می‌زد افسانه آنقدر دعوا راه می‌انداخت و بد و بیراه نثارش می‌کرد که منصور پشیمان می‌شد از رفتن! و اینطوری بود که دیدارهایشان گاهی اوقات ماهی یک بار انجام می‌شد، تا بالاخره و هنگامی که دانیال هم بچه مدرسه‌ای شد، منصور –به قول خودش-دندان لق را کشید و افسانه را طلاق داد تا من به آرزوی دیرینه‌ام برسم که "منصور فقط مرد من است"!... اما شیرینی این پیروزی چند سال بیشتر طول نکشید، چرا که یک روز شوهرم به خانه آمد و در حالی که نمی‌توانست اشکهایش را پنهان کند گفت: "افسانه دیروز فوت کرد، لابد دقمرگ شده"!

هیچ نگفتم و سکوت کردم. حرفی برای گفتن نداشتم و فقط سعی کردم همان حرفی را به شوهرم بزنم که دوست داشت بشنود:شاهین فقط پونزده سالشه، گناه داره تنها بمونه، اگه دلت خواست پسرت رو بیار با ما زندگی کنه...

شادی چنان صورت منصور را پر کرد که گفت: "ممنونم پروین که اینقدر معرفت داری" به این ترتیب پسر شوهرم که حالا بی‌مادر هم شده بود، هنگامی که پانزده سالش بود به خانه ما آمد. شاهین پسر مودب و مهربانی بود، و خیلی هم ساده، سادگیش آنقدر زیاد بود که متوجه بدجنسی‌های پسر ۹ ساله من نمی‌شد! دانیال هر چند به ظاهر خیلی شاهین را دوست داشت و او را "داداش" صدا می‌کرد، اما با اینکه بچه بود، بسیار زیرک بود و حتی اگر بگویم بدذات بود دروغ نگفته ام! جلوی چشم پدرشان طوری به برادر بزرگش مهربانی می‌کرد و قربان صدقه شاهین می‌رفت که شوهرم با خوشحالی می‌خندید و می‌گفت: "خدا رو شکر که این دو تا برادر اینقدر با هم صمیمی و از برادران تنی هم مهربانتر هستند!"



اما اینها چیزهایی بود که منصور می‌دید، چرا که من در پشت صحنه چیزهای دیگری می‌دیدم، دانیال از هر فرصتی برای آزار دادن شاهین بهره می‌برد. کافی بود شاهین به اقتضای سن و نوجوانی‌اش یک شیطنت معمولی مرتکب شود تا پسر من آن خبر را خیلی بزرگتر به گوش پدرشان برساند تا منصور مثلاً یک هفته پول توجیبی پسر بزرگش را قطع کند، یا مثلاً سعی می کرد لباسهای شاهین را پاره کند تا منصور او را سرزنش کند، دفتر و کتابهای مدرسه‌اش را پنهان می کرد و می‌سوزاند تا از مدرسه به منصور بگویند "شاهین درس نمی‌خواند" و پدر نیز پسرش را به باد کتک بگیرد و او را تنبیه کند و... و اینها آغاز جدال پنهانی پسر من با شاهین بود. تا اینکه شاهین دیپلمش را گرفت و پس از سربازی در کارخانه منصور مشغول کار شد. اما دانیال با اینکه فقط یک نوجوان بود، از ترس اینکه مبادا شاهین قاپ پدرشان را بدزدد و با فعالیت مفیدی که در کارخانه داشت برای منصور عزیز شود، فقط دو سال توانست این وضعیت را تحمل کند و در حالی که شانزده سالش بود، آنقدر بهانه جور کرد تا منصور به ترک تحصیل پسر کوچکش رضایت بدهد و دانیال هم برای کار کردن راهی کارخانه شد تا دوباره مانند دوران کودکی برای شاهین شاخ شود! می‌فهمیدم و باخبر بودم که دانیال طوری با کارگران رفتار می کند که همه از او حساب ببرند، کار به جایی رسید که وقتی دانیال نوزده سالش بود، تقریباً همه پرسنل کارخانه او را "نفر دوم" می‌دانستند و هیچ کس شاهین را تحویل نمی گرفت! منصور هم که این چیزها را می‌دید، چون خودش در این اواخر بیمار شده و کمتر در کارخانه حاضر بود، عملاً مدیریت کارخانه را به پسر کوچکش واگذار کرده بود. در حقیقت کارهای فنی به عهده شاهین بود و تمام دفتر و حسابها و امور مدیریت به عهده دانیال! و سرانجام آن اتفاقی که نباید رخ می‌داد و بیماری منصور آنقدر سخت شد که در جراحی دوم نتوانست دوام بیاورد و فوت کرد. منصور که از واقعیت بیماری‌اش خبر داشت، قبل از فوتش آنقدر فرصت داشت که دو تا کار را انجام بدهد، ابتدا سند کارخانه را به نام دوپسرش کند و بعد هم خانه را به نام من کند تا به قول خودش "بعد از مرگش آواره نشوم و بتوانم با حقوق دائمی کارخانه شکمم را سیر کنم!"

از آن به بعد بود که پسرها هفته‌ای یکبار به من سر می‌زدند، اما دانیال خیلی زود مرا فراموش کرد و هر چند ماه یک بار به دیدنم می‌آمد، در حالی که شاهین هر پنجشنبه به دیدنم می‌آمد و ساعتها کنارم می‌نشست تا من فقط از او خجالت بکشم!

***

اما دوران همبازی بودن من با پسرها و پوشیدن لباسهای پسرانه فقط تا پانزده سالگی ادامه داشت که در ان ایام نیز به خاطر جثه ضعیف و قد کوتاهم بیشتر از هشت سال به نظر نمی‌آمدم

حالا اما و پس از هفت سال که از مرگ شوهرم می‌گذشت، تنهای تنها شده بودم. شاهین هم که قبلاً هفته‌ای یکبار به دیدنم می‌آمد، کم کم غیبتهایش زیاد شد و الان بیشتر از شش ماه بود که حتی به من تلفن هم نزده بود و پاسخ تلفنهایم را نیز نمی‌داد. هر وقت هم از دانیال سراغش را می‌گرفتم با لحنی معنی دار می‌گفت:

"مادر جان قبول کن که تو زن بابای شاهین هستی و او دل خوشی از شماندارہ!"

ولی پسرم به من دروغ می‌گفت، این راچند هفته قبل از زبان آقا رحمان-کارگر قدیمی کارخانه-شنیدم که دور از چشم دانیال و بی‌خبر از شاهین به دیدنم آمد و حرفهایی زد که تنم را لرزاند:پروین خانم به داد این شاهین بیچاره برس، این آقا دانیال داره نابودش می کنه! مثلاً شاهین برادر بزرگشه، اما دانیال برایش یک دام خطرناک پهن کرده، منظورم اینه که توسط چند تا از رفقای خودش "شاهین" را معتاد کرده و او هم الان طوری غرق شده که مثل عروسک در اختیار دانیال قرار گرفته، هر چند وقت یک بار وقتی شاهین حسابی نعشه میشه، دانیال میره و به بهانه گرفتن وام بانکی و با گفتن این حرف که: "من چون سربازی نرفتم نمی‌تونم وام بگیرم" چند تا سفته به امضای شاهین از او گرفته، خودم شنیدم که می‌گفت: "همین روزها با این سفته‌ها سهم کارخانه را از شاهین می‌گیرم و مثل سگ میندازمش بیرون" پروین خانم خدا رو خوش نمیاد، به داد شاهین برس!"

از روزی که آقا رحمان اینها را گفته بود، خواب به چشمم نیامده بود. می‌دانستم دانیال بدذات است، اما باور نمی‌کردم تا این حد پست و رذل باشد! نمی‌دانم؟ شاید این فرصتی بود تا من بتوانم همه چیز را جبران کنم!

***

ساعت نزدیک ۹ شب بود که آخرین کارگرها نیز خارج شدند. من که داخل ماشین خودم نشسته بودم، قبل از اینکه دانیال خارج شود وارد کارخانه شدم. از دیدنم تعجب کرد و وقتی گفتم: "می خواهم شاهین را ببینم" کمی جا خورد ؛ اما سعی کرد ادای دلسوزی را دربیاورد: "مادر حال و روز شاهین خوب نیست بهتره نبینیش!"

جوابش را ندادم و به اتاق گوشه کارخانه که محل زندگی شاهین بود رفتم. حق با دانیال بود، شاهین آنقدر نعشه بود که چند ثانیه طول کشید تا مرا بشناسد! از خجالت سرش را پایین انداخت و به آرامی سلام کرد. جوابش را ندادم و رو به پسرم گفتم:از تو بیشرف‌تر پیدا نمیشه، اگر به افعی شیر داده بودم، در حق برادر بزرگش چنین ظلمی نمی‌کرد! حالا هم نیامدم اینجا که نصیحتت کنم یا اشک بریزم که آن سفته‌هایی را که به ناحق از شاهین گرفتی بهش پس بدی، آمدم بهت دستور بدهم که همین الان آن سفته‌ها را از گاوصندوق بیار بیرون و بده به من!

دانیال کمی نگاهم کرد و زد زیر خنده و گفت:"ولی من این کار رو نمی‌کنم مادر....، مگه دیوونه‌ام که چنین کاری انجام بدهم!"

پوزخندی زدم و گفتم: "اتفاقاً چون عاقلی این کار رو می کنی، ببینم دانیال، یادت که نرفته پدر خدابیامرز تان فقط سند زمین کارخانه را به نام شما دو نفر کرد، یعنی امتیاز و سرقفلی این کارخانه به نام منه، انگار منصور می‌دانست تو چه جانوری خواهی شد که این کار را کرد! حالا یا سفته‌ها را میاری، یا همین فردا میرم و سرقفلی این کارخانه را می‌زنم به نام شاهین و تو می‌مونی و پانصد متر زمین وسط بیابان که تازه نصف این زمین به نام برادرته که با فروختن سهمش می‌تونه پول آن سفته‌هایی را که با کلک و فریب از او گرفتی پرداخت کنه، در عوض من یک زخم دیگه هم بهت می‌زنم، یعنی خونه رو می‌فروشم و با پولش سهم زمین تو رو می‌خرم و همه رو به نام شاهین می‌کنم! پس عاقل باش و سفته‌ها رو -بی کم و کاست-بیار و بده به من و مطمئن باش که هم از تعداد سفته‌ها خبر دارم و هم از مبلغشان، به روح منصور اگر سفته‌ها رو نیاری، کاری را که گفتم انجام می‌دم دانیال... و تو بهتر از همه می‌دونی که این کار رو می کنم!...دانیال که رنگ صورتش از ترس سفید شده بود و می‌دانست من اهل تهدید توخالی نیستم، به سرعت رفت و از صندوق تمام سفته‌ها را آورد و تحویلم داد. آنها را گذاشتم داخل کیفم و رو به شاهین گفتم:

"بلندشو تن لش که با تو هم کار دارم"

شاهین حرفی نزد و فقط همراهم راه افتاد، اما برای اینکه من چهره خبیث‌ترین انسان را ببینم، پسرم پوزخند زد و قبل از اینکه خارج شویم گفت:"ببینم مامان پروین، حالا که یک دفعه تبدیل شدی به فرشته نجات، به این آقا شاهین گفتی چه بلاهایی سر مادرش آوردی؟ بهش گفتی همه بدبختی‌هایی که نصیب مادرش شد کار کی بوده؟... یک لحظه زانوانم لرزید و خواستم حرفی بزنم، اما شاهین مجال نداد و رو به برادرش گفت:"آره...، گفته، همه چیز رو گفته!"

بقیه در صفحه ۴۹

از هر دری سخنی

با یک دلار در کشورهای مختلف چه می‌توان خرید؟



قیمت فست فود در اوکراین ۱/۵ دلار و در سوئیس ۶/۵ دلار است.یک مدل بستنی مخصوص پرطرفدار هم در کرواسی هست که یک دلار قیمت آن است. استرالیا را اما باید یکی از گرانترین کشورهای جهان دانست البته دستمزد هم در این کشور کم نیست و متوسط آن ۵ هزار دلار در ماه است درحالیکه دستمزد متوسط یک کارگر در آمریکا برای ۴۰ ساعت کار در هفته حدود ۶۷۹ دلار یعنی کمتر از سه هزار دلار در ماه است. هنگ کنگ هم یکی از کشورهای گران جهان است چرا که با یک دلار تنها می‌توان یک نان باگت فرانسوی پیچیده شده در نایلون خرید. متوسط حقوق در این منطقه هم ۳۵۰۰ دلار در ماه است. بد نیست بدانید که هنگ کنگ به شدت شلوغ و بی‌اندازه قیمت خانه در آن گران است و از همه بدتر کمبود فضای پارک اتومبیل به نحوی که دو سال پیش یک پارکینگ در مرکز تجاری این شهر بالای ۶۶۰ هزار دلار معامله شد.

سیاست باید در خدمت اقتصاد باشد

مهندس غلامعلی سلیمانی، مدیرعامل شرکت کاله آمل از جمله موفق‌ترین مدیران بخش خصوصی کشور است که یک شرکت داخلی با نام ایرانی را به صورت یک برند بین المللی درآورده و محصولاتش در بسیاری از کشورهای منطقه به بازار خوبی دست پیدا کرده است. بد نیست به بخشی از صحبت‌های او در جلسه شورای گفت و گوی دولت و بخش خصوصی که احتمالاً درد دل بسیاری از تولیدکنندگان دلسوز کشور است توجه کنید.

او خطاب به وزیر اقتصاد گفت:تولیدکنندگان در ایران با یک معادله ۵ مجهولی از طرف دولت روبه رو هستند. برای حل این معادله پنج مجهولی تولیدکننده در بخش ارز با بانک مرکزی، برای کالاهای اساسی با وزارت صمت، در بخش نظارت با سازمان تعزیرات و در بحث مالیات با وزارت اقتصاد و همچنین با بیمه و سازمان تأمین اجتماعی روبروست و همه اینها به جای کمک به تولید برای آن چالش ایجاد می‌کنند. به عنوان نماینده صنعت از سال ۹۶ تا حال بارها در جلسات مختلف باحضوررئیس‌جمهور و وزرا شرکت کرده‌ام اما در



هیچ یک از این جلسات تصمیمی که منجر به نتیجه مثبت برای تولیدکننده شود اتخاذ نشده و حتی یک پاسخ درست نگرفته‌ام. می‌گویند صادرات کنید اما مشکلات فراوانی پیش روی صادرات است بدون آنکه راهکاری برای حل آن اندیشه شود. باید کالا صادر کنیم و برای صادرات کالا باید در خارج از کشور شرکت صادراتی داشته باشیم. از این طرف هم باید ارز صادراتی را برگردانیم ضمن اینکه موانع بیشماری پیش روی ماست. نه اجازه صادرات درست و حسابی می‌دهند و نه می‌گذارند تولید در داخل روال عادی داشته باشد. راهی به ما نشان بدهید و بگویید تولیدکنندگان چه کاری باید انجام بدهند!می‌گویند به بورس بروید. من و امثال من با کمال میل می‌پذیریم که چنین کنیم اما بورس با ارز چند نرخی معنایی ندارد. تولیدکننده با ارز چند نرخی نمی‌تواند زنده بماند. در همه جای دنیا سیاست در خدمت اقتصاد است اما متأسفانه در ایران اقتصاد در خدمت سیاست است و این روند درست نیست و باید برای آن فکر اساسی کرد.

خوب، خود شما کاری بکنید

محمد صفایی، یکی از نمایندگان جدید مجلس و عضو کمیسیون اقتصادی است. او طی گفتگوی مفصلی با تسنیم به نکات جالبی اشاره کرده که البته سخنان تازه و عجیبی نیست و سالهاست که مطرح است:بخش کوچکی از صحبت‌هایش چنین است:

*با وجود تمام خدماتی که به روستاها بعد از انقلاب صورت گرفته اما جمعیت روستایی کشور از هفتاد درصد به سی درصد رسیده است.

*یکی از مشکلات کشور مسکن است و نیز تعداد زیاد خانه‌های خالی، یکی دیگر از مشکلات بحث مالیات بر عایدی سرمایه‌است. در بسیاری از کشورها این مالیات بسیار بالاست مثلاً در آمریکا این رقم ۴۲ درصد و در نروژ ۵۱ درصد است ولی متأسفانه در ایران این رقم کمتر از ۱۴ درصد است. به همین خاطر ایران را می‌توان بهشت دلالی و فعالیت‌های سوداگرانه دانست.

*پرداخت ارز ۴۲۰۰ تومانی یک اشتباه و رانت خیز و منشا فساد ست و مجلس با آن مخالف است هرچه هم ناظر بگذاریم باز فساد در آن وجود خواهد داشت...سالهاست که مقامات و مسئولان از این مسائل سخن می‌گویند اما بحث این است که چرا کاری نمی‌کنند؟ چرا در همین مجلس مقررات و قوانین درست تصویب نمی‌کنند تا این بساط جمع شود؟ چرا خود مجلس به عنوان یک نهاد نظارتی به این وظیفه به درستی عمل نمی‌کند و حق متخلفان را با معرفی به قوه قضاییه کف دستشان نمی‌گذارد؟

ساماندهی به صورت اصولی و هدفمند



پروژه انتقال ۳۳۰ کیلومتری آب از بندرعباس به سیرجان با هزینه چند هزار میلیارد تومانی هفته گذشته توسط رئیس‌جمهور افتتاح شد و قرار است بخشی از آب شرب مردم منطقه و نیز نیازهای بخش صنعت و بویژه معدن گل گهر سیرجان از این محل تأمین شود.البته که انجام چنین پروژه‌هایی و استفاده از آب دریا برای استفاده مردم و بخش صنعت کار خوبی است اما آیا به جای چنین سرمایه‌گذاری‌های بسیار پرخرجی نمی‌توان با هزینه‌های کمتر همین آب شیرینی که به صورت سیل و روان آب، میلیاردها مترمکعب به هرز می‌رود را ساماندهی کرد که هم جلوی خرابی‌ها را بگیرد و هم آب کم هزینه تری برای مردم تأمین شود؟بد نیست خبری را که هفته گذشته ایرنا درباره افتتاح این طرح منتشر کرده بخوانید:

مرحله نخست ابرپروژه انتقال آب با ظرفیت ۲۰۰ هزار مترمکعب از خلیج فارس به منطقه سیرجان استان کرمان توسط رئیس‌جمهور افتتاح شد در این مرحله آب از تاسیسات نمک زدایی بندرعباس تحویل گرفته شده و از طریق خط انتقالی با لوله‌های فولادی به قطر ۱۶۰۰ میلی متر(یعنی حدود یک و نیم متری) به سمت معدن گل گهر سیرجان پمپاژ می‌شود. این خط شامل ۷ واحد ایستگاه پمپاژ با توان مصرفی ۱۴۷ مگاوات و ارتفاع کل پمپاژ ۲۴۰۰ متر ستون آب است.

کاهش نرخ باروری کل

در حالیکه در سال ۹۰ حدود یک میلیون و سیصد و ۸۲ هزار کودک در ایران متولد شدند، پس از ۸ سال این رقم به یک میلیون و ۱۹۶ هزار کودک در سال ۹۸ رسیده است. البته در این بین در سال ۹۵ با تبلیغاتی که به منظور افزایش فرزند آوری در سالهای ابتدایی دهه ۹۰ صورت گرفت شاهد رشد خوبی در این زمینه بودیم و در این سال بالغ



بر یک میلیون و ۵۲۸ هزار تولد در کشور ثبت شد اما پس از آن تولد هر ساله کمتر شد و سال گذشته به کمترین میزان در پانزده سال اخیر رسید. اما نکته اندکی نگران کننده کاهش میزان باروری کل است که در سال ۹۶ بالای حد جانشینی یعنی ۲ بود و در سال ۹۸ این عدد به ۱/۷۷ کاهش یافت یعنی کمتر از ۲ فرزند برای هر زوج

تولید، متولی دلسوز می‌خواهد

خداشکر کاظمی مالک کارخانه قالب بتن سال ۶۷ کارخانه‌اش را در کاشان راه انداخته و در حالی که حدود دوهزار کارگر در آن کار می کردند و نزدیک به سه دهه کار تولیدی می کرده حالا در یک برنامه تلویزیونی از مشکلاتی سخن گفت که منجر به تعطیلی کارخانه و بیکاری صدها کارگر و کارمند شد و علت آن را بسته شدن حسابهای شرکت در سال ۹۳ و مصادره زمین کارخانه توسط بانک و مالیات ۲۵ میلیاردی ناحق که به بسته شدن حساب انجامید نامید.

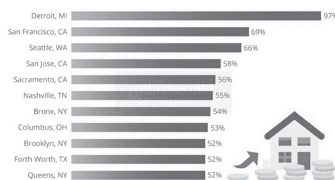
او می گوید علت بدبختی تولید در کشور مدیرانی هستند که پشت میزنشین هستند و در اتاقهای دربسته برای تولید کننده تصمیم می گیرند در حالی که برای هر میز ۳۷ شهید داده شده است تا یک مدیر پشت یک میز بنشیند و او باید این میز را میز خدمت و یک سنگر برای رشد و توسعه کشور و ملت بداند. ما نه به آمریکا نیاز داریم و نه به اروپا. ما فقط به مدیر باغیرت، کاردان و باشرف نیازمندیم. چند سال پیش برای ورود ماشین آلات ارز می‌خواستم رسماً به من گفتند اول گاری بعداً سواری (یعنی اول رشوه بده بعد درخواست بنویس) به همین خاطر چون نتوانستم چنین چیزی را قبول کنم با ارز آزاد ماشین آلات را آوردم. من از جمله تولید کنندگانی هستم که یک دلار ارز دولتی نگرفتم تازه ارز هم برای کشور آوردم حالا حق من این است که شرکتم را به این روز بیندازند؟ من زمانی که در تولید سرمایه گذاری کردم می‌توانستم ده هزار متر خانه و زمین در نیاوران بخرم که حالا هر متر آن صد و چند میلیون تومان است اما آن را صرف تولید کردم و حالا هم پشیمان نیستم چرا که همه باید برای کشور قدم برداریم اما واردات و رانت نمی گذارد. فقط در بخش فولاد دلالها چهارصد هزار میلیارد تومان خوردند. امثال من با این همه مدال و تقدیرنامه به عنوان تولید کننده و صادر کننده نمونه چرا باید به این حال و روز بیفتیم؟

متوسط قیمت مسکن آمریکا

فکر می کنید قیمت مسکن در آمریکا در مقایسه با بیست سال پیش چقدر رشد داشته است؟ هفته گذشته ایسنا گزارشی منتشر کرد درباره متوسط بهای مسکن در چند ایالت آمریکا و افزایش آن در مقایسه با بهای بیست سال قبل. بر اساس این گزارش متوسط قیمت مسکن در شهر لس آنجلس ایالت کالیفرنیا به بالای ۷۰۶ هزار دلار رسیده که در مقایسه با بیست سال پیش بالغ بر ۲۰۰ درصد رشد داشته که دومین رشد بهای مسکن درا ین کشور بوده است. در حالیکه متوسط قیمت در شهر شیکاگو ایالات ایلینوی بالای ۲۴۶ هزار دلار بوده که رشد آن در مقایسه با بیست سال قبل کمتر از ۴۶ درصد بوده است.در شهر سانفرانسیسکو کالیفرنیا متوسط قیمت مسکن از بقیه شهرهای آمریکا بیشتر بوده چرا که بالای یک میلیون و ۱۲۰ هزار دلار برای یک واحد مسکونی متوسط باید پرداخت که ۲۱۹ درصد بیشتر از بیست سال قبل آن است.

در دنور کلرادو این قیمت کمتر از ۴۵۹ هزار دلار و ۱۳۳ درصد بیشتر از بیست سال پیش است. متوسط قیمت در میامی فلوریدا ۳۱۰ هزار و ۴۷۰ دلار و ۱۵۰ درصد بالاتر از سال ۲۰۰۰ است. در آتلانتای جورجیا اما قیمت پایین‌تر است یعنی ۲۵۱ هزار و ۴۵۰ دلار با ۶۶ درصد رشد نسبت به دو دهه پیش.اما با اینکه به نظر می‌رسد متوسط قیمت مسکن در نیویورک از همه نقاط دیگر آمریکا بیشتر باشد اما اختلاف طبقاتی شدید موجود در این کلانشهر باعث شده که هم گرانترین خانه‌ها و هم ارزانترین خانه‌ها را بتوان یافت به همین خاطر متوسط قیمت در نیویورک سیتی ایالات نیویورک ۴۹۳ هزار و ۳۷۰ دلار است که ۱۱۹ درصد بالاتر از سال ۲۰۰۰ را نشان می‌دهد.

اما پایین‌ترین قیمت مسکن در آمریکا متعلق به هوستون تکزاس است که با کمتر از ۲۳۰ هزار دلار می‌توان در آن خانه خرید یعنی ۸۰ درصد بالاتر از بیست سال پیش.البته در بسیاری از شهرهای کم جمعیت آمریکا قیمت خانه گاه خیلی کمتر از این ارقام است که در این گزارش تنها به چند شهر معروفتر و پررونق‌تر اشاره شده است و می‌بینید که رشد قیمت در آن نسبت به بیست سال پیش حداکثر ۲۱۰ درصد بوده است. حالا آیا می‌توانید رشد قیمت مسکن را در کشور خودمان در طی بیست سال گذشته محاسبه کنید؟ مثلاً بیست سال پیش با ده میلیون تومان می‌شد در پایتخت یک آپارتمان خوب خرید اما حالا با دویست میلیون تومان هم نمی‌شود در پایین‌ترین نقطه شهر یک زیرپله نقلی ۳۰ متری تهیه کرد.





۹۱ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی

باید بسیار موثرتر و کارآمدتر از این باشد که اکنون می‌بینیم و مطمئناً از مهمترین دلایل این ناکارآمدی اختیار عزل و نصب رئیس سازمان توسط دولت است، این نقیصه مربوط به این دولت و آن دولت نیست، هر دولتی که آمد و بوق و کرنای تبلیغاتی و انتخاباتی موفقیت و ارائه آمار عملکرد خود را متوقف به مخالفتها و مراقبتهای محیط زیست دید، در تلاش همراه کردن سازمان با خود و یاعزل رئیس سازمان برآمد، اینکه رئیس سازمان محیط زیست توسط رئیس‌جمهور عزل و نصب شود و یا مدیران کل محیط زیست استان‌ها با تأیید استانداران عزل و نصب شوند و یا هنگام تصویب بودجه محیط زیست کاسه به دست، درب اتاق استانداران بایستند، اینها با اصل مهم و حیاتی اصالت محیط زیست و التزام دستگاههای دولتی به رعایت ضوابط زیست محیطی در تعارض است، خودم چون در سازمان مذکور بوده و مدیر کلی استان و مدیریت ارشد سازمان را تجربه دارم مستند می گویم که استاندار هنگام تخصیص در وجه به اداره کل محیط زیست یا بررسی و تصویب بودجه از مدیر کل محیط زیست استان گروکشی می کند، این مشکلات که عرض شد سازمان و ادارات کل استانها را از انجام وظیفه و مأموریت مهم و حیاتی خود بازمی دارد، به واقع اگر ضوابط و معیارهای زیست محیطی که برای حفظ و نگهداری حیات جامعه برای نسلهای امروز و فردا تبیین و تصویب شده است رعایت شود آثار و برکات فراوانی برای جامعه و آحاد مردم خواهد داشت، آمار و گزارشها در تخریب محیط زیست متأسفانه بسیار نگران‌کننده است، قرار گرفتن ۴۶۴ واحد صنعتی در لیست صنایع آلاینده در استان تهران [1] و یا صدور اخطار زیست محیطی برای ۲۹۴۳ واحد صنعتی در تهران [2]، معرفی ۱۴ واحد تولیدی آلاینده به مراجع قضایی در ایلام [3]، اعلام آلاینده بودن ۳۲ صنعت در کرمانشاه [4] اعلام آلایندگی ۷۰۰ واحد صنعتی در اصفهان [5] و یا اعلام رسمی اینکه "اصفهان-تهران-خراسان رضوی-خوزستان" دارای بیشترین واحدهای صنعتی آلاینده هستند، اصلاً اخبار خوبی نیست، اینها تازه آمار واحدهای صنعتی آلاینده هستند، اگر به اینها آلودگی واحدهای تولیدی دیگر از جمله اصطبلها، دامداریها، کوره‌های آجرپزی، ریخته گری‌های غیرصنعتی و امثال آنها را اضافه کنید به نتیجه‌ای که امروز شهرهای ما خصوصاً شهرهای صنعتی و کلانشهرها بدان آلوده شده‌اند می‌رسید

ادامه دارد

پانویس:

۲و۱-خبرگزاری مهر-۵اسفند ۱۳۹۷-به نقل از مدیر کل محیط زیست استان تهران

۳-خبرگزار مهر-۱۷دی ۱۳۹۷

۴-خبرگزاری مهر-۲دی ماه ۱۳۹۷

۵-خبر آنلاین-کد خبر ۵۰۹۲۱۱-منبع خبر تسنیم به نقل از مدیر کل دفتر پایش سازمان حفاظت محیط زیست

زمین نیز مانند ما از انسانها می خورد و می آشامد

● ابوالعلاء معری

"دیپ فیک، پدیده‌ای که آشنایی با آن برای هر ایرانی لازم است!"

حالا باید سخت‌تر باور کنیم!

پدیده‌ای خطرناک بـرای جعل واقعیت... وقتـی مرزهای باور جابه جامی‌شـوند...

مترجم: نیلوفر یوسفی

خود خود اوباما رئیس جمهور سابق آمریکاست و مثل همیشه در حال سـخنرانی است. همه چیز عادی و طبیعی به نظر می‌رسـد تا اینکه او شروع به زدن حرف‌های عجیبـی می کند. او از طلاقش از همسـر می گویـد و ادعا می کنـد می‌خواهد از اشتباهاتی که قبلا مرتکب شده است بگوید.

خیلی از افـراد تا همین جای کلیپ را می‌بینند و به سـرعت آن را باور کرده و حتی در شبکه‌های اجتماعی به اشتراک می گذارند.



من اما با تعجب به دیدن کلیپ ادامه می‌دهم. درسـت زمانی که در کمال تعجب سازنده کلیپ به کامپیوتر دسـتور می‌دهد نقاب کامپیوتری که روی تصویر اسـت برداشته شود به آنچه دنبالش بودم می‌رسـم. به محض کلیـک دکمه کامپیوتر، اوبامایی که حرفهای عجیب و غریب می‌زد ناپدید می‌شـود و نفر واقعی جایش را می گیرد. درسـت حدس زده بـودم این فقط یک حقـه کامپیوتری و خیلـی نزدیک به واقعیت بـود. اما چطور چنین چیزی امکان دارد؟

دیپ فیک چرا خطرناک است؟

دیپ فیک به انگلیسـی تکنیکی برای ترکیب تصویر انسـان بر اسـاس هوش مصنوعی اسـت. ترجمه فارسی اسم این تکنیک تقریبا "**جعل کردن به صورت عمیق**" می‌شـود. این فناوری تصاویر و فیلم‌های موجود بر روی تصاویر یا فیلم‌های مورد نظر کاربر را با اسـتفاده از تکنیک‌های کامپیوتری با هم ترکیب می کند و تصویر جدیدی می‌سازد که در واقعیت وجود ندارد. یعنی ممکن است صورت فردی که در فیلم است را از یک ویدئو و بدن او را از ویدئو دیگری برداشـته و بعد از ترکیب کردن یه فرد جدید ساخته باشد!

به همین سادگی و به همین عجیبی!

امـا این ترکیب تصاویـر و فیلم‌های موجود با منبع مورد نظر ویدئویی به نحوی صورت می گیرد کـه گویی ترکیب هر دو تصویر یا هر دو فیلم یکی اسـت و در یک صحنه رخ می‌دهد بنابراین خیلی طبیعی و باور پذیر است. این ترکیب پیچیده موقعی خطرناک می‌شـود که به طور مثال می‌تواند یک فرد یا افـراد را به گفتن چیزها و یا انجام اقداماتی نشـان دهد که هرگز در واقعیـت رخ نداده اند. چنین فیلم‌های جعلی می‌تواند بدین شـکل ایجاد گردنـد کـه حضـور شـخصی را در فیلم‌های غیر اخلاقی نمایـش دهند به طوری که هرگز فرد در آن فیلم حضور نداشته است.

ایـن ویدئوها حتی می‌تواننـد تصویر فرد را در رویدادهای سیاسی و مجرمانه از جمله صحنه‌های قتل، سـرقت و غیره قرار دهند. اما هولناک‌ترین بخش دیپ فیک آنجایی اسـت که قربانی آنها نه فقط مشاهیر بلکه سیاستمداران را مورد هدف قرار می‌دهند. نرم افزارهای دیپ فیک ساخته شده‌اند و ایـن نوع از دسـتکاری‌های ویدیویـی نه تنها به راحتی در دسـترس اسـت، بلکه هر روز سخت‌تر و سـخت‌تر می‌توان آنها را به عنوان تصاویر جعلی تشـخیص داد. تنها شانسـی که وجـود دارد، این است که با نهایت دقت تصاویر خود را در اینترنت محفـوظ نگه داشـته، البته با وجود احاطه شـدن توسـط شـبکه‌های اجتماعی متعدد و درخواست حسـاب کاربری برای انجـام کوچکترین کارها، نرم افزارهای جاسوسی، اشیای هوشمند و پیچیده شدن فن آوری، پایین بودن سطح آگاهی مردم و... حفاظت از اطلاعات به نظر دشوار می‌آید.

"**هانی فرید**" یکی از محققان دارتموث فعال در زمینه شکایت‌های حقوقی رسانه ای، در خصوص ریشه کن کردن مواردی است که از افراد معروف با این برنامه سـو استفاده شده اسـت، می گوید: "همـه تصاویری کـه از خودتان در اینترنت قرار داده اید، به دلخواه خودتان بوده و شما آزادانه این کار را انجام داده اید. هیچ شـخصی شـما را وادار بـه انجام آن نکرده، حتی تصاویری که از شـما به سرقت رفته خود شما موجب آن شده اید".

کاربردهای دیپ فیک

این بخشـی از گزارش ویژه که به بررسی مزایا و معایب تشـخیص چهـره می‌پـردازد، نمایانگر نوعـی متفـاوت و مخرب‌تر از تشـخیص چهره مرسوم کنونی است. روشی که حال حاضر استفاده می‌شـود، نقش مهمی در زندگی تان ایفا می کند. در واقع بوسیله همین فناوری است که می‌توانید تمام عکس‌های یک دوسـت خاص را پیدا کنید. همچنین می‌توانید صورت خود را اسـکن نموده و بدون نیاز به کوچکترین دانشی، چهره اسکن شده را در یک فروشگاه یا کنسرت قرار دهید.

بر خلاف بسـیاری از سیسـتم‌های تشخیص چهره، که اساسـا ویژگی‌های چهره شما را به یک کد منحصر به فـرد برای رایانـه تبدیل می کند، نرم‌افزارهایی به منظور تخریب هویت فرد به کار می‌روند و حتی فرصت پرسـیدن ندارید، این یک حقیقت محض اسـت. این نرم افزار کاربردی که مثلا برای باز کردن قفل صفحه گوشی‌های جدید کـه فن آوری تشـخیص چهره دارنـد هم به کار می‌رود، حالا به کابوسی تبدیل شده است.

این کابوس نه فقـط برای از بین بردن زندگی شـما، بلکه برای دستکاری درک عمومی از سران کشـورها، مدیران ارشـد قدرتمند یـا نامزدهای سیاسـی هم به کار می‌رود. به همین سـادگی که کافی اسـت مخاطب نا آگاه فیلمی از یک شخص سیاسی ببیند که در حال انجام کار ناشایستی است و این فیلم ساختگی را به راحتی باور کند.

اما دیپ فیک چگونه کار می‌کند؟

فناوری دیپ فیک، شکل و حالات نقاط مختلف چهره انسان را از طریق دوربین‌ها کشف کرده و به طرز کاملا باورپذیری چهره همان انسـان را جعل کرده و می‌تواند او را در حال حرکت، سـخنرانی و هر حالتی که فکر کنید قرار دهد. این اپلیکیشن در واقع مثل یک عروسک خیمه شب بازی دیجیتالی اسـت که در محیط‌های جدید و دیگری از تصویر فرد استفاده کرده و فیلم جدید تولید می کند.

البته از نکات منفی که بگذریم، هوش مصنوعی همانند سوختی است که توسعه، را سرعت بخشیده، اما باید قبول کرد که این فقط یک فناوری است که باید از طریق قوانین و دستورالعمل‌هایی مربوط به اسـکن تصاویر چهره کنترل گردد. متأسفانه ایراد این موضوع آنجاسـت که اختراع این اپلیکیشـن

پس از بیشتر از یک دهه اشتراک گذاری تصاویر شخصی در شبکه‌های اجتماعی آغاز شده است. تا جایی که دیگر، تقریبا تصاویر تمام چهره‌ها روی اینترنت قرار دارد و نمی‌شود جلوی استفاده از آنها را گرفت. حتی دور ماندن از دید عمومی هم از اینکه مورد سو استفاده قرار نگیریم جلوگیری نمی‌کند. امروزه این امری اجتناب ناپذیر است و هر کسی در جهان در معرض آن قرار دارد. شما در تصاویر و فیلمهای دوستانتان قرار دارید،موبایل‌هایتان با قفل تشخیص چهره کار می‌کنند، تماس‌های تصویری برقرار می‌کنید، ویدئو کنفرانس می‌گذارید و بوسیله روش‌های مختلف به طور ناخواسته تصویر چهره تان را در اینترنت به اشتراک می‌گذارید.

جعل چهره چیست؟

اگرچه دیپ فیک در حالات و اشکال مختلفی و نه فقط برای چهره وجود دارد و حتی سایر اندام بدن انسان و اشیا را نیز می‌تواند تغییر دهد. اما ما در اینجا فقط به جعل چهره می‌پردازیم:

جابجایی یا جعل چهره شاید در نوع سرگرم کننده آن جالب باشد، اینکه چهره فردی لاغر را روی فردی چاق قرار داده یا چهره کودک را روی بدن فرد بزرگسال گذاشته ممکن است خنده دار به نظر آید. اما رفته رفته با قویتر شدن نرم افزارها و پیدایش هوش مصنوعی، حفره‌های سیاهی پیدا شدند. جابجایی چهره برای برخی اشخاص به کابوس تبدیل شد، گریبانگیر سلبریتی‌ها شد و آنها را در فیلمهای غیر اخلاقی و یا در حالتهای نامتعارفی جعل کرد و نمایش داد که حتی خودشان به سختی می‌توانستند باور کنند که این ویدئوها جعلی است. از معروفترین قربانی‌ها می توان به بازیگران سرشناسی همچون اسکارلت یوهانسون و جنیفر لارنس اشاره کرد همچنین در ویدئویی نیز اوباما را در حال سخنرانی نشان می‌دادند که هم تصویر و هم صحبت‌های وی جعلی بود، پس از مدتی طی شکایت‌های متعددی که صورت گرفت این کار در برخی از وب سایت‌هایی که بیشتر جابجایی چهره برای سرگرمی به کار می‌رفت ممنوع شد.

دیپ فیک چگونه ایجاد می‌شود؟

دیپ فیک برای جعل چهره، به داشتن چند صد تصویر از حالات مختلف چهره فرد مورد هدف نیاز دارد. به منظور جابجایی چهره، مجموعه داده‌های چهره شخص و ویدئو مقصد مورد نیاز است و این یکی از دلایلی است که اشخاص معروف و سیاستمداران بیشتر در خطر هستند و با سادگی با جستجویی سریع در اینترنت می‌توان تمام داده‌های مورد نیاز را به دست آورد. بهترین روش حفاظت، بستگی به خود شما دارد که آیا می‌خواهید عکس خود را از دید عموم حفظ کنید و یا آن را در اینترنت به صورت امن نگه دارید. شاید تجمیع صدها تصویر از زوایای مختلف سبب ایجاد تصویری بسیار با کیفیت شود اما نبود این تعداد تصویر و زوایا نیز، باز هم می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد با روش‌هایی همانند کشیدن تصاویر و فریم‌های چندگانه می‌توان شکاف‌ها را پر کرد. برنامه آیفون تصویری که تهیه می‌کند، حداقل ۳۰ فریم در ثانیه ضبط می‌شود. به هر حال برخی ها آنقدر هوشمند شده‌اند که کیفیت و کمیت مورد نظر تصاویر را می‌توانند به دست آوردند. به خصوص اگر زوایای صورت و چهره‌ها با ویدیو مقصد مورد نظر هماهنگ شود و اگر هم نباشد ممکن است ویدئو و تصاویر مقصد را با مبدا هماهنگ کنند. یعنی برای ساخت ویدویی جعلی فرد در حال گریه فریم‌های اخم او را استفاده کند و یا حتی چهره عادی او را با کشیدن قسمت‌هایی از صورتش و یا جمع کردن چشم‌ها به حالت گریه نزدیک کند.

راهکار مقابله با این غول قرن بیست و یکم

البته نمی‌توان راهکارهایی به طور کامل امن برای مقابله پیدا کرد. حتی تصاویر بسیار کوچک هم با نرم افزارهایی قابل بهبود هستند. ولی برای اشخاص عادی توصیه می‌شود حتی‌الامکان از ارسال بی‌مورد تصاویر در شبکه‌های اجتماعی خودداری کنند و یا در عکس‌ها و فیلم‌های کسانی که نمی‌شناسند حضور نیابند یا اگر ناچارند صورت خود را به نحوی دور از دید دوربین نگه دارند.

حتی **"هانی فرید"** به افراد مشهور خصوصا سیاستمداران گفته است: " هنگامی که با اطرافیان خود صحبت می کنید، هر چند وقت یک بار و فقط یک لحظه دستتان را در مقابل چهره خود قرار داده تا از خودتان در برابر اینگونه تهدیدها محافظت به عمل آورید". البته این روش او هم موثر واقع نشد و نسبت سرعت و تعداد فریم‌های عکاسی بسیار بالا رفته و نمی‌تواند راهکار مطمئنی برای اشخاص مشهور محسوب گردد.

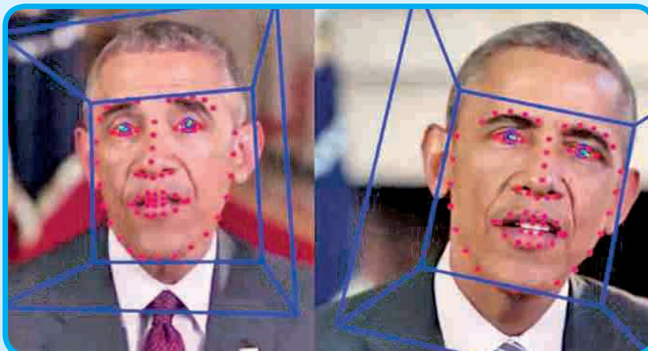
تهدید چقدر جدی است؟

اما تهدید، واقعا تا چه حد پیچیده و جدی است؟ اگر در آینده اعتقاد به این پیدا کنیم که اکثر ویدئوها جعلی هستند پس به چه چیز می‌توانیم اعتماد کنیم و تفاوت میان دروغ و درستی چگونه قابل تشخیص خواهد بود؟هانی فرید می‌گوید: "مردم باید آگاه باشند که این چیزها وجود دارند. اما باید درک کنند که ما با فناوری همراه هستیم، و اینکه چه چیزی می‌تواند و چه چیزی نمی‌تواند جعلی باشد. مردم ممکن است یکباره خشمگین شوند و شروع به دیوانگی کنند. اما باید بتوانند این احساسات را کنترل کرده و سطح شناخت خود از اشخاص دور و برشان را بالا ببرند به جای اینکه به ویدیوها و تصاویر جعلی اکتفا کنند ".

آیا مهمترین تهدید آینده خواهد بود؟

بله واقعیت دارد خطرناک است و ممکن است به نوعی تهدیدی جدی برای اشخاص مشهور، سیاستمداران و یا حتی مردم عادی به شمار آید. ولی این فقط نیست که باید از آن ترسید، تهدیدهای بزرگتر دیگری هستند که اکثریت مردم عادی را نیز هدف قرار داده اند. همین دو سال اخیر بود که موضوع حفظ حریم شخصی توسط فیسبوک و گوگل به شدت زیر سوال رفت و به دنبال آن باگ امنیتی فیستایم اپل و برنامه‌هایی که بر روی موبایل‌ها خواسته و ناخواسته نصب می‌شوند و تمام اطلاعات و فعالیت‌های کاربران را با اهداف تجاری یا سوء استفاده‌های دیگر رصد می‌کنند.

فن آوری‌ها به سرعت پیشرفت می‌کنند و به راحتی میان مردم منتشر می‌گردند. اما هنوز قوانین جامع و کاملی برای نحوه استفاده از آنها وجود ندارد، هنوز حتی قانونگذاران هم اطلاعات جامعی در خصوص دستگاه‌هایی که میان مردم عرضه می‌شود ندارند. پس تنها دغدغه ممکن نخواهد بود. تهدیدها همیشه وجود داشته‌اند اما با پیدایش فناوری شکل آنها تغییر کرده و سرعت و وسعت بیشتری پیدا کرده اند. در هر صورت قطع به یقین نمی‌توان با تمام تهدیدها مقابله کرد ولی می‌توان حداقل آگاهی در مورد فن آوری‌هایی که استفاده می‌کنیم کسب کرده و در حفاظت از اطلاعات شخصی خود و افراد خانواده‌مان دقیق‌تر عمل کنیم.



حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شرایط ازدواج مجدد

سوال: مردی ۳۵ ساله هستم که ۸ سال پیش ازدواج کردم. این ازدواج به سوی خوشبختی و تفاهم پیش نرفت و از چندین سال پیش به قهر و کشمکش و جدایی انجامید. سپس همسرم کلیه حقوق ناشی از زوجیت خود را مطالبه کرد که منتهی به صدور حکم محکومیت من به پرداخت مهریه و نفقه و اُجرت المثل شد. به نحوی که نفقه و اُجرت المثل او را کاملاً پرداخت کرده و مهریه را نیز به اقساط می‌پردازم. من هم در مقابل دعوی تمکین مطرح کردم که در این دعوی به سود من حکم صادر شد. با این حال این خانم همچنان از بازگشت به منزل مشترک خودداری می کند و الزام او توسط دادگاه هم فایده ای در بَر نداشته است. سئوال من از شما این است که با توجه به شرایطی که دارم آیا امکان دارد قانوناً بتوانم با خانم دیگری ازدواج کنم؟ برای این مقصود چه کاری باید انجام دهم و چه شرایطی باید داشته باشم؟

س.ر – تهران

عدم تمکین زوجه یا...

پاسخ: تقدیم دادخواست به دادگاه خانواده به خواسته اجازه ازدواج مجدد راه قانونی این کار است. دادگاه در این خصوص وارد رسیدگی شده و در صورتی که ملائت زوج (وضعیت مالی مناسب مرد برای اداره زندگی مشترک) را تشخیص دهد حکم به ازدواج مجدد خواهد داد. البته عدم تمکین زوجه قبلی نیز باید کاملاً برای قاضی دادگاه خانواده محرز شود. برای این منظور باید اجرائیه دعوی تمکین و صورتجلسه قسمت اجرای احکام دادگاه خانواده مبنی بر عدم حضور زوجه جهت اجرای حکم تمکین را ضمیمه دادخواست خود بنمایید. جهت مزید اطلاع ماده ۱۶ و ۱۷ قانون حمایت خانواده بدین شرح است:

ماده ۱۶: مرد نمی تواند با داشتن زن، همسر دوّم اختیار کند مگر در موارد زیر:

- **رضایت همسر اوّل.**
- **عدم قدرت همسر اوّل به ایفای وظایف زناشوئی.**
- **عدم تمکین زن از شوهر.**
- **ابتلاء زن به جنون یا امراض صعب العلاج موضوع بندهای ۵ و ۶ ماده ۸.**
- **محکومیت زن وفق بند ۸ ماده ۸.**
- **ابتلاء زن به هر گونه اعتیاد مضر برابر بند ۹ ماده ۸.**
- **ترک زندگی خانوادگی از طرف زن.**
- **عقیم بودن زن.**
- **غائب مفقودالأثر شدن زن برابر بند ۱۴ ماده ۸.**

ماده ۱۷: متقاضی باید تقاضانامه ای در دو نُسخه به دادگاه تسلیم و علل و دلائل تقاضای خود را در آن قید نماید. یک نُسخه از تقاضانامه ضمن تعیین وقت رسیدگی به همسر او ابلاغ خواهد شد. دادگاه با انجام اقدامات ضروری و در صورت امکان تحقیق از زن فعلی و احراز توانایی مالی مرد و اجرای عدالت در مورد بند یک ماده ۱۶ اجازه اختیار همسر جدید خواهد داد. به هر حال در تمام موارد مذکور این حق برای همسر اوّل باقی است که اگر بخواهد تقاضای گواهی عدم امکان سازش از دادگاه بنماید. هرگاه مردی با داشتن همسر بدون تحصیل اجازه دادگاه مبادرت به ازدواج نماید به حبس جنحه‌ای از شش ماه تا یک سال محکوم خواهد شد همین مجازات مقرر است برای عاقد و سردفتر ازدواج و زن جدید که عالم به ازدواج سابق مرد باشند. در صورت گذشت همسر اوّلی تعقیب کیفری یا اجرای مجازات فقط درباره مرد و زن جدید موقوف خواهد شد.

دانستنیهای حقوقی

- آیا می‌دانید؟ **مهریه نیز مانند سایر حقوق مالی قابل نقل و انتقال قهری به ورثه است.**
- **اگر شوهر فوت کند و دیه‌ای به ورثه برسد با توجه به اینکه مهریه جزء دین ممتاز است همسر می تواند قبل از تقسیم دیه، مهریه خود را از دیه مطالبه کند.**
- **در صورتی که پدر زوج پرداخت مهریه را از طرف پسرش ضمانت کند در برابر قانون مسئول به پرداخت می‌باشد.**
- **شوهر اجازه فروش جهیزیه همسرش را ندارد و تا زمان بقای زندگی مشترک حق استفاده از این اموال را دارد.**
- **اگر زوجی بدون اذن همسرش جهیزیه وی را بفروشد برابر قانون مسئول است و می توان به عنوان فروش مال غیر از وی شکایت کرد.**
- **زن حق دارد مستقلا در دارایی خود هر گونه تصرفی کند و شوهر حق مداخله در این امور را ندارد، برای مثال سهم الارث خود را ببخشد یا بفروشد.**
- **مرد با داشتن همسر، نمی تواند زن دیگری را اختیار کند مگر با اجازه دادگاه.**
- **در صورتی مرد می تواند درخواست ازدواج مجدد کند که اولا رضایت همسر اول را داشته باشد و ثانیا همسرش بیمار باشد و قادر به ایفای وظایف زناشویی نباشد و یا زندگی خانوادگی را ترک کند و یا اعتیاد داشته باشد.**
- **اگر مردی هر چند با اجازه دادگاه از ازدواج مجدد کند لطمه‌ای به حق همسر اول که ناشی از عقد نکاح و شرطی که به نفع او شده وارد نمی کند و زن می تواند برای مطلقه کردن خود با حفظ حقوق به دادگاه مراجعه کند.**

طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

مسول ونور چشمی نداریم!

ازوقتی بنده خدا دکتر حریرچی اعلام کرده برای واکسن آنفلوآنزا مسئول ونورچشمی نداریم.خیلی‌های حرفش را سیاسی برداشت کرده‌اند ومی گویند، یا منظور ایشان این بوده که نمایندگان مجلس مسئول نیستند، یا نظرش این بوده که این مجلس نورچشم ما نیست ومثل بقیه مردم هستند والا چطور می‌شود که تا مجلسی‌ها ۱۵۰۰واکسن را با بیان اینکه مریض سرطانی داریم، گرفته اند، حریرچی بیاید توی تلویزیون وروبه دوربین بگوید ما نورچشمی نداریم وهرکسی واکسن می‌خواهد بیاید خودمان به اوتزریق کنیم! یعنی تادیروز هرکس می‌توانست برود پیش هرتزریقاتی که دستش سبک تربود وبا اوراحت بودلباسش رادربیاورد تا واکسن بزند، ولی حالا قانون تغییر کرده؟!

بیچاراین مجلسی‌ها شانس ندارند ودست روی هرچه می‌گذارند(مثل دنا پلاس)برایشان پرونده می‌سازند وحالا هم که واکسن‌ها رابر گردانده‌اند، شایعه درست کرده‌اند که واکسنها رابیرون یخچال نگهداری کرده‌اند ودیگر بدرد نمی‌خورد!

من جای رییس مجلس بودم، دریک حرکت انقلابی همه واکسنها را دوباره پس می‌گرفتم ومی‌بردم توی بازار آزاد می‌فروختم وباپولش یکی یک دانه دنا پلاس برای نمایندگان می‌خریدم ومی گفتم بروید حالش راببرید!!



طنز برعکس

نقشه کرونایی کشور ؛ بخش های قرمز یعنی مناطق بحرانی از کرونا، حالا ما هرچه می گوییم خط قرمز دولت سلامت مردم است که باورتان نمی شود !!

جهت اطلاع ؛ آن دوتا بخش آبی رنگی که درتصویرمشاهده می کنید آب دریاست... لطفا فکر دیگری نکنید !

انتخابات بدیمن!

از وقتی انتخابات ریاست جمهوری آمریکا کارش به مناظره‌های تلویزیونی کشید و درست وقتی که یک طرف، طرف دیگر را به دروغ گویی و دزدی متهم کرد، یک حسی از درون به من به عنوان کارشناس طنز حوزه سیاسی می گفت؛ این انتخابات بدشگون است و آخر و عاقبت ندارد! بخصوص اینکه طرفداران بایدن، شب هنگام در خیابانها ریختند و شعار دادند یک هفته دو هفته ترامپ رونا گرفته، و این رونا مخفف کرونا بود!

اما آمریکایی‌ها که خیلی از ما ایرانی‌ها حرف شنوی ندارند و هی کار را کش دادند، تا تعداد رای‌های ترامپ به ۲۱۳ رسید و آن وقت او طوری که انگار منتظر رسیدن به این عدد بود، برای رفع بدیمنی از زیرسنگ هم شده یک رأی دیگر جور کرد و عدد آرایش را به ۲۱۴ رساند، اما مشکل حل شد؟!

نه چون ترامپ آمد و در یک کنفرانس مطبوعاتی اعلام کرد من پیروز انتخابات هستم و دیگر نیازی به شمارش بیشتر برگه‌های رأی نیست، اما از آنجا که طرف مقابلش یعنی "جو بایدن" آدم باتجربه تری هست و احتمالاً تاریخ را خوب مطالعه می کند، گذاشت، گذاشت، تا زمان بگذرد و تا ترامپ رفت چرت بزند و به قول پسرش "ما تا دو ساعت خوابیدیم و بیدار شدیم شرایط شمارش آرا یکدفعه تغییر کرد و رای‌ها جایش عوض شد!!" و آن وقت بود که بایدن کنفرانس مطبوعاتی برگزار کرد و علاوه بر اینکه گفت، پیروزی من یعنی پیروزی کل مردم آمریکا، طرفداران جناح مقابل را خس و خاشاک خواند و اینطوری بود که حالا ترامپ می‌گوید، تعداد آرای من چطور از تعداد آرای باطله هم کمتر شده؟! حالا طرفداران ترامپ ریخته‌اند توی خیابان و می گویند پس رأی ما چی شد؟! اما از من می‌پرسید هنوز هم دیر نشده و بهتر است طرفداران ترامپ بروند خانه و ادامه شمارش آرا را از تلویزیون تماشا کنند، چون اگر اینطور پیش برود، احتمالاً ترامپ و همسرش به دلیل کرونا می‌روند در قرنطینه اجباری و آن وقت است که باید دنبال یک چارپا گشت تا لوبیا بارش نکنند!

البته من هیچکدام از این نظریه‌هایم را از روی تجربه خاصی نمی گویم و در واقع این دانش سیاسی من است که به من این مراحل را گوشزد می کند. حالا طرفداران بازنده انتخابات می‌خواهند گوش بدهند، یا می‌خواهند گوش ندهند، چون واقعیتش رابخواهید انتخابات آمریکا هیچ تأثیری در اقتصاد ما ندارد و تمام این بالا و پایین شدن‌های دلار و سکه یک جور حباب رنگی خوشگل است و اصلاً برای ما اهمیت ندارد که چه کسی رئیس‌جمهور آمریکا شود و ما فقط باید نفرین هایمان را به نشانی واشنگتن پست کنیم و منتظر ادامه ماجرا باشیم و اگر منطقی باشید باید بپذیرید که تا به حال هم همین نفرین‌ها بوده که کار دست آقایان داده و آنچنان دور خودشان می‌چرخند که نمی‌دانند از کجا خورده‌اند!

تدبیر دودستی!

از وقتی رئیس دولت تدبیر اعلام کرد که من یک دستم به تحریم بند است و دست دیگرم به کرونا گیر است، مسئولان عزیز وزارت کشور به فکر افتاده‌اند که در گزینه‌های شرط لازم برای ریاست جمهوری ۱۴۰۰ تغییراتی ایجاد کنند و بنویسند حداقل داشتن چهار دست! چون همه می‌دانند که در ماجرای درگیری دختر آبادانی هم وقتی از مسئول حراست، پرسیدند چرا آنها را از هم جدا و از فرد زخمی حراست نکردی؟ گفته: آقا من یک دستم به باتوم و دست دیگرم به سینه فرد زخمی(یعنی یقه اش) بود و دیگر چطور می‌توانستم از او حراست کنم؟ که در این لحظه همه حاضران سکوت کرده و حرف او را تصدیق کرده‌اند و به همین خاطر قرار شده از این پس رئیس دولت تدبیر، به جای یکدست تحریم، دودستی کرونا را بچسبد چون از قرار معلوم همه چیز را سرسری گرفته‌ایم که کرونا هر چند ساعت یکبار، دویست، سیصد مسافر هموطن را سوار هواپیما می کند و آن سمت زندگی پیاده‌شان می کند! وگرنه می‌بینید که توی قضیه تحریم، دشمن هیچ کاری نتوانسته بکند و دولت روی قولی که به مردم در مصاحبه با رشیدپور داد، ماند و به لطف حرفش، هیچ چیز گران نشد، الا اقلام خوراکی و پوشاکی و کمی هم قبر و کره و وسایل یدکی خودرو و همه می‌دانیم قیمت کدوتنبل با روزهای قبل از تحریم خیلی فرق نکرده، پس دعا کنیم دولت دستش را برندارد که... بماند!

نخستین گام سختی های زندگی، نابودی لبخند است • منتسکیو

بعد از سالها خودم را پیدا کردم...

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (یمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

اسمم را که از بلندگو اعلام کردند، احساس ترس همه وجودم را فرا گرفت. هیچ وقت فکر نمی کردم روزی از شنیدن اسم خودم هم بترسم.
می دانستم حتماً رأی دادگاه صادر شده، شاید هم **لاله**(همسرم) شکایت جدیدی علیه من مطرح کرده، مطمئن بودم لاله تا مرا نابود نکند،دست از سرم برنمی دارد. از دید خودش حق هم داشت. اما از نظر من... من نمی گویم حق ندارد، اما حق من هم آن زندگی و این مجازات نبود.
بلند شدم و سلانه سلانه به سمت دفتر بند رفتم به هر حال باید می‌فهمیدم موضوع از چه قرار است!

***

در یک خانواده معمولی و متوسط به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو اهل دو شهرستان متفاوت بودند. یکی آذری زبان بود و یکی اصفهانی، آنها دست بر قضا، در تهران با هم آشنا شدند و آشنایی‌شان به ازدواج کشید و ماحصل ازدواجشان هم شد دو پسر و دو دختر. من پسر دوم بودم و بچه دوم. برادرم از من بزرگتر و خواهرها هر دو کوچکتر از من بودند. پدرم کاسب بود و مادرم هم خانه دار. زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای داشتیم. تا وقتی که من کوچک بودم، شاید تا زمانی که مدرسه رو نشده بودم. اما وقتی پا به مدرسه گذاشتم وضع فرق کرد. به این خاطر می‌گویم وضع فرق کرد چون... چون پدربزرگ من -یعنی پدر پدرم -سالها قبل وقتی از آذربایجان به تهران آمد، در منطقه ده ونک دو خانه خرید، که بعدها یکی از آنها به عنوان سهم الارث به پدر من رسید و خانه دیگر که بزرگتر بود بین بقیه ورثه تقسیم شد. یعنی ما بر حسب اتفاق در یک منطقه اعیان نشین ساکن شدیم، که البته زمانی صرفاً یک ده بود. وقتی من به مدرسه رفتم متوجه تفاوت فاحش شرایط زندگی خودمان با بقیه شدم. بچه‌های هم‌مدرسه‌ای من همه از خانواده‌های سرشناس و پولدار بودند خیلی از آنها با سرویس شخصی به مدرسه می‌آمدند، در حالی که ما حتی ماشین هم نداشتیم و در یک خانه کلنگی زندگی می کردیم. مدتها طول کشید تا من بتوانم به این درک برسم که چرا آنها وضع مالی‌شان آنقدر خوب است و ما نه... البته ما هم فقیر نبودیم اما در حد و اندازه آنها هم نبودیم. از همان موقع بود که من دلم خواست یک روزی مثل آنها زندگی کنم. همان قدر پولدار و مرفّه. یعنی راستش هدف زندگی من این شد که روزی پولدار شوم.

شب و روز به این موضوع فکر می کردم. آنقدر که از ده سالگی شروع کردم به کار کردن نه مثل بقیه بچه‌هایی که در مغازه دایی و عموی خودشان پادویی می کنند، نه... خیلی جدی کار کردم با اینکه کم سن و سال بودم، با اینکه جثه کوچکی داشتم، با اینکه توان جسمی‌ام در حد و اندازه یک بچه بود، اما با همه اینها مثل یک مرد کار می کردم. از هیچ کاری روبر گردان نبودم و از هیچ کاری خجالت نمی کشیدم. همه پولم را هم جمع می کردم. حتی یک بستنی برای خودم نمی‌خریدم. هفده-هجده سالم که شد آنقدر پول داشتم که اولین ماشینم را خریدم.
من رشته تراشکاری را در هنرستان دنبال کردم و بعد هم بلافاصله توانستم با فروش ماشینم، یک مغازه کوچک و جمع و جور برای خودم بخرم. اما باز هم این چیزی نبود که من بخواهم به آن بسنده کنم. من یک زندگی خاص مدنظرم بود و برای رسیدن به آن به چیزی بیشتر از کار کردن نیاز داشتم. بیست و دو سالم بود که با لاله آشنا شدم. خیلی اتفاقی با لاله آشنا شدم. لاله در همان منطقه خودمان زندگی می کرد. پدرش در یکی از سفارتخانه‌ها شغل مهمی داشت، و خودش هم همانجا کار می کرد. از من یک سالی کوچکتر بود. آشنایی مان خیلی خنده دار بود. صبح بود و من می‌خواستم به کارگاه بروم که معمولاً از کوچه -پس کوچه‌های اطراف خودم را به خیابان اصلی می‌رساندم. آن روز هم وقتی چند کوچه را طی کردم دیدم ماشین شاسی بلندی از یک سمت به طور کامل داخل جوی آب افتاده!
اینطوری انداختن یک اتومبیل به داخل جوی آب

مهارت خاصی می‌خواهد که ایشان این مهارت را داشت! نگاه که کردم دختر جوانی را کنار اتومبیل دیدم که غمگین ایستاده بود و تلاش می کرد تا با جایی یا کسی تماس بگیرد که بیاید و او را از مهلکه نجات دهد. یک لحظه دلم برایش سوخت. کمی جلوتر پارک کردم و از ماشینم پیاده شدم و رفتم تا به او کمک کنم. می‌دانستم چطور باید بدون صدمه زدن به ماشین، آن را از جوی درآورد.
دختر جوان با دیدن من ذوق کرد و در خلالی که من می خواستم با آجرچین کردن مسیر لاستیک‌ها ماشین را از جوی آب دربیاورم توضیح داد که شب قبل چون مهمان داشتند اتومبیلش را داخل پارکینگ نبرده بود و به همین خاطر مجبور شد تا ماشین را بیرون پارک کند، اما هنگام خروج از پارک متوجه نشد که چرا وقتی دنده عقب رفت، چرخ عقب و وقتی جلو آمد، چرخ جلو را داخل جوی آب انداخت، هرچه بود، من توانستم با چند آجر و چند گاز نرم، ماشین را از داخل جوی آب به بیرون بکشم. دختر که خیلی خوشحال شده بود، شماره تلفنش را به من داد و شماره مرا هم گرفت و به این ترتیب آشنایی ما شکل گرفت.
لاله دختر خوبی بود. مهربان، احساسی، کمی خجالتی، اما خونگرم البته به شدت افسرده. سالها قبل مادرش از پدرش جدا شده بود. درواقع او و تنها خواهرش که خارج از کشور زندگی می کرد، فرزند طلاق بودند، با این تفاوت که او کنار پدرش ماند و خواهرش لیدا از ایران رفت و به مادرش پیوست. دلیل اصلی متارکه پدر و مادرش هم همین مهاجرت بود. مادر لاله شدیداً علاقه داشت در یک کشور دیگر زندگی کند. اگرچه



طبق اولتیماتوم پدر لاله ما باید در عرض شش ماه زندگیمان را شروع می‌کردیم. من آنقدر پول داشتم که خانه خوبی در همان اطراف اجاره کنم و وسایل زندگی مان را تهیه کنم و بعد هم با یک سفر یک هفته ای، زندگی مشترکمان را شروع کردیم.

نه او ازدواج مجدد داشت و نه پدر لاله و هر دو به تنهایی زندگی می کردند، اما با این حال، هرگز نخواستند به هم برگردند و با هم زندگی کنند.
لاله هر سال دو-سه مرتبه به دیدن مادرش می‌رفت، لیدا هم هر دو-سه سال یک بار به دیدن پدرش می آمد و در طول سالهای بعد از طلاق چند مرتبه هم پدر و مادرش همدیگر را در ایران ملاقات کرده بودند.
وضع مالی آنها خیلی خوب بود. خیلی که می گویم یعنی چیزی فراتر از آنچه من فکر می کردم. خانه ویلایی بزرگی که داشتند ملک و املاک فراوان در شمال و جنوب ایران، حتی مادرش در کانادا، خانه و شرکت داشت و خلاصه یک زندگی رویایی که همیشه فکر مرا به سمت خودش می کشید.
نمی گویم تنها به این دلیل، اما قطعاً یکی از دلایلی که مرا به شدت به سمت لاله کشید همین موضوع بود. لاله با وجود اینکه شاغل بود، با وجود این که شرایط مالی خیلی خوبی داشتند اما به شدت افسرده بود. مدام گریه می کرد، ناامید و سرخورده بود.با پدرش ارتباط نزدیک و دوستانه‌ای نداشت چون او به شدت با دیسیپلین و مبادی آداب بود. همه چیز زندگی‌اش روی نظم و قاعده وقانون خاصی بود. اخلاق نظامی گری داشت چون فرزند یک نظامی بود و همان روش تربیتی پدرش را در ارتباط با لاله و زندگی‌اش اعمال می کرد.
خلاصه که لاله آنقدر در زندگی‌اش احساس تنهایی، غم و بی کسی داشت که با چند مرتبه دیدن من و هم صحبتی با من،وابسته من شد. ما حدود یک سالی با هم دوست بودیم تا بالاخره من جرات پیدا کردم به خواستگاری لاله بروم. اماهمانطور که انتظار داشتم پدرش بلافاصله جواب منفی داد. تصور او این بود که من می‌خواهم از موقعیت لاله سوءاستفاده کنم و صرفاً به خاطر مسائل مالی به او نزدیک شده‌ام. من نه یک بار، نه دو بار بلکه دقیقاً یازده مرتبه به خواستگاری لاله رفتم. از آن طرف هم لاله خودش به پدرش فشار می‌آورد. درهمان یک سال دوستی مان آنقدر به او محبت کرده و آنقدر توجه نشان داده بودم که نتواند تحت تأثیر حرفهای دیگران از من دلسرد شود. در طول مدتی که من چه تنهایی، چه با خانواده به خواستگاری لاله می‌رفتم. توجهم به او خیلی بیشتر شده بود. لاله به شدت به من وابسته شده بود. حالا حتی اگر پدرش هم می‌خواست نمی‌توانست رهایش کنم. بالاخره بعد از یک سال و نیم رفت و آمد پدرش به سختی قبول کرد ما ازدواج کنیم. اما از روی لجبازی حتی یک لیوان به لاله جهیزیه نداد. حتی اجازه نداد ما مراسم جشن عقد و عروسی به پا کنیم. ما فقط یک عقد محضری داشتیم که بعد از عقد هم هر کدام از خانواده‌ها بدون حتی تبریک گفتن به ما، به خانه خودشان رفتند و من و لاله خودمان تنهایی جشن گرفتیم. بعد هم من تلاش کردم تا خودم بهترین وسایل زندگی را برای زندگیمان بخرم. البته لاله هم خودش هر چیزی را که می‌دید و خوشش می‌آمد می‌خرید. طبق اولتیماتوم پدرلاله ما باید در عرض شش ماه زندگیمان را شروع می کردیم. من آنقدر پول داشتم که خانه خوبی در همان اطراف اجاره کنم و وسایل زندگی مان را تهیه کنم و بعد هم با یک سفر یک هفته ای، زندگی مشترکمان را شروع کردیم.
تصورم این بود که بعد از ازدواج به یک زندگی آرام می‌رسم و می‌دانستم بعد از فوت پدر لاله ارث قابل توجهی به او می‌رسد و مادرش هم از کانادا خیلی هوایمان را داشت. اینها باید باعث آرامش خاطر می‌شد، اما نشد.
چرا؟... چون تازه وقتی با لاله زیر یک سقف رفتم متوجه مشکلات روحی‌اش شدم.
لاله به شدت وسواس داشت، با خانواده من اصلاً نمی‌توانست ارتباط برقرار کند. ترس و نگرانی‌هایش تمامی نداشت. رفتارش خیلی متغیر بود، گاهی خیلی خوب و مهربان گاهی خیلی سرد و بی‌تفاوت، گاهی به شدت پرخاشگرو گاهی ساکت و آرام و بی‌حرف می شد و کارش را به همه چیز ترجیح می‌داد. یعنی کلاً در آن محیط آدم دیگری بود. اگر بخواهم دقیق بگویم یک سال اول زندگی مان بهترین روزهای زندگی مشترکمان بود، بعد از آن اختلاف‌ها شروع شد و بعد من به یک نتیجه کامل رسیدم، اینکه بپذیرم لاله مجموعه‌ای از ضد و نقیض‌هاست!
حرفهایش، حتی تُن صدایش گاهی برایم واقعاً غیرقابل تحمل می‌شد، اما من سعی می کردم نادیده بگیرم، تنها با این روش بود که آرامش خودم و خانه برقرار بود. سرگرم کار بودم، شدیداً کار می کردم. کارگاهم را بزرگ کرده بودم. سفارش‌های انبوه می گرفتم با مدت زمان تحویل کوتاه تا مجبور شوم به شکل فشرده کار کنم. کار کنم و کار کنم. از آن طرف لاله هم خودش را درگیر کار کرده بود. تصمیم داشت برای شش ماه به کانادا برود و مدت طولانی را با مادرش بگذراند. لیدا به خاطر بیماری پدرش از کانادا به ایران آمده بود و با پدرش زندگی می کرد و مادر لاله خیلی برای دیدن او دلتنگ شده بود. حالا لاله می‌خواست برود تا مادرش را از تنهایی دربیاورد.
من علاقه زیادی به بچه داشتم. به لاله پیشنهاد دادم تا اگر دوست دارد برای بچه دارشدن اقدام کنیم. لاله می‌توانست برنامه‌ریزی کند تا برای زایمانش به کانادا برود و چند ماهی هم آنجا بماند حتی گفتم من هم همراهش می‌روم. اما او به شدت ناراحت شد. چرا؟ چون از اول ازدواج شرط کرده بود که هرگز بچه دار نشویم. می گفت به دنیا آوردن بچه دراین شرایط دنیا، جنایت است!
هیچ علاقه‌ای نه به بچه دار شدن داشت نه به بچه کوچک، یعنی کلاً از بچه متنفر بود. چند وقتی سعی کردم او را متقاعد کنم که ما به بچه نیاز داریم، اما او هر بار بهانه آورد و حرفی زد تا اینکه من کلاً قید بچه را زدم.
سال چهارم زندگی مشترکمان بود که لاله برای شش ماه از ایران رفت. تنها رفت چون من در شرایطی نبودم که بخواهم برای شش ماه کارم را ترک کنم. با یک نهاد نظامی-دولتی قرارداد سنگین داشتم و باید به موقع کار را تحویل می‌دادم، فشار روحی زیادی را تحمل می کردم و دقیقاً همان روزها لاله مرا تنها گذاشت. به او گفتم برنامه‌ریزی می کنم و با دعوت نامه‌ای که مادرش برایم می‌فرستد، ماههای آخر سفر او به کانادا می‌روم تا در برگشت با هم باشیم. لاله که رفت من فرصت پیدا کردم بعد از سالها خودم را پیدا کنم. از وقتی با لاله آشنا شده بودم حواسم به خودم نبود. نمی‌دانم چقدر از رفتن لاله گذشته بود که یک روز دختر یکی از اقوام با من تماس گرفت. دچار مشکل شده بود. شروع کرد به درددل کردن، چون از صحبت تلفنی طولانی مدت متنفرم با او قرار گذاشتم تا همدیگر را ببینیم. دیدن همان و وارد ماجرای پیچیده شدن همان.
پروین، دختر عمه مادرم بود. دورادور او را می‌شناختم. می‌دانستم که یک ازدواج ناموفق داشت و مدتی می‌شد که متارکه کرده بود، زن بیچاره سالها با یک مرد معتاد زندگی کرده بود. همه نوع سختی و مشقت را تحمل کرده بود تا شاید مردش ترک کند اما او همچنان درگیر اعتیاد مانده بود،و بالاخره یک روز کارد به استخوان پروین می‌رسد و طلاق می گیرد و تمام...

ادامه و پایان در شماره بعد

حتی بدون پول هم می توان یار دیگران بود

● اسکار وایلد

کیانا نصرت زاده

ثمره یک عمر سرایداری



مرا خیلی زود شوهر دادند. به پدرم گفتم نمی‌خواهم با اکبر ازدواج کنم. پدرم گفت من قول و قرارها را گذاشته‌ام و دیگر نمی‌توانیم زیرش بزنیم.

برایم جشن عروسی نگرفتند چون جهیزیه نداشتم. خانواده‌ام آنقدر فقیر بودند که یک نانخور کمتر می‌شد برایشان کافی بود. فقط هفده سال داشتم. یادم می آید خیلی دلم می‌خواست لباس عروسی بپوشم ولی با یک بقچه لباس راهی خانه شوهر شدم. بعد از چند ماه هم مرا به تهران فرستادند چون اکبر آنجا کار می کرد. کارگر فصلی بود که توانسته بود در یک آپارتمان سرایدار شود. شرط سرایدار شدن هم این بود که متاهل باشد. برای همین زن گرفته بود. با همان بقچه لباس وارد اتاق کوچکی شدم که خانه من به حساب می‌آمد. نمی‌دانم چرا خوشحال بودم. برای اولین بار فکر کردم می‌توانم برای خودم یک زندگی مستقل داشته باشم. اکبر هم مرد بدی نبود. کم حرف بود و سخت کار می کرد. از من فقط غذای خوشمزه می‌خواست و این که توی کوچه و خیابان پرسه نزنم. من اما برای زندگی‌ام خیلی برنامه‌ها داشتم. از همان روز اول در خانه همسایه‌ها کار کردم. آنها هم هر وسیله‌ای را که نمی‌خواستند به من می‌دادند. با همان وسایل اتاقم را مرتب کردم. اضافه‌ها را هم می‌بردم سمساری می‌فروختم. اکبر هم سر ماه حقوق که می گرفت مبلغی از آن را به من می‌داد و باید با همان پول خرج خورد و خوراکمان را در می‌آوردم. من قناعت را خوب بلد بودم. برای خودم برنامه‌ریزی کرده بودم که بیشتر از هفته‌ای یک بار گوشت نخوریم. مهمان که می‌آمد خانه ما خیلی آبرومند از آنها پذیرایی می کردم. از میوه فروشی محل می‌خواستم میوه‌های لک دار را برای من کنار بگذارد. با آنها مربا و ترشی درست می کردم و به همسایه‌ها می‌فروختم. هرچند درآمد زیادی نبود ولی به هر بهانه‌ای که به من انعام یا مزد می‌دادند من آن مبلغ را در یک قوطی کهنه نگه می‌داشتم و به عنوان پس انداز از چشم اکبر هم دور نگه می‌داشتم.

از زن‌های همسایه خیلی چیزها یاد می گرفتم مخصوصاً وقتی بچه دار شدم در مورد کوچک‌ترین اصول بچه داری از آنها سوال می کردم. بچه مرا آنقدر دوست داشتند که هر کدام از همسایه‌ها به سفر می‌رفتند برای پسر من هدیه می‌آوردند. به او عیدی می‌دادند لباس و اسباب بازی برایش می‌خریدند و من همه را به خوبی نگه می‌داشتم. دخترم که به دنیا آمد تا مدت‌ها لباس‌های پسرانه برادرش را می‌پوشید و همه همسایه‌ها از این که من اینقدر در نگهداری لباس‌ها و اسباب بازی‌ها دقت دارم تعجب می کردند. وقتی لباس‌ها برای دخترم هم کوچک می‌شد. توی یک بقچه نگه می‌داشتم تا برای بچه‌های خواهرم که توی ده بودند بفرستم. از همسایه‌ها لباس‌های کهنه‌شان را می گرفتم مرتب می کردم و می‌فرستادم. حتی وقتی یکی از همسایه‌ها خانه‌اش را بازسازی کرد کابینت‌ها و سرویس حمام و دستشوییاش را با بار یک وانت کردم و فرستادم برای خانه پدرم و برادرم همه آنها را نصب کرد و خانه پدرم نو نوار شد.

بچه‌هایم را با دقت نظر بزرگ می کردم. اکبر کاری به کارم نداشت. من هم با خیال راحت برای زندگی‌مان برنامه‌ریزی می کردم. دخترم چهارده ساله بود که در مهمانی‌ها و مراسم همسایه‌ها می‌رفت ظرف می‌شست و پذیرایی می کرد. پسرم هم در همین سن و سال تابستان‌ها می‌رفت میوه فروشی محل کار می کرد و خرج دفتر و دستک مهر ماهش را در می‌آورد.

تمام عمرم حواسم به این بود که مبادا یک ریال اضافه خرج کنیم. بچه‌ها را به کار کردن عادت دادم. برای همین هر دوی آنها آدم‌های مستقلی از آب در آمدند. پسرم وقتی می‌خواست زن بگیرد همه هزینه عروسی‌اش را من پرداخت کردم و هیچ کس باور نمی کرد که من اینقدر پول پس انداز کرده باشم. در همه عمرم لباس کهنه همسایه‌ها را پوشیدم ولی یک زندگی نقلی آبرومند داشتم. سفره‌ام رنگین بود و همیشه با روی باز مهمان‌ها را می‌پذیرفتم.

حالا چهل سال از این زندگی می گذرد. دختر و پسرم هر دو ازدواج کرده‌اند. خانه‌ای کوچک در اطراف تهران خریده‌ایم و زندگی ساده‌ای داریم. اکبر هنوز در باغ‌ها و ویلاهای اطراف کار می کند. من هم تا می‌توانم ترشی و مربا درست می کنم. حقوق بازنشستگی هم داریم. هیچ کس باور نمی کند این ثمره یک عمر سرایداری باشد. اما غافل از این هستند که این زندگی ثمره یک عمر قناعت و کار و تلاش است. از زندگی‌ام راضی‌ام و خوشحالم که هیچ وقت ریالی از کسی قرض نگرفتم و هرگز دم از نداری نزدم و هرگز ناشکری نکردم وبچه‌هایم را در مسیر درستی بزرگ کردم...

تمام عمرم حواسم به این بود که مبادا یک ریال اضافه خرج کنیم. بچه‌ها را به کار کردن عادت دادم. برای همین هر دوی آنها آدم‌های مستقلی از آب در آمدند



داستان کوتاه
صد کلمه ای
هومن ظریف

با تو از پشت بام‌های قدیمی آشنا

بسیار سپاسگزارم. باز هم برای صفحه خود داستان بفرستید.

***

با تو از پشت بامهای قدیمی آشنا می گذشتیم.
"چه به سر جوانی خودم آوردم!"
پرسیدی: "آیا زنجره‌ها مثل آن وقتها باز هم اینجا لانه کرده اند؟"
"چه به سر جوانی خود آوردم!". "چه به سر تو آوردم!"
بالا می‌رفتیم. شما دو نفر، عقب می‌افتادید. می‌خواستم کمکتان کنم. می‌خواستم، شما را به بالا هل بدهم. ناگهان یادم آمد که دیگر با من بیگانه‌اید. یادم آمد نباید دستم به تو بخورد. گفتم: "شماها هم که بیگانه اید! پس خودتان تندتر بالا بروید!" بعد نظرم عوض شد. با خود گفتم: "بیگانه‌اند که باشند!" و خودم شماها را به بالا هل دادم. چند چهره آشنای قدیمی دیگر هم آنجا بودند. گفتم: "چه خوبست یک وقت بیاییم این بالا، با این هیزمها که فراوان افتاده اند، اجاقی و چای دبشی درست کنیم و با هم بخوریم. "از بام همسایه دنبال منظره کلبه متروک خودم بودم که پیدایش کنم. گفتم"اگر تو آن را ببینی به یاد چه چیزها که نمی‌افتی!" همه چیز بوی آشنایی‌های قدیمی و بوی محبت می‌داد. از راه پله خانه همسایه سه تایی بالا رفتیم و باز هم از پشت بامهای قدیمی وآشنای دیگری گذشتیم. همه چیز بوی غربت و حسرت می‌داد. چه لطف و صفایی! زندگی مثل آن وقتها با صفا و با معنویت بود. اما آمیخته با حسرت و افسوس. نمی‌خواستم از تو جدا شوم. اما نمی‌شد. موقع پایین آمدن، من از شماها عقب افتادم و بعد... در میان ازدحام رفت و آمد چند غریبه، دیگر تو را ندیدم... آژیر دزدگیر اتومبیل در دل شب بین ما برای همیشه جدایی افکند.

حسن ولی پورسامنی-سامن ملایر

همه من بی‌تو

بوی خاک نم خورده، برگ‌های زرد سنگفرش حیاط و شاخه‌های لرزان بید پیرمجنون من را به سمت درخت انار دعوت کردند. لرزش دستانم، کم از شاخه‌های بید مجنون نداشت. درخت انار که ماه‌ها نازگل‌هایش را به ناز، نوازش کرده بود، حالا به فخر و سربلندی، شاخه‌های ظریفش، سنگینی انارها را تحمل می کنند. همیشه سهم من انار بالاترین شاخه بود که می‌چید و در دامنم می‌انداخت. به رسم یادگار به بالای درخت چشم دوختم، تا سر به دامن انداختم نه دامنی بود و نه اناری. با آه نگاهم را به درخت انداختم و در حسرت سهمم از درخت که بهترین انار بود و سهم او بوسه‌ای به پاس تشکر، زمزمه کردم: نگاهت می‌ارزد به ناز درخت انار، تا تو را شکفت. نارگل گم کرد آدرس کوچه نارستان را تا برگشت دید زمستان رنگ‌خدا پاشید به کوچه باغ‌ها.

سمانه یعقوبی رزگی - تهران

پشت گوش

واژه "پیم" یا "پین" که در واقع محور برخی از موتورهای دستگاههای صنعتی است، چون در محور داستان است، باید برای خواننده بهتر معرفی می‌شد. باز هم بنویسید.

***

محمود، فندکش رو گم کرده بود. سیگار رو گذاشت پشت گوشش. "پیم" رو با احتیاط گذاشت تو جیب پیراهنش، کیف ابزار رو برداشت و پله‌ها رو رفت پایین. صاحب چاپخانه خیلی عصبانی بود، از یک هفته خرابی دستگاه. چون پیم تحریم بود و به این راحتی‌ها گیر نمی‌اومد. خیلی هم گران شده بود. محمود دل و روده دستگاه رو ریخته بود بیرون ولی هرچی می گشت، پیم رو پیدا نمی کرد. کار داشت به جر و بحث می کشید که ابزارها رو جمع کرد و زد بیرون. گفت به دستگاه دست نزنید فردا می‌آیم، اینم ضرر امروز.
فندکش را کنار دنده ماشین پیدا کرد. از پشت گوشش پیم رو برداشت تا سیگاری بکشد و از ماجرا دور بشود.

مسعود موتابی- تهران

نویسنده اجتماعی

بعد از چند وقت پیگیری و دوندگی تو ارشاد، بالاخره موفق شدم، مجوز چاپ کتابم رو بگیرم، موضوعش رو خیلی دوست داشتم "نقد کنش‌های اجتماعی در مواجهه با معضلات اجتماعی و ریشه‌های آن" چون نه آشنایی داشتم و نه پولی برای چاپ کتابم، حسابی اذیت شده بودم، بالاخره تحقیقات برای کتاب به من یاد داده بود که باید با هر پدیده‌ای چطوری برخورد کنم.
البته این موضوع، تز دکترای من هم تو دانشگاه بود و امیدوار به اینکه بتونه با اقبال مواجه بشه.
خلاصه اون روز بعد از کلی دوندگی، به همسرم زنگ زدم و بهش گفتم الوعده وفا، حاضر شید ناهار بریم بیرون.
تو راه گرمای هوا هم ول کن نبود، مثل ممیزی کتاب گیر داده بود.
پشت چراغ قرمز، پسرم رو صندلی پشتی شیطنت می کرد و یه دقیقه سر جاش بند نمی‌شد، بهش گفتم "بشین سر جات، خطرناکه".
احساس کردم یه نفر بغل دستمه، برگشتم دیدم یه بچه که بسته آدامس دستش بود رو پنجه‌های پاش وایساده صدام میزنه، دست و صورتش حسابی کثیف بود و با اون دستش تکونم می‌داد و می گفت: آقا آدامس نمی‌خری؟!
اه، اینم تو این گرما وقت گیر آورده بود، شیشه رو دادم بالا و کولر رو روشن کردم.
بجز گرماش روز خوبی بود، بالاخره مجوز کتابم رو گرفته بودم.

سیدمحمود حائری



زندگی هر کسی این توانایی را دارد که فوق العاده باشد
●دی آنجلس

کورش کاشانی

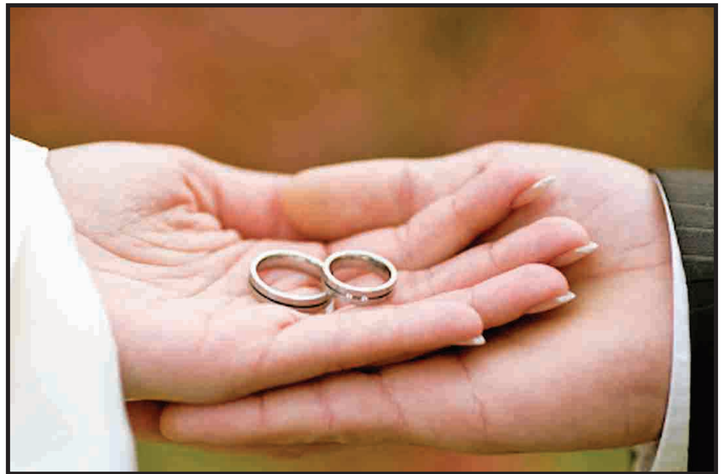
نقره‌ای که برای من طلا بود

رابطه ما در همه این سالها به همین شکل بود. بزرگتر که شدم به دیدن او و خواهر و برادرهای ناتنی‌ام رفتم. با روی باز پذیرای من شدند

به مادر گفتم یک زن خوب برایم پیدا کن. گفتم انتخابش با خودت. خبرم کن تا بیایم و از آن دختر خواستگاری کنم. گفت خودت باید ببینی و بپسندی. گفتم در حقم مادری کن و همسر خوبی برایم انتخاب کن.

از خیلی سال پیش این تصمیم را گرفته بودم. وقتی مرا از مادرم جدا کردند هرگز نگاه پر معنایش را فراموش نکردم. پیشانی‌ام را بوسید و گفت : ببخش که نمی‌توانم در حقت مادری کنم.

وقتی فقط شش سال داشتم پدرم مادر را طلاق داد. او را با یک چادر گلدار و یک ساک کوچک از خانه بیرون کرد. پدرم پسر بزرگ خانواده بود. در یکی از سفرهایش برای تجارت مادرم را دیده و او را به عقد خودش درآورده‌بود. مادربزرگ می‌گفت او را چیزخورکردند والا کی یک شبه یک دختر را عقد می‌کند و با خودش می‌آورد تهران؟



عروس خواستنی نبود. لهجه شیرین ترکی داشت و کم سن و سال بود. بالاخره هم دعوا و مرافعه‌های عروس و مادرشوهر و خواهر شوهرها کار را به جایی رساند که پدرم او را از خانه بیرون کرد. به سه ماه نکشید که پدرم دوباره ازدواج کرد. عروس جدید را همه دوست داشتند و تازه می‌فهمیدم که در حق مادرم چه جفایی کرده بودند. ولی وضع من خوب بود. همه مرا دوست داشتند و به عنوان پسر ارشد پدرم برای همه قابل احترام بودم. پدرم هم از همان سال‌ها مرا با خودش به بازار می‌برد و راه و رسم کارو کاسبی را به من یاد می‌داد. در همه آن سالها اجازه نداشتم مادرم را ببینم. از لا به لای حرفها می‌فهمیدم که مادر هم شوهر کرده و صاحب بچه‌هایی شده. تا این که یک روز وقتی در مغازه پدرم نشسته بودم دیدم زنی که خودش را در چادر پیچانده، مخفیانه دارد مرا نگاه می‌کند. روز بعد هم آمد و کم کم مطمئن شدم که او مادرم است. یک بار جلو رفتم و با او حرف زدم. گفت همراه شوهر

راشین مختاری

خانه از پای بست ویران است

می‌دانستم او طاقت این تقسیم اموال را ندارد. باز توی گوش من می‌خواند که کلاه سرمان رفت و برنده واقعی خواهرم بوده و نه ما...

دست بچه‌ام را گرفتم و برگشتم خانه پدرم. به پدرم گفتم دیگر بس است. می‌خواهم از **نوید** جدا شوم. پدرم نگران شد. فکر کرد لابد مثل همه این چند سال نوید به مشکل مالی برخورد کرده و او می‌تواند مشکل را حل کند. با دادن یک چک یا یک ضمانت می‌تواند همه چیز را به وضعیت عادی برگرداند. گفتم نه پدر دیگر نمی‌خواهم این مسیر غلط را ادامه بدهم.

پدرم هر کاری که می‌توانست برای زندگی من و خواهرم کرد. شاید همین موضوع هم زندگی من و خواهرم را به تباهی کشید. پدرم بیش از حد مهربان است. فکر می‌کند اگر آب توی دل ما تکان نخورد خوشبخت خواهیم شد. خواهرم شاید بتواند خودش را گول بزند و با دو هدیه گران قیمت حالش خوب شود ولی من می‌دانم که خانه از پای بست ویران است.

وقتی نوید به خواستگاری من آمد خوب می‌دانست من دختر یک مرد متمول هستم. پدرم همین که می‌دید داماد آینده‌اش تحصیلکرده است و از یک خانواده آبرومند است برایش کافی بود. سادگی و بی آلایشی انگار فقط در خانه ما بود هر دو داماد ما با انگیزه کمک‌های مالی پدرم وارد زندگی ما شدند. هنوز سه چهار ماه از ازدواجمان نمی‌گذشت که نوید غر غرهایش شروع شد که کاش به جای این که کارمند یک شرکت باشد برای خودش کار می‌کرد. مهندس معمار بود و آنقدر با پدرم صحبت کرد تا بالاخره پدرم خانه قدیمی که در کرج داشت را به او داد تا بکوبد و بسازد. این کار باعث شد آن یکی داماد معترض شود و از پدرم کمک دیگری بخواهد. خلاصه رقابت بین این دو داماد از روز اول وجود داشت پدرم می‌گفت عیبی ندارد در عوض دخترهایم در آسایش زندگی می‌کنند. فکر می‌کرد هر آنچه که



و بچه‌هایش به تهران آمده‌اند. هر روز به بهانه خرید به بازار می‌آید تا قد کشیدن مرا ببیند. دیدارهایمان مخفیانه بود. یک روزهایی می‌گفت اجازه دارم برایت غذا درست کنم و بیاورم؟ بعد می‌رفتیم یک گوشه و به دور از چشم بقیه با هم غذا می‌خوردیم و همیشه با بغض می‌گفت نتوانستم در حقت مادری کنم.

به شش ماه نکشید که دوبار برگشت شهرستان و یک آدرس به من داد تا برایش نامه بنویسم.

رابطه ما در همه این سالها به همین شکل بود. بزرگتر که شدم به دیدن او و خواهر و برادرهای ناتنی‌ام رفتم. با روی باز پذیرای من شدند و همان موقع به خودم گفتم کاری می‌کنم که مادر دیگر حسرت این را نخورد که در حقم مادری نکرده... برای همین انتخاب همسرم را به عهده او گذاشتم.

پدرم یکی یکی دخترهای همکارهایش را به من معرفی می‌کرد و من هم می‌گفتم نه... دست آخر یک روز رک و پوست کنده بهش گفتم این حق مادرم است که همسر مرا انتخاب کند.

تازه فهمید که من همه این سالها با مادرم در تماس بودم. برخلاف تصورم خوشحال شد و گفت همیشه عذاب وجدان داشتم که آن زن بیچاره را از تو دور کردم.

برای همین او هم با این تصمیم من موافق بود. دست آخر مادر به من تلفن کرد و گفت یک دختر خوب در شهرمان هست عید که آمدی او را ببین اگر پسندیدی به خواستگاری می‌رویم.

عید به دیدن مادرم رفتم و همراه او و همسرش به خواستگاری دختری به نام **نقره** رفتیم. دختر ساده و کم حرفی بود. اما مادر می‌گفت کدبانوست. درس خوانده است و برای تو زن خوبی می‌شود. بی‌برو برگرد تصمیم خودم را گرفتم و با نقره ازدواج کردم...

حالا از ازدواج ما بیش از چهل سال می‌گذرد. مادر سال‌های آخر عمرش را با ما سپری کرد. با عزت زندگی کرد و نقره برایش یک عروس دوست داشتنی بود. همیشه می‌گفت چه خوب کردی با این دختر عروسی کردی می‌ترسیدم زنی بگیری که مرا نپذیرد همان طور که خانواده پدرت مرا نپذیرفتند. نقره همسر خوبی برای من بوده و هست. بچه‌های مومن و درستی بار آورد و همیشه می‌گفت مادرم قسمش داده که برای من هم همسر باشد و هم مادر و هم مونس و دوست...

نقره همه این سال‌ها نگذاشته ذره‌ای از آرامش من به هم بخورد و همیشه قدردانش هستم و قدردان مادرم که همسری به این خوبی برای من انتخاب کرد.

باید بعد از مرگش به ما برسد همان بهتر که در زمان حیاتش به ما بدهد.

نوید شروع به ساختن ساختمان کرد. وسط ساخت و ساز بهانه‌هایش شروع شد. گفت پول کافی برای تمام کردن آپارتمان‌ها را ندارد. پدرم قبول کرد چند واحد را پیش فروش کند. خلاصه وقتی خانه تمام شد باز نوید غر می‌زد که سود زیادی نکرده و سود بیشتر را پدر من برده است. با هر نوع حساب و کتابی می‌دیدم حرفش درست نیست ولی آنقدر سر و صدا می‌کرد که من کلافه می‌شدم و موضوع را به پدرم منتقل می‌کردم. دست آخر پدرم همه واحدهای باقی مانده را به نام من و بچه‌ام کرد تا خیال نوید راحت شود. نوید در اوج خوشحالی و پیروزی بود که خبردار شد پدرم نصف خانه‌اش را به نام خواهرم کرده...

می‌دانستم او طاقت این تقسیم اموال را ندارد. باز توی گوش من می‌خواند که کلاه سرمان رفت و برنده واقعی خواهرم بوده و نه ما...

خسته می‌شدم از این همه حسابگری و بی‌معرفتی. نوید چشمش به این بود که پدرم چه به او می‌دهد و چه به دامادمان. درحالی که این پیرمرد بیچاره همیشه به فکر برقراری عدالت بین دو دخترش بود.

دیگر از دستش خسته شده بودم. یک سالی بود که هرچه می‌گفت حاضر نبودم حتی یک ریال از پدرم پول بگیرم. می‌خواست خانه دیگری را بکوبد و بسازد. به من اصرار می‌کرد که آپارتمان‌هایی که به نامم است بفروشم و پولش را به او بدهم تا دوباره سرمایه گذاری کند قبول نکردم. نشست توی خانه و گفت بیکارم و من باز حاضر نشدم خانه‌ها را بفروشم. گفتم برو دوباره کارمند یک شرکت بشو و خرج زن و بچه‌ات را بده.... این حرف‌ها خیلی عصبانی‌اش می‌کرد. کار به جایی می‌رسید که حس می‌کردم ذره‌ای به من علاقه ندارد و فقط به چشم یک قلک به من نگاه می‌کند.

همین شد که فکر کردم بهتر است از او جدا شوم. باورش نمی‌شد ولی خوشبختانه پدرم حق طلاق را از روز اول از او گرفته بود. برای همین توانستم تقاضای طلاق کنم. یک واحد از خانه‌های کرج را هم به نامش کردم تا راضی شود مرا طلاق بدهد...

امروز وکیلش آمد و زیر حکم را امضا کرد.

احساس می‌کنم راه نفسم باز شده. انگار دوباره متولد شدم. هرچند بهای زیادی برایش پرداختم...

● نیمو

شکوفه های زندگی


نیایش بزرگی


سهیل طالبی


یگانه و یکتا خیری


نازنین حنیفه


نیکا یعقوبیان



پارسا نوری ثابت


مرسانا ،محب زاده


ملیکا حبیبی


مایده حبیبی

پاکترین نگاه مهر آمیز را در چشمان پدر و مادر جستجو کن

گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری



؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

* مسؤولین فرمودند بیش از چهل میلیارد دلار اسکناس در منازل مردم انباشه شده است... عارضم خدمت مقامات خدوم که حدود چهارصد میلیون لیتر خون و صد و شصت میلیون کلیه هم تو خونه‌ها موجوده. مشغول ذمه باشین اگه تعارف کنین. لوازم خونگی بـه‌درد بخور هم داریم. جون من رودروایسی نکنین ها!

* یه شب پرویز شاپور و احمد شاملو با هم بودند. برف می‌بارید. شاملو عجله داشت. پرویز پرسید چرا عجله داری؟ شاملو گفت می‌خوام به اتوبوس برسم. پرویز گفت من می‌رسونمت. شاملو پرسید مگه ماشین داری؟ پرویز گفت نه ولی چتر دارم... دوست واقعی کسیه که بهت کمک کنه حتی اگه اون چیزی رو که می‌خوای نداشته باشه.

ورزشی: مدتها بود این صدا رو نشنیده بودم: هیاهوی شادی و بوق شادی ماشین‌ها و بانگ پایکوبی. باورم نشد. رفتم کوچه ببینم چی شده که مردمی که همواره عبوس و افسرده و خروس‌جنگی هستن، دارن از شادی می‌رقصن. دیدم آها! استقلال گل زده و خار گلش رفته تو چشم غم و ماتم. دمشون گرم که باعث شدن مردم پاسی از عمرِ محزون‌شون رو با شادی طی کنن. به نظر شما اگهَ خبر میاوردن قیمتها برگشته به چهل سال پیش، حقوق‌ها هم کم نشده، درجه خوشحالی مردم چقدر بود؟ درجه خوشحالی آقازاده‌ها و دولت چطور؟ گمان کنم خیلی ناراحت می‌شدن چون در مثال فلان آقازاده و فلان وزارتخونه ارز خریده سی هزار تومن حالا شده هفتاد ریال. هزارتا ماشین خریده هر کدوم بالای صد میلیون تومن حالا شده بیست هزار تومن... حالا یهو طرفدارهای فوتبال میان میگه نخیرم! حتی اگه دلار مجانی بشه، خبر پیروزی در فوتبال برامون مهمتره. آره؟

این یه کولبره که کولبرزاده‌س جدش هم کشاورز بوده. اون یه قاچاقچی آقازاده‌س که جدش یه آدم معمولی بوده. این بیست باکس روی کولش گذاشته بوده و وارد کشور می‌کرده، اون شیش کامیون داروی نایاب رو خارج می‌کرده. ضمنا انگار وارد کردن قاچاق کفر ابلیسه ولی خارج کردن قاچاق رو میشه طبق قانون شتر دیدی ندیدی حل و فصلش کرد.

جناب روحانی فرمودند: "هیچ کشوری فکر نمی کرد که مردم و دولت بتوانند تحریم‌ها را تحمل کنند و خم بر ابرو نیاورند"

ملت: جناب روحانی لطفا به چشم‌پزشک مراجعه کنین. ویزیت‌شو از یارانه بنده بردارین. کار ما در طرح‌هایت از پریشانی گذشت و خم ابروان گذشت. "چه باری بود ا"؟ اینقدر سنگین / که زیرش رستم افسانه خم شد"

حافظ هم گفت بگو: "ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو ببین" نوه حافظ هم شعر حافظ رو دستکاری کرد و گفت:

"قد خمیده ما سهلت نماید اما
بر چشم دولتت تیر از این کمان توان زد"
اینو شجریان خونده خیلی عالی.

آیا می‌دانید که اگر نمی‌دانید خوش به‌حال‌تون چون ایران توی پنج سال اخیر تورمش از کشورهای فقیری که خیلی خیلی بدهی دارن بیشتر از چهار برابر شده و از کشورهایی که درگیر جنگ هستن، از هشت برابر هم بالا زده. آری چنین بود ای برادر. خوشبخت آنکه نفهمید و غم نخورد.

⌑ یه بارم رفتم پیش روانشناس گفتم دکتر جون من تو جمع هم احساس تنهایی می کنم. گفت دیگه احساس تنهایی نکن. دویس هزار تومنم گرفت. از اون به بعد به خودم نهیب زدم طوری که حتی وقتی که تنها هستم احساس تنهایی نمی کنم یه بارم رفتم طلا فروشی گفتم این طلاها سیری چنده؟ گفت بار اولته می‌خوای طلا بخری؟ گفتم نه ولی از کجا فهمیدی؟ گفت اونی که قیمتش رو پرسیدی دستگیره دره جنسش هم برنزه.

⌑ یه فیلم دیدم از داخل هواپیمای ایرباس ۳۲۰ شیراز به قطر. باورت نمیشه یه بابایی اون وسط داشت گدایی می کرد. درست مثل وقتی که گدا میاد تو اتوبوس و مترو و میگه بده در راه خدا. فقط حیرونم این یارو گداهه چجوری رفته تو هواپیما. شایدم عقلش درست کار کرده. بلیت خریده و رفته تو هواپیما و برای مثال گفته سالم به مقصد برسی بده در راه خدا. این هواپیما رو با موشک نزننش بده در راه خدا. مردم هم ترس برشون داشته و سر کیسه رو شل کردن. بابا ایول!

⌑ میگن این گوشی جدیدای آیفون یه آپشنی داره که با نگاه کردن به صفحه می‌تونین موتیف‌ها رو بی‌صدا کنین. بابای منم از این آپشن‌ها داشت. یه نگاه به ما می کرد، خفه‌خون می گرفتیم.

طنز منظوم خوانندگان

قدیما سکه کی مهر تمام دختران بود
محبت سایبان زندگی همسران بود

***

ز قلهک میوه گلپایگان باشد گرانتر
شده قلبم ز درد این گرانی زار و مضطر
از این درد گرانی‌ها فشارم رفته بالا
ز کف رفته توان و قامتم گردیده دولا
ز باغ مهربانی‌ها چرا لطف و صفا رفت
نمی دانم چه شد از قلب‌هامهر و وفا رفت
قدیما خانه‌های کاگلی جای وفا بود
صفا و همدلی مهمان بزم خانه‌ها بود
چه شد آن مهربانی‌هاو انصاف مروت
گریزان گشته از دلهای ما نور عبادت
عبادت‌های بعضی‌ها شده دیگر ریایی
ز سوز دل نگوید کس که مهدی کی میایی
ترازوهای بعضی کاسبان کم می‌فروشند
گروهی کاسبان گندم نما و جو فروشند
کجا خواهی بری از کم فروشی ثروت خود
فقط با خود بری قدری کفن زین مکنت خود
قدیما با جدایی مرد و زن بیگانه بودند
جوانها از بزرگترها نصیحت می‌شنودند
قدیما خانه‌ها جای صفا و همدلی بود
به گلزار وفا روزی امید ساحلی بود
قدیما توی شهرستان تفاهم بود و غیرت
طلاق اصلن نبود و تهمت و دزدی و سرقت
طلاق امروزه غوغا کرده در این کوی و برزن
جوان سی ساله و بیگانه با آوردن زن
جوان میلی ندارد که بگیرد یار و همسر
دلش آسوده نزد خواهر و بابا و مادر
خیالش راحت از بحث طلاق و سکه باشد
از این بازار سکه کار همسر سکته باشد
چه کس مُد کرده باید سکه مهر دختران کرد
بباید فکر بکری بر طلاق و شوهران کرد
قدیما سکه کی مهر تمام دختران بود
محبت سایبان زندگی همسران بود
ولی امروز هر جا بنگری بحث گرانیست
گرانی بدتر از سیل و بلای ناگهانیست
یکی گفتا که طالب درد بیکاری ندانی
جوان بیکار و سکته کرده از غم ناگهانی

طالب گلپایگانی



با این گیاهان ریه‌هایتان را جان ببخشید

همگان بر اهمیت ریه‌ها در رساندن اکسیژن به بدن و خارج کردن اکسید کربن از آن آگاه هستند. ریه چپ همچنین بالشتکی برای قلب شماست و لخته‌های کوچک خون را فیلتر می‌کند. با وجود اطلاع از اهمیت کار ریه‌ها، آلودگی فزاینده هوا و شرایط تنفسی نامساعد، کار آنها را هرچه بیشتر دشوار می‌کند. علاوه بر این کشیدن سیگار، کمبود ویتامین A، بعضی از داروهای ضد سرماخوردگی و حتی ناراحتی‌های عاطفی می‌تواند باعث بوجود آمدن بیماریهای ریوی از قبیل آسم، امفسیما، برنشیت، سل، آب آوردن ریه، سینه پهلو و سرطان بشود. اما گیاهانی هستند که می‌توانند باعث کارکرد عالی ریه‌ها بشوند. این گیاهان کار خارج کردن اخلاط، تبادل گازها، تحریک بافت ریه‌ها و مرطوب سازی هوا، بهبود عملکرد مغز در کنترل تنفس و افزایش جریان خون در بافت‌های ریه‌ها را بخصوص در این روزها آسان می‌کنند.

گل ماهور

هم گل و هم برگ گیاه ماهور برای درمان موفق سرماخوردگی، برنشیت، زکام، امفسیما و لارانژیت مورد استفاده قرار می‌گیرد. این گیاه ماده‌ای دارد که اخلاط سینه را نرم می‌کند. این گیاه آرام‌بخش نیز هست و خاصیت ضدالتهابی برای سیستم عصبی دستگاه تنفسی دارد. یک تحقیق انجام شده در سال ۲۰۱۳ همچنین نشان می‌دهد که ماهور خاصیت ضد غده‌ای و نیز ضد چربی خون دارد.

شیرین بیان

این گیاه خلط آور است و مجاری تنفسی را مرطوب کرده و اخلاط سینه را نرم و سرفه را کم می‌کند. یک تحقیق جدید نشان می‌دهد که ریشه شیرین بیان خاصیت ضد باکتری دارد و فعالیت‌های ضد التهابی را افزایش می‌دهد که مانع انتشار سلول‌های سرطانی شده و جراحت‌های ریوی را التیام می‌دهد. ماده موثره شیرین بیان سلول‌های ملتهب را سرکوب کرده خشکی و دفع پروتئین را کاهش می دهد

کهن‌دار

تحقیقات زیادی روی خواص دارویی کهن‌دار شده است. این گیاه برای ریه هم مفید است. برای مثال در سال ۲۰۱۹ تحقیقات دانشمندان نشان می‌دهد که عصاره این گیاه باعث تحریک ضد التهابی بافت‌های ریه می‌شود.

مخروطسان

این گیاه خاصیت ضد میکربی و ضد ویروسی دارد و سیستم ایمنی بدن را تقویت می‌کند. مخروطسان تولید سلول‌های سفید خون و حالت تهاجمی آن‌ها را سرعت می‌دهد. تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد مخروطسان می‌تواند خاصیت عفونی ویروس‌ها را معکوس کرده و ترشح خلط در انسان‌ها را بهبود بخشد. متخصصان براین باورند که این گیاه در هنگام سرماخوردگی می‌تواند تولید خلط را کاهش دهد.

رومارَن

رومارَن یا اِکلیل کوهی هم مانند مخروطسانان خاصیت ضد میکربی دارد و روغن آن یک ماده قوی ضد عفونی کننده، ضد باکتری و ضد قارچ است. گیاه‌شناسان مدت‌هاست که از اِکلیل کوهی در درمان سرماخوردگی، گلودرد، زکام، سرفه، برنشیت و عفونت‌های سینه استفاده می‌کنند. کارنوسول یکی از عناصر موجود در این گیاه است که در تحقیقات سال ۲۰۱۹ خاصیت ضد سرطان ریه آن مشخص شده است. پژوهشگران دانشگاه شیکاگو متوجه خاصیت سمی کارنوسول برای سلول‌های سرطانی شده‌اند، در حالیکه سلول‌های عادی را به خطر نمی‌اندازد.

اوکالیپتوس

اوکالیپتوس یکی از پر رشد ترین درختان جهان است که ۷۰۰ نوع و ۳۰۰ گونه دارد. این گیاه خواص درمانی بسیاری دارد و روغن آن در درمان انواع بیماری‌های تنفسی همچون آنفولانزا، مننژیت، سرماخوردگی، تب، گلودرد، سینوزیت و برونشیت استفاده می‌شود. این گیاه خاصیت ضدعفونی کننده قوی، ملایم کنندگی، ضد انگلی، تسکین دهنده، ضد گرفتگی، ضد التهابی، ضدویروسی دارد و برای ریه بسیار مفید است.

بخاطر ماده موجود در اکالیپتوس برای ریه بسیار مفید است. این ماده سرفه را آرام می‌کند و برای درمان سینوزیت مفید است. اکالیپتوس خاصیت ضد اکسیدانت دارد و سیستم ایمنی بدن را در هنگام بیماری تقویت می‌کند.

یک تحقیق در سال ۲۰۱۸ نشان می‌دهد که عصاره اکالیپتوس خاصیت جلوگیری کننده از انتشار سلول‌های سرطانی دارد.

خزه ایرلندی

این گیاه جالبی در درمان بسیاری از بیماری‌های تنفسی است. در واقع این گیاه ماده اصل بسیاری از داروهایی است که در درمان برنشیت، سرفه و برای دیگر مشکلات ریه‌ها تجویز می‌شود. از آنجایی که این گیاه حاوی مقدار قابل توجهی منگنز، ید، سدیم و کلیسیم است، خاصیت ضد ویروسی دارد و می‌تواند با ویروس آنفلوآنزای ب مبارزه کند.

خزه ایرلند خاصیت ضد التهابی و آرام‌بخش دارد و در درمان سینه پهلو و سل هم از آن استفاده می‌شود. پزشکان گیاهی چین هزاران سال است که خزه ایرلندی را برای درمان سرماخوردگی، زکام، سینه پهلو، سیاسرفه، گلودرد استفاده می کنند.

زوفا

زوفا عطری مشابه رازیانه دارد و خواص مفیدی برای ریه‌ها دارد. این گیاه حاوی موادی برای شربت سینه است که گرفتگی بینی ناشی از سینوزیت و دیگر بیماری‌های ویروسی را از میان می‌برد. این گیاه خاصیت آنتی‌اکسیدانت، ضد التهاب و روان‌ساز دارد و تب را کاهش می‌دهد.

شربت این گیاه سرفه را آرام می کند. در دوران گذشته برای درمان آسم، دل درد و گرفتگی بینی از آن استفاده می کردند. امروزه مشخص شده که این گیاه خاصیت ضد ویروس دارد و عروق را آرام می کند.

نارون

نارون هم چندین خاصیت درمانی دارد و از جمله برای درمان ناراحتی‌های تنفسی مفید است. خواص این گیاه از جمله ضد التهاب، ضد عفونی، صمغی، ادرارآور، روان کننده مزاج و سینه است. گفته می‌شود که برای درمان برنشیت، خونریزی ریه‌ها و سرفه مفید است و خلط آور می‌باشد. این گیاه برای آسم مفید است و با نرم کردن مخاط بینی، ناراحتی‌های تنفسی را آرام می کند.

● سارتق



پشتکار، تفاوت ظریف بین شکست و کامیابی است

یک متر در دو متر

نسیبه توفیقی - "اندیشه" کرج

ویژگی بارز "یک در دو متر" نوشته نویسنده پرکار و توانمند "نسیبه توفیقی" تازگی موضوع است. در این داستان شیرین که حول مضمون به ظاهر تلخ پایان هر بنی بشری بر قلم رانده شده، عنصر طنز به سنجیدگی و ظرافت کاربردی اساسی دارد و نشانه‌ای است روشن از هوش تند و خلاّقیت نویسنده‌ای که به مرزهای حرفه‌ای نزدیک شده است.از "نسیبه توفیقی" در چند سال گذشته چند مجموعه داستان خواندنی و جذاب را خوانده‌ایم.

از راه رفتنشان می‌توان فهمید. اگر علیل باشند پاکشان و لنگ لنگان می‌روند. اگر سواره باشند پا را روی پدال گاز فشار می‌دهند و شتاب زده فرار می‌کنند. انگار قرار نیست یک روز گذرتان بیفتد به اینجا. به نظرم بعضی‌ها هم قرارشان این است که فقط عصرهای پنج شنبه یک کاسه آب بپاشند و چند ضربه بزنند به سنگ مرمرین و زیرلب چیزی بخوانند و زود بروند. نه آقا از این خبرها نیست دیر یا زود گذرمان می‌افتدبه قبرستان. مثل حالای من.خدا شانس بدهد. یکی مثل **حاج احمدی** از پدرش زمین به ارث می‌برد. یکی هم مثل من که آه نداشت تا با ناله سودا کند. ولی... خودمانیم، کی فکرش را می کرد که طرف سُر و مُر و گنده باشد. با این که صورتش را شش تیغه کرده مثل پسرهای هجده ساله، اول صبحی، عزرائیل بیخ یقه‌اش را بگیرد. چند روز پیش گورش را کندم. حاج احمدی مصالح فروش را می گویم. پولش از پارو بالا می‌رفت. نان خریده بودم و به سمت خانه می‌رفتم. دیدمش که کرکره مغازه‌اش را می‌داد بالا. سلام گفتم. چنان پرطمطراق جواب داد که نزدیک بود زهره‌ام بترکد. بوی صابون و عطرش از چند متری گواهی می‌داد که حمام اول صبحش به راه بوده. کی فکرش را می کرد صبحانه را نخورده، صدایم کنند:" قاسم! خدا پدرت را بیامرزد برو قبرستان برای حاج احمدی خانه‌ای آماده کن. " هر کسی غیر از من بود دهانش از تعجب وا می‌ماند. تعجب نداشت. فقط می‌باید ازشان می‌پرسیدم کدام قسمت را بکنم؟ آن‌هایی که دستشان به دهان‌شان می‌رسد وسطهای قبرستان، فقیر و فقرا و امثال ما گوشه‌های جاهای پرت و هرجا که کمتر رفت و آمد باشد. خلاصه کلام، هرجا ارزان‌تر آب بخورد. امثال حاج احمدی خدابیامرز، می‌خوابند زیر خاک زمین‌های روشن و پر رفت و آمد، زیر درختان پرشاخ و برگ و مصفا تا تابستان سایه بیندازد روی خانه جدیدشان و رنگ و لعاب سنگشان دیرتر بپرد. آخر یکی نیست بگوید چه فرقی می کند یک مشت استخوان که گوشت‌اش نصیب مور و مار شده است از آفتاب و باران چه عایدش می‌شود؟ نمی‌دانم، شاید آن ور هم پارتی بازی کارآمد باشد. کسی چه می‌داند. استغفرالله، شاید کافی است حاج احمدی شب اول قبرش به نکیر و منکر بگوید هفت بار خانه خدا را طواف کرده یا چند بار قسم بخورد که چقدر ثواب کرده تا گرزشان فرود نیاید. اگر فقط برای این‌ها یقه آدم را آن طرف نگیرند، اگر شرط بندگی همین‌هاست و قرار باشد حاج احمدی بهشت برین جایش باشد من اعتراض می‌کنم. یک روزپول خوبی داده بود تا دستی به باغش بکشم برای عروسی پسرش. سراسیمه در باغ راه می‌رفت و می گفت که بار روغنش اگه از مرز رد نشه، همه چیزش رو از دست داده. می گفت باید به یکی تلفن کنه و سفارش رد کردن جنس رو بده. تلفن زد، می گفت:" جناب می‌دونم. اما ان شالله خیارشوره. شماره حسابت را بده، از خجالتت در میام." بعد بارتریلی‌اش موسم گرانی و کسادی روغن از مرز رد شده بود انگار. چون کار و کاسبی‌اش نه تنها بدتر نشد که بهتر هم شد. اصلا به من چه! اگر این جا حسابش

آخرین تماس

بهناز شاهمرادی - کرمانشاه

"آخرین تماس" نوشته داستان نویس جوان و بسیار بااستعداد و خلّاق "بهناز شاهمرادی" در نهایت سادگی روایت و ساختار، به واقع تامل و تفکر برانگیز است. "بهناز شاهمرادی" که معلم دبستان است، درباره "آخرین تماس" نوشته است: "در ایام کرونا و به واسطه ارتباط‌ها و تماس‌های مجازی و تلفنی با دانش آموزانم، محرومیت بعضی از آنها از امکانات آموزش‌های مجازی بیش از هر مشکلی موجب ناراحتی‌ام شد. این داستان را در واقع بر اساس آموزش به یکی از بهترین و باهوش‌ترین شاگردانم نوشته‌ام."

در حال جواب دادن به پیام‌های والدین دانش آموزان در فضای مجازی بودم. با خودم فکر می کردم که این تعطیلی مدارس، علیرغم همه بدی‌هایش چقدر والدین و معلم را به هم نزدیک کرده است .اگر والدین نصف همین توجه را در ایام مدرسه صرف می کردند، خیلی وضعیت آموزش و پرورش دانش آموزان بهتر می‌شد.

صدای گوشی تلفن مرا از افکارم بیرون آورد. مادر احمد بود.صدایش می‌لرزید و مضطرب و نگران بود. در همان اضطراب گفت:

خانم، ما گوشی هوشمند نداریم باید چکار کنیم؟ حالا که مدرسه بخاطر کرونا تعطیل شده، درس احمد چه می‌شود؟

گفتم: من چندین بار به شما پیام دادم و تماس گرفتم ،اما جواب ندادید. حالا هم نگران نباشید زمان زیادی نگذشته برنامه‌های شبکه آموزش را دنبال کنید و خودم هم زنگ می‌زنم و تکالیف را می گویم و تلفنی درس‌ها را از احمد می‌پرسم.

- خدا از بزرگی کمتان نکند تو را به خدا ببخشید که دیر زنگ زدم، مشکلاتمان زیاد بود و حالا زیادتر شده.شوهرم بیکار است. هر روزمان دعواست. قبلا من کار می کردم اما حالا من هم کارم را از دست داده ام.شوهرم به هر بهانه‌ای من و بچه‌ها را کتک می‌زند. شما که نمی‌دانید این چند وقت که مدرسه تعطیل شده چقدر احمد و برادرش افسرده و گوشه گیر شده‌اند. آه، سرتان را درد نمی آورم دستتان درد نکند که به فکر احمد هستید.

بغض گلویم را گرفته بود و جز چند کلمه نتوانستم صحبت بیشتری بکنم. به خاطر آوردم که مادر احمد در طول این چند ماه فقط یک بار به مدرسه آمده بود. به من گفته بود که از یک خانم مسن نگهداری می کند و زیاد نمی‌تواند به مدرسه بیاید. مادر احمد زنی بود که سن و سالی نداشت اما به شدت شکسته شده بود.

یک روز در میان با احمد حرف می‌زدم و هر

را پس ندهد حتماً آن طرف پس می‌دهد. من به عصر پنجشنبه کاری ندارم. گاهی هفته‌ای یکبار برای تازه شادروان شده، گور می کنم و یک فاتحه دسته جمعی می‌خوانم. دلم بیشتر برای آنهایی می‌سوزد که بی‌زاد و ولد هستند. اصغر دلاک و زن‌اش کنار هم دفن شدند، نه وارثی نه فاتحه خوانی و نه گریه کنی. غریب و غریبانه، کنار دیوارهای آجری ته قبرستان خاکشان کردم. ننه خدا بیامرزم، همیشه می گفت روز تعطیل مرده کراوات می‌زند. حالا می گویم: عزرائیل که بیکار نمی‌نشیند ننه جان. دیشب که شب جمعه‌ای باشد، کله سحر پسرت حمام لازم شد. به سرش زد برود تا رحیم حمامی که جای دلاک سابق آمده کیسه‌ای به سر و جانش بکشد تا هم از قولنج آسوده شود هم طهارت کرده باشد. لامروّت زمان و مکان سرش نمی‌شود. عزرائیل را می گویم.چند بار که ناخوش بودم پسر مشهدی یدالله جای من رفته بود، خانه برای اموات نو بکند. چم و خم کار را یادش داده بودم: "یک متر در دو متر." حتما پسر مشهدی یدالله جای من را خواهد گرفت.ای دنیای بی‌وفا. دلم می‌خواهد همین وسط‌ها خاکم کنند. عیالم حواسش باشد که بگوید اینجا حق آب و گل دارم. سفارش بدهد روی سنگ قبرم شعری بنویسند که هر کسی خواند دلش به درد بیاید و بدون فاتحه خواندن نرود.

***

صدای ضجّه‌های عیال و دخترم از غسّال خانه می آید. کار پسر مشهدی یدالله هم تمام شده. جای خوبی را برای من انتخاب نکرد. باید از خدا بخواهد حداقل پسردار شود و گور کنی از خاندانش بیرون نرود. دارند با شتاب تابوتم را به سمت منزل جدیدم می‌برند. یکی نیست بزند توی سرشان بگوید نکبت‌ها! کجای دنیا را برایتان تنگ کرده بودم که آنقدر زود همه کارها را انجام دادید؟ یکی را آورده‌اند که میکروفون را گرفته دستش. هی فریاد می‌زند:"منزل نو مبارک." عیال و دخترم هم کمی خاک تازه بیل خورده را می‌ریزند روی سرشان. حتما می‌خواهند علاقه‌شان را نسبت به من، به فامیل و همسایه‌ها ثابت کنند. هر که نداند، من خوب می‌دانم این جا مثلاً مکان اثبات عشق و علاقه آدمها شده. من به حجم گل‌هایی که روی سنگ قبرها می گذارند به اندازه عذاب



وجدانشان هم پی می‌برم. عده‌ای هم یک گلدان شمعدانی می آورند و هر هفته می آیند و آبش می‌دهند و تاکید می کنند که بچه‌ها گلدان را سر به نیست نکنند. کسی گوشم را تکان می‌دهد و به عربی چیزی می‌خواند.

سنگ لحد را هم زود گذاشتند. دیگر تمام شد. زن همسایه یک مشت خاک روی قبرم را در یقه عیال و دخترم می‌پاشد. خب چه عجله‌ای است که می‌خواهند داغشان سرد شود. بگذارید کمی خودشان را بزنند. همه رفته‌اند عیالم به یک نفر پول داده تا وقتی که هوا گرگ و میش شد بیاید سر خاکم انّا انزلنا بخواند. قربان حواس جمع‌اش بروم. باز یک نفر تنگ غروب آن بالا هست تا شمع را روشن کند.

کجای این گور به خانه شباهت دارد؟ نه می‌شود نشست. نه کورسوی نوری. نه دلخوشی ای. تا حالا از دید یک میّت به دنیا نگاه نکرده بودم. چقدر ما شبیه بچّه‌هایی هستیم که در مهمانی سرگرم اسباب بازی‌ها شده ایم. بچّه‌هایی که خیلی‌هاشان بالغ هم نمی‌شوند. وقتی کبک مان حسابی دارد خروس می‌خواند، درست وسط هیجان بازی، مادرمان صدا می‌زند که وقت رفتن است. یک لحظه همه چیز را از دست می‌دهیم. یادم باشد امشب به خواب عیالم بروم و بگویم اینجا تنها فرقی که با دنیای شما زنده‌ها دارد در نور و ظلمتش است. بیشتر شماها آن جا با شمع راه می‌روید، امّا ما فقط همان شمع را نداریم...

جایی که در آن خوش بینی بیش از هر جای دیگر جان دارد، قلب است

● هوم کالیس

طور که می‌شد سوالات درسی را از طریق تلفن از او می‌پرسیدم. بچه باهوشی بود ریاضی‌اش عالی بود و همیشه می گفت:" خانم، من می‌خواهم در آینده مهندس بشم و پولدار..."

مادرش می گفت: خانم، وقتی احمد با شما حرف می‌زند حالش خیلی خوب است و روحیه و انگیزه درس خواندن دارد.

شماره کارت مادر احمد را گرفته بودم و هر ماه مبلغی اندک به عنوان کمک برایش می‌فرستادم. روزها می‌گذشت و آموزش‌هایمان به همین منوال ادامه داشت. تدریس در فضای مجازی. بعضی بچه‌ها هم مثل احمد از طریق تلویزیون و تماس تلفنی.یک ماهی به پایان سال تحصیلی مانده بود که مادر احمد زنگ زد و خبر داد که یکی از اقوامشان یک گوشی دست دوم به آنها داده و شماره جدیدی به من داد که احمد را در گروه درسی‌اش عضو کنم. خیلی خوشحال شدم حالا هم احمد و هم برادرش می‌توانستند مثل بقیه دوستانشان آموزش ببینند.

خلاصه با تمام فراز و نشیب‌ها سال تحصیلی به پایان رسید و قرار شد کارنامه‌ها را به صورت مجازی برای والدین ارسال کنیم. شماره احمد چند هفته‌ای می‌شد که آنلاین نبود. با مادرش تماس گرفتم تا تلفنی نتیجه ارزشیابی احمد را بگویم. گوشی را بر نمی‌داشت دیگر می‌خواستم قطع کنم که گوشی را برداشت. با صدای آرام حرف می‌زد و وقتی پرسیدم که چرا آنلاین نبودید؟ عکس کارنامه را برایتان فرستادم با مکث و تردید گفت آخر گوشی مان گم شده، نه، راستش می‌دانید چه شده؟ دزدیده شده. پرسیدم چطور؟ از طرز حرف زدنش فهمیدم که نمی‌تواند حرف بزند و شوهرش کنارش است. بعد از اینکه نتیجه کارنامه احمد را برایش گفتم. صدایش را آرام‌تر کرد و گفت: چی بگم خانم، گوشی را فروختیم تا کمی از اجاره خانه عقب افتاده مان را بدهیم. در حالی که گریه می کرد ادامه داد. الان هم باید خانه مان را جابجا کنیم چون صاحبخانه جوابمان کرده. تو رو خدا ببخشید شرمنده به خاطر این چند وقت از شما ممنونیم زیاد نمی‌توانم حرف بزنم خداحافظ.



و این آخرین تماس من با خانواده احمد بود....

بهاره پورعالی

کدو پلو



مواد لازم آش ترخینه:

- کدو حلوایی .... ۵۰۰ گرم
- برنج .... ۲ پیمانه
- سیر .... ۲ حبه
- پیاز .... ۱ عدد
- دارچین و زیره .... به مقدار کافی
- نمک و فلفل سیاه .... به مقدار کافی
- زردچوبه و روغن .... به مقدار کافی

کـدو پلو مازنـدران (کهی پلا یا کئـی پلا) یکی از غذاهای دلچسـب و لذیذ این منطقه از کشورمان اسـت که در میان اهالی طرفـداران پروپاقرص بسیاری دارد. غذاهای محلی این استان نیز جایگاه ویژه‌ای در میان مردم و مسافران منطقه دارند. به طوری که، ممکن نیسـت فردی به مازندران سفر کند و غذاهای فوق‌العاده خوشمزه آن را نچشد. گفتنی است که مردم مازندران این غذا را با ترشی نازخاتون سرو می کنند.

❊طرز تهیه:

بـرای تهیه کـدو پلـو مازندرانی ابتدا پیـاز را به صورت نگینی ریز خرد کنید، سپس به همراه کمی روغن داخل یک تابه مناسـب تفـت دهید تا پیاز سـبک و شیشه‌ای شود. در ادامه سیر را رنده و به تابـه اضافه کنید. در این مرحله سـیر را در حدی تفـت دهید که عطر آن بلند شـود. در ادامه کدو حلوایی را به صورت حبه‌ای درشـت خرد کنید و بـه تابه اضافه و کمی تفت دهید، سـپس مقداری زردچوبه، زیره و دارچین اضافه کنید. سپس مواد را به خوبی تفت دهید تا با ادویه‌ها ترکیب شـوند. در صـورت تمایل می‌توانید مقداری شـکر هم به مواد اضافه کنید که سـلیقه‌ای می‌باشـد. پس از اینکه کدو حلوایی‌ها کمی سـرخ شـدند، تابه را از روی حرارت کنار بگذارید.

بعـد در این مرحله یک قابلمه مناسـب را تا نیمه آب پر کنید و روی حرارت زیاد قرار دهید تا آب سـریعتر به جوش بیاید. پس از اینکه آب جوش آمد ۱ قاشق غذاخوری روغن و ۱ قاشق چایخوری نمـک به آب جوش اضافـه کنید. حالا برنج را که از قبل خیسـانده اید به همـراه مقداری زردچوبه به آب جوش اضافـه کنید و اجازه دهید به مدت ۷ تا ۱۰ دقیقه پخت اولیه برنج انجام شـود. پس از اینکه اطراف دانه‌های برنج نرم و مغز آنها سـفت شـد، باید برنج را آبکشـی کنید. سپس قابلمه‌ای که برای پخـت کدو پلو در نظر گرفته اید را روی حرارت قرار دهید و کمی روغن اضافه کنید. حالا به سـلیقه خود برای ته دیگ از نان لواش یا سیب زمینی اسلایس شده استفاده کنید. روی ته دیگ را با کمی برنج بپوشانید.

در ادامه مقداری از مخلوط کدوی سـرخ شده را روی برنج بریزید سـپس به همیـن ترتیب برنج و مخلوط کدو را به صـورت لایه‌ای داخل قابلمه بریزید. لایه آخر را با برنج بپوشانید. سـپس درب قابلمه را بگذاریـد و اجازه دهید کدو پلو به مدت ۴۵ دقیقه تا یک سـاعت دم بکشـد. پس از اینکه کدو پلو آماده شـد آن را در دیس بکشید، سپس به همراه تخم مرغ نیمرو شـده و ترشی نازخاتون سرو کنید.

قاطی پلو

مواد لازم آش ترخینه:

- برنج .... ۲ پیمانه
- گوشت چرخ کرده .... ۲۰۰ گرم
- پیاز .... ۱ عدد بزرگ
- هویج .... ۱ عدد بزرگ
- فلفل دلمه ای .... ۱/۲ فلفل
- زعفران دم کرده .... ۲ قاشق غذاخوری
- شوید خشک .... ۲ قاشق غذاخوری
- نمک، فلفل، زردچوبه و روغن به مقدار کافی

قاطـی پلوهـا انـواع و اقسـام دارند و بسـیار در دسـترس و راحت اسـت. تنوع در مـواد اولیه و راحت بودن شـیوه طبـخ آن را به غذایی محبوب در بین خانواده ها تبدیل کرده اسـت. در مواد آن علاوه بر سـبزیجات و ادویه جات مختلف از مغز آجیل هم استفاده شده است.

❊طرز تهیه:

برای تهیه قاطی پلو مجلسی ابتدا هویج را به صورت خلالی خرد کنیـد و به همراه کمی روغن داخل یک تابه مناسـب تفت دهید تا هویج‌ها به خوبی سـرخ شـوند، سپس هویج‌های سرخ شـده را از تابه خارج کرده و کنار بگذارید. در این مرحله پیاز را به صورت نگینـی یا خلالی خرد و به تابـه اضافه کنید. پیاز را به خوبی تفت دهید تا سـبک شـود، سپس گوشت چـرخ کرده را به تابه اضافه و چند دقیقه تفت دهید تا تغییر رنـگ دهد. حالا فلفل دلمه‌ای را به صورت ریز خـرد و به تابه اضافه کنید. پـس از اینکه فلفل دلمه‌ای نرم شـد، هویج‌های سـرخ شده را به همراه مقـداری زردچوبه و فلفل سـیاه اضافه و کمی تفت دهید تا با دیگر مواد یکدست شوند. سپس زعفران دم کرده را به همراه مقداری نمک و نصف اسـتکان آب اضافه و کمی تفت دهید تا مواد یکدست شوند، سـپس درب تابه را بگذارید و اجازه دهید گوشـت به مدت ۴۵ دقیقه با حرارت بسـیار ملایم بپزد. در حین پخت گوشـت چرخ کرده بهتر اسـت هر چند دقیقه یک بار مواد را کمی هم بزنید تا نسـوزند. در ادامه یک قابلمه مناسـب را تا نیمـه آب پر کنید و روی حرارت زیاد قرار دهید تا آب سریعتر به نقطه جوش برسد. پس از اینکه آب به نقطه جوش رسید ۱ قاشـق غذاخوری روغن مایع و ۱ قاشق چایخوری نمک به آب جوش اضافه کنید. در ادامه برنج را که از قبل با آب ولرم و کمی نمک خیسـانده اید به آب جوش اضافه کنید. برای پخت اولیه برنج حدود ۷ تا ۱۰ دقیقه زمان نیاز اسـت، پس از گذشت این زمان وقتی که دانه‌های برنج کاملا نرم شـدند و مغزشان سفت بود، برنج را آبکشی کنید. در ادامه داخل یک قابلمه مناسـب کمی روغـن بریزید و روی حرارت قرار دهید. پس از اینکه روغن داغ شد، به سلیقه خود برای ته دیگ از نان لواش یا سـیب زمینی اسلایس شـده اسـتفاده کنید. حالا روی ته دیـگ را با برنج بپوشانید، سپس مقداری شوید خشک را به صورت پخـش روی برنج بریزید. به همیـن ترتیب برنج و شـوید خشـک را به صورت لایه‌ای داخـل قابلمه بریزید. لایه آخر را با برنج بپوشانید و درب قابلمه را بگذارید، سپس حرارت زیر قابلمه را ملایمتر و اجازه دهید برنج دم بکشد. برای دم کشیدن برنج حدود ۴۵ دقیقه تا یک سـاعت زمان نیاز اسـت. پس از اینکه برنج آماده شـد آن را داخل دیس بریزید، سپس مخلوط گوشت چرخ کرده و هویج را نیز به سلیقه خود روی برنج بریزید یا با هم قاطی کرده و سرو کنید. نوش جان



خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن بیگی



* تلاش امیر کبیر برای خودکفایی تسلیحاتی



وجـود ارتـش و نیروهای نظامـی توانمند، برای حیـات هر کشـور و برقـراری امنیـت داخلی و خارجـی آن، اهمیت زیادی دارد و شـاید بتوان گفت امیر کبیر نخسـتین کسـی بود که دریافت اقتدار ارتش هر کشـور به خودکفایی نظامی آن سرزمین وابسته اسـت و اگر بنا باشد تجهیزات نظامی از بیرون مرزهای کشـورتهیه شود، بعید نیسـت دشـمنان برای از کار انداختـن نیروی نظامی، اقداماتی انجام دهند...امیر کبیر، که تجربه تلـخ دوره جنگ‌های ایران و روسـیه تزاری و در پی آن، انعقاد قراردادهای گلستان و ترکمانچای را داشـت، درک کرده بود برای برقراری ثبات سیاسی کشور، ارتش نیازمند تغییرات بنیادین و مجهز شدن به ابزار نوین جنگی است.

او این تجربه را داشـت که تلاش‌های عباس‌میرزا نایب‌السلطنه، در مجهز کردن قشـون ایران به وسـیله کارشناسـان انگلیسی و بعد، شـانه خالی کـردن بریتانیا از تعهداتش نسـبت به ایران، در خلال جنگ‌ها چگونه منجر به شکسـت سـنگین سـپاه ایران در قفقاز شد و از این‌رو، از شروع دوره صدارتش کوشـید تا اوضاع نهاد نظامی کشور را سامان ببخشد و با این انگیزه به‌فکر تاسیس ارتشی متشـکل از نظامیان باسواد و وطن‌دوست افتاد. با تأسـیس مدرسه نظام در دارالفنون، که باید آن را نخستین دانشکده‌افسری کشور دانست، گامی مهم در این راستا برداشت. او اگرچه تاسیس دارالفنون را به‌چشـم ندید، اما بـرای کوتاه کردن دسـت روسیه وانگلستان دستور داد استادان علوم نظامی از بلژیک و اتریش استخدام شوند و اقدامش خشم وزیرمختار وقت انگلستان را طوری برانگیخت که در نامه‌ای به پالمرسـتون، نخسـت‌وزیر کشورش نوشت: "تصمیم میرزا تقی‌خان در بنای مدرسه‌ای بـرای تعلیم فنون نظامی به‌جوانـان ایرانی، نمونه بارز یکدندگی اوست".

گام مهم دیگر امیرکبیر، ایجاد صنایع نظامی برای رسـیدن به خودکفایی تسـلیحاتی بـود و در این رابطه، محمدحسن جبادار باشی، از فارس به تهران فراخوانده شـد تا با توجه به سوابق درخشانش در فـن تولید ابزارهـای جنگی، مسـئولیت کارخانه اسلحه‌سازی تازه تأسیس تهران را به‌عهده بگیرد و معروف اسـت آن کارخانـه ماهانه هزار تفنگ مرغـوب تولید می کرد و علاوه بر این، در اصفهان نیز یک کارخانه اسلحه‌سـازی دیگر دایر شد که ماهانه ۳۰۰ تفنگ می‌سـاخت و افزون بر این، در همـان کارخانه‌ها، شمشـیرهای فولادی مرغوبی تولید می‌شـد و به‌تدریج، واردات تفنگ، شمشیر و ادوات نظامی از خارج، کاهش یافت.

* حکایتی از فروتنی مهرداد اشکانی

در تاریـخ آمده اسـت که مهرداد دوم اشـکانی (اشک نهم) بسیار فروتن بود و به‌دور از تجملات زندگی می کرد. نقل شـده کـه او روزی، با جمعی از مردان سـپاهش از کنار باغ وسـیع و سرسبزی می‌گذشـت. سـایه درختان باغ مکان خوبی برای اندکـی اسـتراحت بـود و از این‌رو، دسـتور داد سربازان، سـاعتی در سـایه دیوار آن باغ بزرگ استراحت کنند.

باغبان، وقتی در جریـان قرار گرفت، نزد مهرداد رفت و از وی دعوت کرد وارد باغ شـود. مهرداد گفت:همین جا مناسـب است. ما نمی‌توانیم مدت زیادی بمانیم و باید خیلی زود حرکت کنیم.

باغبان با لحنی چاپلوسانه گفت:

- دیشـب در خواب خورشید ایران را پشت دیوار باغـم دیدم و خوشـحالم که خوابم تعبیر شـده و امروز پادشاه را این‌جا می بینم.

مهرداد گفت: اشتباه نکن، آن خورشید من نیستم، بلکه سربازان ایران هستند که در کنار دیوار باغت نشسـته‌اند... از فروتنی مهرداد، اشک در چشمان باغبان حلقه بست.

* شوخی تاریخی استاد و شاعر

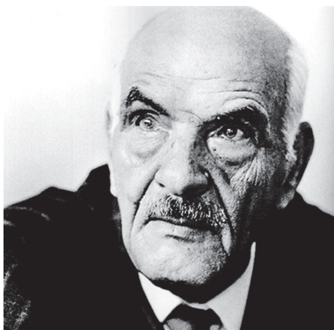
مرحوم اسـتاد حبیب یغمایی شـاعر، نویسـنده، محقق و مدیر مجله وزین یغما در سال‌های دور را همگی می‌شناسـیم، نام مرحوم سیدحسین الهامی هـم برای اهل مطبوعات و به‌خصوص خوانندگان مجلـه اطلاعات هفتگی آشناسـت، زیرا سـال‌ها به‌عنوان نویسـنده و همچنین مسئول صفحه شعر در این مجله مشغول انجام وظیفه بود.

مرحوم یغمایی، در واپسـین سال‌های عمر، بر اثر بیماری، تا حد زیادی بینایی چشمانش را از دست داده بود. یکی از شـاعران به‌نام حسـین شیدا که از شـاگردان آن اسـتاد فقید بود، به‌این مناسبت شعری سـرود و به سیدحسـین الهامی داد تا در صفحه شـعر مجله اطلاعات هفتگی چاپ شـود. شـعر هم چاپ شد، اما بر اثر بی‌دقتی مصحح تمام مصراع‌های آن جابه‌جا شـده بـود، به طوری که حتی به‌کمک رمل و اسطرلاب هم نمی‌شد معنایی از آن استخراج کرد.

پس از انتشـار مجله، اسـتاد یغمایی که به‌زحمت توانسـته بود شعر را بخواند، تلفنی با الهامی تماس گرفـت و گفت:من اگـر نابینا هم نشـده بودم، با خواندن شـعری که حسن شـیدا گفته و تو چاپ کـرده‌ای، حتما نابینـا می‌شـدم، به‌خصوص که می‌ترسم مردم فکر کنند من استاد بدی بوده‌ام که شاگردی مثل حسن شیدا تربیت کرده‌ام!

الهامی در جواب گفت:استاد! شما پس از سی سال مجله منتشر کردن، متوجه هستید چاپ این شعر همراه با غلط چاپی بوده است!

اسـتاد یغمایی، با وجودی که اصلا اهل شـوخی نبود، از آن‌جا که می‌دانست مرحوم الهامی گاهی هم شـعرنو می‌نویسـد، او را از کنایه بی‌نصیب نگذاشـت و گفت: متوجه هستم. من وقتی مجله یغما را منتشـر می کردم، وقتـی می‌دیدم جمله یا سـطری از یک مطلب بی‌سـر و ته و نامفهوم است، فوری می‌فهمیدم غلط چاپی اتفاق افتاده، اما حالا از بس در این چند سـاله، شاعران موج نویی، از همین جور چیزها و همین کلمات بی‌ربط و بی‌معنی که با هیچ سریشمی به‌هم نمی‌چسبد، سـر هم بندی و به اسم شـعرنو چاپ می کنند، دیگر مشکل است آدم تشخیص بدهد که طرف شـعر نو گفتـه، یا شـعرش به‌دست حروفچین بی‌دقـت و مصحح حواس‌پـرت، بـه صورت شـعر موج نویی درآمده است!



صفات هر کس گویای صفات اخلاقی دوستان اوست ● کارلایل

سپهر صفادار

چای نجات بخش





بیش از یک سال بود که یک شکاف که باعث نشت هوا در ایستگاه فضایی بین المللی می شد، به رازی برای گروه فضانوردان این ایستگاه تبدیل شده بود. چون نمی توانستند محل آن را پیدا کنند تا بتوانند شکاف را بپوشانند. این مشکل از ماه سپتامبر سال ۲۰۱۹ وجود داشت اما نشت هوا به قدری کم بود که تعمیر کردن آن جز و اولویت های اصلی محسوب نمی شد. اما در ماه آگوست بود که غلظت هوای داخل اتاق بطور محسوسی رو به کاهش گذاشت و مشخص شد که شدت نشت هوا بیشتر شده است. بررسی ها و جستجوها نتیجه ای نداد. چون نشتی هوا غیر قابل رصد است و همچنین پیدا کردن یک شکاف کوچک در یکی از دیواره های این ایستگاه فضایی غول پیکر کار دشواری است. تا اینکه ایده ای خلاقانه به ذهن یکی از اعضای گروه رسید. از آنجا که ایستگاه فضایی محیطی بسته دارد، جریان باد درون آن وجود ندارد. اما نشتی مذکور حتما جریانی ضعیف را به سمت خود ایجاد می کند. به این منظور آنها یک چای کیسه ای را باز کردند و ذرات ریز برگ چای داخل آن را به ترتیب داخل اتاق ها پراکنده کردند. ذرات ریز برگ چای پراکنده می شدند و سپس فیلم های ضبط شده توسط دوربین های داخل ایستگاه را به دقت بررسی کردند. این خرده های چای به قدری سبک بودند که همان شکاف کوچک می توانست آنها را به سمت خود بکشاند. در نهایت نیز با دنبال کردن مسیر برگه های چای توانستند محل دقیق شکاف را که روی یکی از دیواره ها بود پیدا کرده و آن را مسدود کنند.

کیک غول پیکر



«**زوگر کرشتارت**» نام یک کیک لایه ای است که مخصوص کشور سوییس است. این کیک از لایه هایی از مرنگ، کیک اسفنجی و کرم کره تشکیل می شود. به تازگی گروهی از آشپزهای حرفه ای در سوییس اقدام به پخت بزرگترین کیک زوگر کرشتارت در جهان کرده اند. این کیک در شهر زاگ و توسط تیمی متشکل از ۱۰ آشپز و کیک پز حرفه ای تهیه شد که بیش از ۵۵ ساعت برای پخت آن زمان گذاشتند. بعد از اتمام مراحل پخت، قطر کیک حدود ٤ متر اندازه گیری شد و وزن آن هم ۲٤۰ کیلو گرم اعلام شد. واضح است که پخت چنین کیکی نیازمند مهارت و صبر و زحمت فراوانی است. اما چالش اصلی که چنین رکوردی با آن روبرو خواهد شد، این است که بعد از آماده سازی و اتمام مراحل اولیه، آخرین مرحله یعنی مرحله پخت سخت ترین آنهاست. چرا که برای پخت کیک به دمایی بسیار بالا و آن هم در فضایی بسته و به زمانی طولانی نیاز است. طبیعتا پیدا کردن فضایی برای پختن این کیک ٤ متری چالش اصلی آنها بود. این کیک لذیذ که از کیک های سنتی سوییس است شهرتی جهانی دارد. کیک را بعد از ثبت شدن در کتاب رکوردها به ۳۳۰۰ قسمت تقسیم و بین مردم شهر پخش کردند.

سوغات هواپیمایی





یک شرکت خطوط هوایی فنلاند، وعده های غذایی که قرار بود در پروازها به مسافران ارائه شود را در مراکز خرید به فروش گذاشته است تا افرادی که دلشان برای غذاهای بین راهی تنگ شده است و اکنون نمی توانند سفر کنند، بتوانند از آنها استفاده کنند. این شرکت اعلام کرد که مشتریان می توانند طعم این غذاها را از پنجشنبه هفته آینده در فروشگاه ها زنجیره ای سراسر فنلاند دوباره بچشند. همچنین اعلام کرد که وعده ها، بر اساس منو غذایی بخش فرست کلاس است و همانطور که در هواپیما در روزهای مختلف غذاهای مختلفی ارائه می شود، این شرکت نیز غذاهای متفاوتی را در روزهای هفته به فروشگاه ها ارسال می کند. همچنین منوی غذایی هر دو هفته یکبار کاملا تغییر می کند و مشتریان می توانند آنها را خریداری کنند. عمده غذاها از دستورهای غذایی دانمارکی و ژاپنی گرفته شده و در تهیه آنها از مواد غذایی فصل استفاده می شود. مسئولان این هواپیمایی اعلام کردند که مشتریانی که قبلا بلیط فرست کلاس تهیه نمی کردند، حداقل می توانند غذاهای مخصوص این بخش را تجربه کنند. البته این بخشی جدید در تجارت آنها هم محسوب می شود و بدلیل اینکه وعده های غذایی در سفرها بسیار محدودتر و صرفاً برای تعداد مسافران بودند، اکنون برای اینکه بتوانند نیاز تمام فروشگاه های زنجیره ای را تأمین کنند چندین سرآشپز استخدام کرده اند تا بتوانند تنوع غذایی را هم بیشتر کنند.

نمایش اختصاصی



مجموعه سالن‌های نمایش AMC پیشنهادی برای عاشقان فیلم و سینما فراهم کرده‌اند که بتوانند بدون نگرانی درباره کرونا بار دیگری فیلم‌ها را در سالن‌های سینما تماشا کنند. به این شکل که افراد می‌توانند تمام سالن را برای تماشای یک فیلم اجاره کنند. AMC اعلام کرد که این امکان در تمام ایالات بجز نیویورک، آلاسکا و هاوایی فراهم است و در هر روز ۲۰ نفر می‌توانند چنین سفارشی را ثبت کنند تا یک نمایش اختصاصی در سالن سینما داشته باشند. حداقل قیمت برای یک سانس ۹۹ دلار است که با توجه به فیلم نمایش داده شده، محل سالن سینما و امکانات بیشتر مانند خوراکی و یا اضافه کردن زمان نمایش، قیمت‌ها متفاوت خواهند بود. یکی از جذابیت‌های این نمایش این است که افراد می‌توانند هر فیلمی که بخواهند را تماشا کنند و دیگر محدود به فیلمی که در حال اکران است نیستند. حتی می‌توانند انیمیشنی که در دوران کودکی با آن خاطره دارند را در سالن تماشا کنند. به گفته مسئولان AMC این شرکت ضرر زیادی را به واسطه شیوع ویروس کرونا متحمل شده است و احتمال ورشکسته شدنشان تا پایان سال جاری وجود دارد. این مجموعه سالن‌ها حدود ۵۰۰ تا ۶۰۰ سالن خود را مجددا باز گشایی کرده‌اند. اما برای رعایت نکات بهداشتی به اجبار مجبور هستند ظرفیت بسیار برای هر سالن داشته باشند.

دستور غذایی جدید

یکی از معروف‌ترین تولید کنندگان غذای محبوب نودل که محصولاتش در تمامی کشورهای دنیا به فروش می‌رود، به دنبال استخدام یک سرآشپز حرفه‌ای است که بتواند دستور و فرمول جدیدی برای تولید این محصول محبوب تهیه کند و برای این شغل حاضر هستند ماهانه ۱۰ هزار دلار به او حقوق پرداخت کنند. آنها به دنبال یک سرآشپز ارشد هستند که بتواند دستورهای جدیدی بنویسد و با آزمودن طعم‌های مختلف، نسخه‌ای کاملا جدید به بازار عرضه کند. از داوطلبان و علاقمندان خواسته شده تا فرمول‌های غذایی پیشنهاد خود به همراه عکسی از یک نمونه آماده شده را به این شرکت ارسال کنند. دستورهای غذایی همگی و تک به تک پخته شده و در صورتی که بتواند نظر کارشناسان شرکت را جلب کند برای مراحل بعدی و شروع کار در شرکت دعوت می‌شود تا مصاحبه و آزمون عملی حضوری را هم پشت سر بگذارد. برنده نهایی نه تنها عنوان سرآشپز ارشد را می‌گیرد بلکه امکان تدریس آن به آشپزهای دیگر و همچنین برگزاری کلاس‌های آموزشی را هم خواهد داشت. همچنین مجموعه‌ای ارزشمند از مواد مورد نیاز برای پخت انواع مختلف این غذا برای مدت ۵۰ سال را هدیه خواهد گرفت. ثبت درخواست تا پایان ماه میلادی جاری امکان پذیر خواهد بود و بعد از آن مراحل ارزیابی و گزینش آغاز خواهد شد. این شرکت درآمدی نجومی از فروش این محصول دارد. شاید تصور کنید که بیشترین فروش مربوط به کشورهای شرق آسیا باشد. اما علاوه بر آنها، بازار اصلی این شرکت، کشورهای آمریکای مرکزی و غرب اروپا هستند.

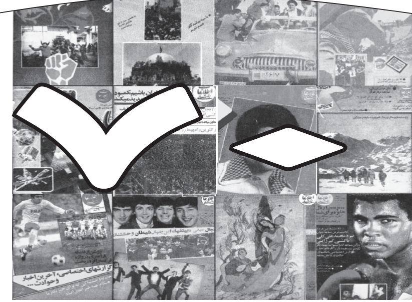




رمز موفقیت

مردی اهل کارولینای شمالی اظهار کرد که علاقه شدید او به ماکارونی و پنیر باعث موفقیت و خوش شانسی او شده است! آقای مارکتون کاراوی به یک فروشگاه زنجیره‌ای رفته بود تا مواد غذایی لازم برای پختن غذای محبوبش را تهیه کند. او اعلام کرد که این اتفاق بعد از صرف شام افتاد و صرفا علاقه شدیدش او را وسوسه کرد تا وعده دیگری ماکارونی بخورد! او بعد از خرید، مابقی پولش را از صندوق دار گرفت اما حسی به او گفت که یک بلیط بخت آزمایی بخرد. دوباره برگشت و فقط یک بلیط ۵ دلاری خرید. او در حالی که در منزل مشغول پختن غذا بود، برچسب بلیط را خراشید و متوجه شد که بلیط برنده بخت آزمایی را در دست دارد! اشتهای سیری ناپذیرش باعث شد که ۲۰۰ هزار دلار برنده شود. اولین کاری که کرد با مادرش تماس گرفت. مادرش هنوز به کار کارمندی مشغول است و مارکتون در اولین جمله گفت: "مادر دیگر نیازی نیست کارمند باشی!". او سر از پا نمی‌شناخت بلافاصله همراه خانواده‌اش به منزل مادرش رفتند و جشن گرفتند. مارکتون گفت که قصد دارد در اولین فرصت یک خانه بخرد و به خانواده‌اش کمک کند. او بارها بدلیل پرخوری سرزنش می‌شد اما دیگر کسی نمی‌تواند مانع رسیدن او به غذای محبوبش شود!





جشن سفارت شوروی (صفحه ۲)

سفارت کبرای شوروی در تهران شب چهارشنبه سی و سومین سال انقلاب کبیر اکتبر را جشن گرفته بود. امسال جشن شوروی‌ها رنگ و روی دیگری داشت. ساتچیکوف خنده از لبش دور نمی‌شد. دم در ایستاده بود و دست میهمانان را محکم می‌فشرد و زیر لب به زبان روسی یا فرانسه به آنها خوشامد می‌گفت. کنارش زنش جای داشت و او هم به همه لبخند



می‌زد و دست می‌داد. بعد کارکنان سفارت خوشامد می‌گفتند و مهمانان را به وسط سالن راهنمایی می‌کردند. سالن بزرگ سفارت با ۳ چلچراغ بزرگ روشن شده بود این سالن را اتابک برای پذیرایی رسمی خود ساخته بود. مبلهای آنرا خودش به اروپا سفارش داده بود. وقتی که مرد هنوز در حدود ۱۰۰ صندوق از مبلهایی که برای آرایش تالارهای پارک رسیده بود درش باز نشده بود. در بازار امروز اجناس هر صندوق در حدود ۱۰۰ هزار تومان ارزش داشت. آنقدر اتابک برای کاخش مجسمه‌های چینی قشنگ و مبلهای بی‌نظیری سفارش داده بود که بعد از او تا مدتی در بازار تهران هر چینی قشنگی را به اسم چینی اتابکی می‌فروختند. تا یکی دو سال هر کس در دکانش چینی قیمتی خوبی داشت ادعا می‌کرد که آن را جزو اسباب اتابک پیدا کرده و خریده است. وقتی روسها پارک اتابک را برای سفارت خود خریدند هنوز مقداری از آن مبلها و چینی‌ها در آنجا بود. برای جشن سفارت ساتچیکو از بیشتر رجال ایران از جمله نخست وزیر دعوت کرده بود. آقای رزم آرا ساعت ۷/۵ به جشن آمد. همه نمایندگان خارجی هم آمده بودند. معدودی از نمایندگان شورا و سنا هم بودند. برخی از مهمانان هم بدون خانمهایشان دعوت شده بودند. روی هم رفته سعی شده بود تعداد دعوت شوندگان زیاد نباشد زیرا یکی از کسانی که خیلی به سفارت شوروی رفت و آمد داشت می‌گفت شوروی‌ها در سفارتخانه خود آنقدر بشقاب و لیوان و کارد و چنگال ندارند که بتوانند عده زیادی را دعوت کنند. از طرفی هم نمی‌خواهند دست به قرض و قوله کارد و بشقاب و لیوان بزنند... بد نیست بدانید که سفارت روس تا به حال چند بار تغییر محل داده است.

قضیه خرید سفارت روس هم به این ترتیب بوده است: زمانی که بانک استقراضی روس تشکیل شد بسیاری از اعیان و اشراف و شاهزادگان و وزرا را وامدار خود گردانید و در آن زمان بانک مزبور بنا بر مصالح سیاسی روز با وامداران برخورد می‌کرد. گاهی سخت می‌گرفت و زمانی هم ول می‌کرد. از جمله مدیونین بانک یکی هم ارباب جمشید بود که او از مرحوم اتابک میرزا علی اصغر خان مطالباتی داشت و پس از قتل اتابک پارک مزبور به ارباب جمشید منتقل شد و بانک استقراضی هم آن را بابت مطالباتش از ارباب ضبط کرد. پارک اتابک از جمله زیباترین باغ عمارتها محسوب می‌شد. از حیث وسعت باغ به حدی رسیده که مکرر دیده شده تا پیش از آباد شدن خیابان شاهرضا و قسمتهای شمالی آن در نقاطی از باغ مزبور شغال و روباه وحشی سکنی گرفته و بچه می‌گذاردند و گرگ نیز مکرر وارد آن می‌شد. عمارات آن بسیار زیبا و اثاثیه آن از جمله زیباترین و پربهاترین وسایل گیتی که به چشم اتابک خورده و آنها را پسندیده و خریده و به آرایش تالارهای پارک اختصاص داده بود. طبق یک ماده از عهدنامه ۱۹۲۱ که املاک و ساختمانهای روسیه به ایران منتقل گشت پارک اتابک استثنا شد و آنها بعدا سفارت خود را از پامنار به این پارک انتقال دادند.

از حوادث دنیا (صفحه ۱۶)



"ارول فلین" ستاره معروف هالیوود چند روز پیش مراسم زناشویی در کلیسا برپا کرد. "ارول فلین" که اکنون ۴۱ سال دارد. پاتریشیا دوشیزه ۲۴ ساله را به عنوان همسری خویش انتخاب کرده است. هنگامی که عروس و داماد از کلیسا خارج می‌شدند هزاران تن در خیابان اجتماع کرده و ابراز احساسات کردند.

پست اطلاعات هفتگی (صفحه ۲۳)

-آقای الف شین-تهران

بیش از آنچه اعصاب شما ضعیف و مغز شما خسته باشد. کیفیت زندگی شما ضعف آور و خسته کننده است. اشتباه شما این بود که در سن ۴۰ سالگی با یک دختر ۲۰ ساله ازدواج کرده‌اید. زیرا با همه دلبستگی این خانم به شما باز هم بچه است و شایسته همسری شما نیست. در شرایط کنونی عقیده ما این است که دست زنتان را بگیرید و چندی از اولیای خود دورتر بنشینید. این اولیای شما اگر اعدای شما نباشند مثل اینکه خیلی زیاد هم اولیای خوبی نیستند. معهذا خوب است که با اطبای مغز و اعصاب هم صحبت کنید.

شوخی صفحه ۲۲

مردی با عجله نفس زنان وارد مغازه اسلحه فروشی شد و به فروشنده گفت: لطفا یک هفت تیر به من بدهید.

-چه مدلی باشد؟

-فرقی نمی کند. فقط بهتر از همه باشد و هیچ وقت تیرش خطا نکند.

-بسیار خوب. انشاالله قصد خودکشی که ندارید.

-نمی دانم؟ زود باشید. واقعا از این زندگی خسته شدم.

-خوب، این یک هفت تیر عالی است.

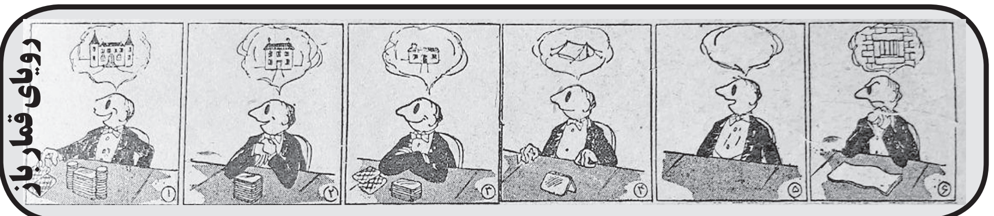
-لطفا یک تیر آن را در لوله و بقیه را در خزانه بگذارید...

-اسلحه فروش دستور آقا را اطاعت کرد. شش تیر را در خزانه و یکی را در لوله گذاشت و به دست او داد و گفت: اسلحه آماده است مواظب باشید. از ضامن خارج شده.

-مرد هفت تیر را نگاه کرد: حالا حتما ۶ تیر در خزانه و یکی در لوله برای شلیک آماده است؟

-بله آقا

-مرد هفت تیر را از اسلحه فروش گرفت و آن را به سرعت روی شکم مغازه دار گذاشت گفت: حالا هر چه در دخل داری زود روی میز بگذار.


رویای قمارباز

علی ملکی

زنگ گوشی، سارق را لو داد

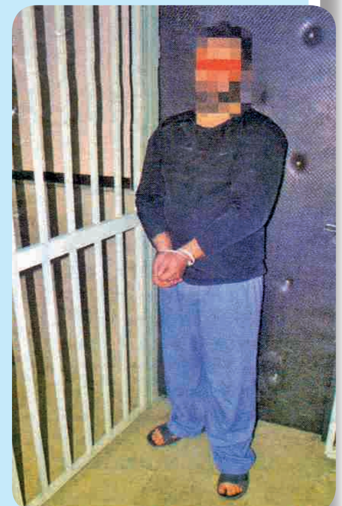
وقتی گوشی موبایل جوانی که در یک سانحه رانندگی به شدت مجروح شده بود و روی تخت بیمارستان با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد در بیمارستان زنگ خورد، پرستاران فکر کردند یکی از اقوام اوست که نگران حالش شده، اما زمانی که صدای داد و فریاد دختری که آنسوی خط بود را شنیدند فهمیدند او صاحب گوشی است و مرد مجروح یک موبایل قاپ حرفه‌ای است!

چندی قبل به دنبال وقوع چندین مورد موبایل قاپی در خیابان‌های شمال پایتخت شواهد نشان می‌داد سارقان دو موتور سوار هستند که اغلب گوشی دختران و زنان تنها را سرقت می‌کنند و کارآگاهان که از طریق دوربین مداربسته توانسته بودند تصاویر ۲ سارق را به دست آورند به تحقیق درباره آنها پرداختند، اما هیچ سابقه‌ای در زمینه موبایل قاپی از آنان به ثبت نرسیده بود، تا اینکه اتفاق عجیبی افتاد.

۲ سارق موتورسوار در یک سانحه رانندگی به شدت مجروح شده و یکی از آنها فوت کرده و دیگری به بیمارستان منتقل شده بود و در بیمارستان تیم پزشکی مشغول مداوای این جوان بودند که گوشی تلفن همراه او زنگ خورد و وقتی یکی از پرستاران جواب تلفن مرد مجروح را داد از آن طرف صدای دختر جوانی را شنیدند که موبایلش توسط دو سارق موتورسوار به سرقت رفته بود و نشانه‌هایی که او می‌گفت با مشخصات جوان مجروح مطابقت داشت. در این شرایط بود که مسئولان بیمارستان این موضوع را با پلیس در میان گذاشتند و دقایقی بعد مأموران خود را به بیمارستان رسانده و بعد از مداوای جوان مجروح او را دستگیر کردند.

پسر جوان که باورش نمی‌شد دستگیر شده درباره سرقت‌هایش به مأموران گفت؛من موتورساز حرفه‌ای هستم و درآمدم بسیار خوب است، یک سال قبل با پرویز آشنا شدم و او موتورسوار حرفه‌ای بود و از من خواست موتورش را دستکاری کنم تا سرعتش بیشتر شود، بعد از مدتی هم پیشنهاد داد با هم موبایل قاپی کنیم و من هم قبول کردم و موبایل قاپی‌هایمان شروع شد.

او ادامه داد: البته پرویز در این کار حرفه‌ای بود و روزهای اول من رانندگی می‌کردم و او موبایل قاپی می‌کرد، اما در ادامه کار را به من هم یاد داد و از آن به بعد هر دو نفرمان سرقت می‌کردیم. موبایل قاپی برایمان هیجان زیادی داشت و با اینکه همیشه از دستگیر شدن می‌ترسیدیم، اما می‌گفتیم وقتی تا حالا دستگیر نشدیم از این به بعد هم دستگیر نخواهیم شد و به خاطر همین هر روز سعی می‌کردیم سرقت‌های بیشتری انجام دهیم.



بر اساس این گزارش با فوت همدست این متهم او هم اکنون در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر برای کشف سایر جرائم احتمالی‌اش ادامه دارد.

شگرد سارقان برای سرقت خودرو

سه مرد مسلح که از طریق سایت خرید و فروش اینترنتی و به بهانه خرید خودرو، فروشندگان را به محل خلوتی کشانده و خودروهایشان را سرقت می‌کردند، توسط کارآگاهان دستگیر شدند. رسیدگی به این جرایم از سه ماه قبل به دنبال شکایت صاحب خودروی پژو شروع شد و وی با مراجعه به اداره پلیس آگاهی گفت:

مدتی قبل آگهی فروش خودروام را در سایت اینترنتی منتشر کرده بودم تا اینکه فردی با من تماس گرفت و قرار شد برای دیدن خودروام با هم ملاقات داشته باشیم. زمانی که به محل قرار رفتم، او از من خواست که پشت فرمان خودروی من بنشیند و یک دور بزند و من هم قبول کردم اما او مرا به خیابانی خلوت کشاند و بعد ناگهان دو فرد ناشناس درهای عقب را باز کردند و با نشان دادن اسلحه مرا تهدید کردند که اگر سر و صدا کنم مرا می‌کشند. آنها با کتک و تهدید به شلیک گلوله، مرا در بیابان رها کرده و خودروام را دزدیدند.

کارآگاهان به دنبال اظهارات این شاکی موفق شدند با استفاده از بانک اطلاعات پلیس یکی از سارقان مسلح را که دارای سوابق متعدد بود، شناسایی کنند. این در حالی بود که سارق مسلح چند روز بعد با دو همدستش در حالی که قصد سرقت از یک خانه اعیانی را داشتند دستگیر شدند.در تحقیقات ابتدایی هم مشخص شد رئیس این باند سه نفره یک صافکار خودرو است که پس از دزدیدن خودرو تمام وسایل آن را روی خودروهای اوراقی دیگر می‌گذاشت و با این روش خودروی جدید را می‌فروخت.بدین ترتیب پس از دستگیری این سه متهم با صدور کیفرخواست به اتهام سرقت مسلحانه و آدم ربایی و آزارو اذیت شاکی روانه زندان شدند.

قابل توجه رانندگان اتوبوس شهری

به دنبال مرگ مسافری در یکی از ایستگاههای بی آر تی تهران، راننده اتوبوس با دستور بازپرس جنایی بازداشت شد!

بنا به این گزارش، هفته گذشته مرگ مردی جوان به قاضی کشیک جنایی تهران اعلام شد و با دستور وی گروهی از مأموران راهی محل حادثه واقع در ایستگاه ضلع جنوبی میدان ونک شدند. در آنجا مشخص شد اتوبوس، مسافری را زیر گرفته و او جانش را از دست داده است.

با دستور قاضی تحقیقات در این خصوص آغاز شد و شاهدان گفتند که مرد مسافر پس از تهیه بلیت وارد سکوی ایستگاه شد و درست زمانی که قصد سوار شدن به اتوبوس را داشت ناگهان راننده درها را بست و حرکت کرد مسافر جوان نیز زیر چرخ‌های اتوبوس افتاد و جانش را از دست داد.

راننده اتوبوس، اما منکر صحبت‌های شاهدان بود او گفت؛ من از آینه سکوها را دیدم و مسافری نبود، من هم درها را بستم اما ظاهراً متوفی از پشت اتوبوس آمده و بی‌آنکه بلیت تهیه کند، قصد سوار شدن به اتوبوس را داشته و من متوجه نشدم وحرکت کردم.

راننده در حالی چنین روایتی را مطرح کرد که علاوه بر شاهدان، متصدی ایستگاه هم عنوان کرد که مسافر بلیت تهیه کرده و روی سکو بود. در اینجا بود که بازپرس جنایی تهران دستور بررسی‌های بیشتر و تحقیق از شاهدان دیگر و بازبینی تصاویر دوربین‌های مداربسته را صادر کرد.



حقیقت نیازمند نقد است نه ستایش

● نیچه

عقد غیر محرمانه

ترانه شکیبا

– راستش، به‌این جهت خواستم شما را ببینم، تا درباره یک موضوع مهم حرف بزنیم.

خواهرهای کوچکتر **سیمین** که هر دو چندسال‌پیش ازدواج کرده بودند، منتظر شنیدن بقیه حرفش ماندند و او ادامه داد:

– واقعیت این است که برایم خواستگار پیدا شده و قصد دارم ازدواج کنم.

هنوز حرفش تمام نشده بود که **هما و هایده** شلیک خنده را سر دادند و هایده بریده بریده گفت:

– وای.. چه لطیفه خنده‌داری؟

هما هم دنباله حرف او را گرفت که:

–قباحت دارد! می‌خواهی خودت را مسخره دیگران کنی؟

– مگر شما وقتی ازدواج کردید، کسی مسخره‌تان کرد یا موجب خنده کسی شدید؟

هایده، به‌طعنه گفت:

– خودت را با ما مقایسه می‌کنی؟ ما آن‌موقع جوان و خوشگل بودیم، اما تو‌چی؟ نکند قیافه خودت را توی آینه ندیده‌ای، یا شاید هم شاسنامه‌ات گم شده و خبر از سن و سال خودت نداری؟

سیمین، که از برخورد خواهرهایش دلگیر شده بود، به‌زحمت بغض خود را کنترل کرد و با صدایی گرفته گفت:

– متشکرم که این‌همه به‌من روحیه دادید، حالا گورتان را گم کنید و بروید پی کارتان.

– هما گفت:

– البته که می‌رویم، اما به شوهرمان چه جوری بگوییم که خواهرمان سر پیری هوس معرکه‌گیری کرده؟

هما و هایده، با دلخوری از خانه خواهرشان رفتند، سیمین با غیظ در را پشت سرشان بست، بعد بغضش ترکید و در حالی که با صدای بلند می‌گریست، مشغول حرف زدن با خودش شد:

–لعنت به‌من که سال‌های جوانی و شکوفایی خودم را صرف بزرگ کردن و به‌سامان رساندن شما کردم، اگر حدس می‌زدم این‌همه نمک به‌حرام و ناسپاس هستید، همان‌موقع که خواستگارهای متعددی داشتم، ازدواج می‌کردم تا امروز مضحکه شما نباشم!

در همان حال، روزها و سال‌های گذشته زندگی، مثل لحظات یک فیلم سینمایی در ذهنش مجسم شد:



"پدرم، که راننده کامیون بیابانی بود، هیچ‌وقت دل به‌زندگی نداد و همیشه، مادرم از دستش عذاب کشید. هفته‌یی چند شب، که به‌خانه نمی‌آمد، وقتی هم می‌آمد، آن‌قدر خسته و کوفته بود که حتی حال وحوصله حرف زدن با من و مادرم را نداشت و خوب به‌یاد دارم، زمانی که تازه وارد دوره راهنمایی شده بودم، از لابلای دعواهای همیشگی او و مادرم فهمیدم که در یکی از شهرستان‌ها با زن دیگری ازدواج کرده. مادرم وقتی قضیه را فهمید، غوغایی به‌پا کرد که آن‌سرش ناپیدا، اما پدرم بدون این‌که در برابر جیغ و داد او خم به ابرو بیاورد، با خونسردی گفت خلاف نکرده‌ام و از خرج و مخارج شما هم چیزی کم نگذاشته‌ام!

انصافاً هم در ماهها و سالهای بعد، چیزی از ما کم نگذاشت، فقط وجود خودش از زندگی ما منها شد. در ماه، یکی دو شب به‌خانه می‌آمد، مثل یک میهمان، چند ساعتی می‌ماند، مقداری پول به‌مادرم می‌داد و می‌رفت".

سیمین به‌یاد آورد که پدرش دو سال بعد از ازدواج مجدد، صاحب دختران دوقلو شد که اسم هما و هایده را بر روی آنها گذاشت، اما هنوز دخترهایش به دوسالگی نرسیده بودند که در یکی از سفرها، کامیونش واژگون شد، آتش گرفت و در میان شعله‌های آتش سوخت و هنوز مراسم چهلم او برگزار نشده بود که همسرش به‌خانه‌مان آمد، بچه‌هایش را به‌مادرم سپرد و گفت که توان نگهداری آنها را ندارد، تصمیم گرفته ازدواج کند وخواستگارش حاضر به‌قبول بچه‌ها نیست.

در آن زمان، مادر سیمین، خیلی مقاومت کرد و حاضر نمی‌شد بچه‌ها را بپذیرد، اما وقتی زن آنها را گذاشت و خودش با شتاب رفت، سیمین که سال دوم دبیرستان را می‌گذراند، به‌مادرش گفت:

–درست است که بابا به‌شما بد کرد، اما این طفل معصوم‌ها که گناهی ندارند.

–دخترم! ما که نباید بچه‌های یک زن دیگر را بزرگ کنیم. الان وضعیت خودمان هم پا در هواست و نان نداریم بخوریم.

–خدا بزرگ است و تا حالا هیچ بنده‌یی را لنگ نگذاشته، من کار می‌کنم و زندگی را می‌گذرانیم.

سیمین سال دوم دبیرستان را نیمه‌کاره گذاشت و در یک خیاطخانه مشغول کار شد، اما چون دستمزدش در حدی نبود که با آن چرخ زندگی چهار نفر بگردد، مادرش هم از روی ناچاری تن به‌کار داد، سیمین از کارگاه‌های تولید لباس، برایش کار می‌گرفت و او بسیاری از شب‌ها، تا دیروقت دکمه می‌دوخت، جا دکمه باز می‌کرد، یا سر نخ اضافی لباس‌های

سیمین، در سال‌های بعد از مرگ پدرش، آن‌قدر درگیر گرفتاری‌های اداره خانواده بود که حتی ماه به‌ماه فرصت نمی‌کرد در آینه نگاهی به چهره‌اش بیندازد، اما یک خواستگار سمج دست از سرش برنمی‌داشت

دوخته شده را با قیچی می‌چید.

سیمین، بعد از دو سه سال، با تلاش زیاد توانست یکی از زنان همسایه را وادار به‌شراکت کند و یک کارگاه خیاطی راه بیندازند و از آن پس، اوضاع خیلی بهتر شد و با وجودی که چند خواستگار مناسب داشت، تصمیم گرفت ازدواج نکند و همچنان بالای سر خانواده‌اش بماند.

با سعی و تلاش سیمین، خواهرهایش هایده و هما، دوره تحصیلاتشان را به پایان رساندند و وقتی به‌سن ازدواج رسیدند و خواستگار برایشان پیدا شد، با جهیزیه مناسبی که سیمین برایشان تهیه کرد، به‌خانه بخت رفتند.

سیمین، در سال‌های بعد از مرگ پدرش، آن‌قدر درگیر گرفتاری‌های اداره خانواده بود که حتی ماه به‌ماه فرصت نمی‌کرد در آینه نگاهی به چهره‌اش بیندازد، اما یک خواستگار سمج دست از سرش برنمی‌داشت، شهباز پسرعمویش. زن عمویش، هر وقت او را می‌دید، نصیحتش می کرد که:

– دخترجان! کمی هم به‌فکر خودت و آینده‌ات باش. درست است که دو بار رسما از تو برای پسرم خواستگاری کردم وهر دو بار جواب منفی دادی، اما **شهباز** هنوز چشمش دنبال توست، در همه این سال‌ها حاضر به ازدواج با دختر دیگری نشده و همیشه با صراحت می گوید یا سیمین یا هیچ کس!

– زن عمو! خودت که می‌بینی، من برای هما و هایده حکم پدر را دارم، نان‌آور آنها هستم و تا وقتی به سر و سامان نرسند، نمی‌توانم رهایشان کنم.

مدتی بعد از ازدواج هما وهایده، زن عمو باز به‌سراغ سیمین آمد:

–حالا دیگر چه بهانه‌یی داری؟ خواهرهایت هم که ازدواج کردند.

– درست می گویی، اما مادرم چی؟ او الان پیر و بیمار است و بیشتر از همیشه به‌وجود من احتیاج دارد.

این که مشکلی نیست، مادرت زن عموی شهباز است و به‌طور قطع شهباز با رضا و رغبت می‌پذیرد که مادرت هم با شما زندگی کند.

– من مادرم را می‌شناسم، مغرورتر از آن است که حاضر شود زیر بلیت داماد زندگی کند.

چند ماه بعد از مرگ مادر سیمین، زن‌عمو بار دیگر به‌سراغش رفت: من دیگر هیچ بهانه‌یی را قبول نمی کنم، دیگر هیچ عذری نداری، یک کلام در جواب من بگو که می‌خواهی چکار کنی؟ اگر واقعاً شهباز را دوست نداری و به‌این جهت امروز و فردا می کنی تا من خسته شوم و دنبال کار خودم بروم، راستش را بگو. قول می‌دهم ناراحت نشوم و...

سیمین اشک در چشمانش جمع شد:

– زن عمو! این حرف را نزن. من از همان اولین باری که شما به خواستگاری آمدی مهر شهباز به‌دلم افتاد و در تمام سال‌های گذشته، زبانم به‌شما "نه" می گفت، اما قلبم ساز دیگری می‌زد و شب و روزم با آرزوی همسری شهباز می گذشت.

– یعنی حرفت را به‌عنوان جواب "بله" تلقی کنم و برای پسرم خبر ببرم که بالاخره تقاضایش را قبول کرده‌ای؟

سیمین، سرش را پایین انداخت و با شرمی دخترانه گفت:

– بله. شما صاحب اختیاری.

بعد از آن مذاکره بود که موضوع را با خواهرهایش در میان گذاشت و اگرچه با برخورد بدی از ناحیه آنان مواجه شد، خللی در اراده‌اش به‌وجود نیامد، منتهی تحت تأثیر حرف خواهرهایش به زن عمو گفت:

– به‌شرطی که نخواهید به‌منظور ازدواج ما هیچ نوع مراسمی برگزار شود.

– اشکالی ندارد، خودتان بروید محضر وعقد کنید.

در روزهای بعد، بقیه قول و قرارها گذاشته شد و یکی دو روز قبل از زمانی که قرار بود سیمین و شهباز به دفترخانه بروند، هما وهایده به‌دیدنش رفتند و هما گفت:

– ما فکرهایمان را کردیم، زندگی هرکسی به‌خودش مربوط است، هر کاری دوست داری بکن.

هایده هم دنباله حرف او را گرفت که:

– فقط قبل از ازدواجت، خانه پدری را بفروش و سهم‌الارث ما را بده!

سیمین خواست بگوید کدام خانه؟ خانه را همان موقع که پدرم با مادرتان ازدواج کرد، فروخت تا پولش را خرج مادرتان کند و برای این که من و مادرم بی‌سرپناه نمانیم، خانه را از خریدار اجاره کرد و در تمام سال‌های گذشته، من اجاره‌اش را پرداخته‌ام، خواست بگوید شما خواهرهای ناتنی من هستید و زنی که بالای مزارش می‌روید و اشک می‌ریزید، مادر من است، اما انگار قفل بر زبانش بسته شده بود و نتوانست گفتنی‌ها را به‌زبان بیاورد و فقط گفت:یک فکری می کنم.

در زمانی که زن‌عمو تعیین کرده و از دفترخانه وقت گرفته بود، سیمین و شهباز به دفترخانه رفتند. سیمین قلبش مالامال از شادی بود و خود را در آستانه رسیدن به آرزویی می‌دید که سال‌ها در دلش خانه داشت. وقتی وارد محضر شدند، شهباز موضوع قراری را که با مادرش گذاشته بود، یادآور شد و سردفتر پرسید:

– آماده هستید؟

شهباز برگه‌های آزمایش خون و شناسنامه‌ها را روی میزش گذاشت و گفت:

–فقط باید چند دقیقه صبر کنید تا میهمان‌های ما بیایند.

سیمین، نگاهی طلبکارانه به شهباز انداخت و گفت:قرارمان این نبود. من از مادرت خواهش کردم عقدمان کاملاً محرمانه باشد.

– قرار همین است... ولی مادرم که باید بیاید.

دقایقی بعد، زن‌عموی سیمین از راه رسید و با اجازه او، سردفتر مشغول خواندن خطبه عقد شد: دوشیزه مکرمه، سیمین خانم! بنده وکیلم شما را در برابر مهریه و صداق مورد توافق به عقد دایمی آقای شهباز در بیاورم؟

به‌محض تمام شدن کلام عاقد، در باز شد، هما به‌داخل آمد و گفت:

– عروس رفته گل بچینه!

پشت سرش‌هایده نیز وارد شد و ادامه داد: البته عروس ما خودش گله!

سیمین با تعجب نگاهی به آنها که سر به زیر انداخته بودند انداخت و مادر شهباز که متوجه حیرت او شده بود، گفت:

–مرا ببخش که دیر کردم، در آخرین ساعات قبل از عقدتان، مصلحت دیدم واقعیت را با هما وهایده در میان بگذارم تا عقد شما خیلی هم محرمانه نماند!

آنها هم با اینکه شوکه شده بودند گفتند حالا با چه رویی برویم .خواهرمان آیا ما را می بخشد؟

که من گفتم : عروس خانم خیلی با گذشت تر از این حرفهاست....

نوشته: مهدی اصغری

"نقّاش"

بیشتر شبیه خیال بود تا واقعیت؛ جلو ورودی کلبه، ایوان زیبایی رو به سراشیبی کوه بود و چند کوزه در گوشه‌ای از آن جا خوش کرده بود. ابری غلیظ به سمت کلبه آمده و آن را به صورت کامل پوشانده به گونه‌ای که گویی کلبه‌ای وجود نداشته است.

"**بهار**" به پایین کوه چشم دوخت. از یک جایی به بعد مسیر جاده خاکی هم تمام می‌شد و فقط یک مسیر باریک پر پیچ و خم با شیب تند به سمت بالای کوه کشیده می‌شد که بالا رفتن از آن خطرناک بود. خطری که بهار، شوهرش "**هامون**" و شوهر دختر خاله‌اش "**مهرداد**" به اصرار دختر خاله‌اش "**صنم**" به جان خریده بودند.

مهرداد که کمی قبل پایش پیچ خورده بود، دستش را روی شانه‌هامون انداخته بود. خودشان را به بهار و صنم رساندند.

بهار تلفن همراهش را بیرون آورد تا از کلبه عکس بگیرد. در همین لحظه پیرمردی با موی بلند و ریش انبوه بیرون آمد. دکمه‌های پالتوی پشمی بلندش را بست و به راه افتاد. صنم با صدایی بلند فریاد زد: استاد طاهر؟!

پیرمرد که درون مه از چشم آنها دور شده بود پرسید: اینجا دنبال چی می گردید؟

صنم سعی می کرد بلند صحبت کند:

- من دارم یه کتاب در مورد هنرمندان گمنام استان می‌نویسم. می‌خوام یه ساعت وقتتون رو بگیرم...

پیرمرد با صدایی که هر لحظه دورتر می‌شد گفت: تا هوا سردتر نشده از اینجا برید. یکی دو ساعت دیگه بارون شروع بشه، پایین رفتن خیلی مشکل میشه. حواستون به خرس هم باشه.

صنم بلندتر فریاد زد:

- مگه شما نقاش نیستید؟! استاااااد!

خبری از پیرمرد نبود. بهار عکسی از کلبه گرفت و رو به بقیه کرد:

- من میگم بهتره راه بیفتیم بریم.

صنم که نمی‌خواست موقعیت پیش آمده را از دست بدهد مخالفت کرد:

- یکی دو ساعت صبر کنیم. اگه برنگشت میریم.

هامون برای اینکه هیزم خشک جمع کند از آنها دور شد. مهرداد در حالی که پایش را می‌مالید به آسمان نگاه کرد که ابرها بیشتر و تیره‌تر می‌شدند. بهار دوباره به دامنه کوه که جمعیتی انبوه برای سیزده بدر دور هم جمع شده بودند چشم دوخت:

-آدمها از دور چقدر کوچیک دیده میشن! ولی هر کدوم برای خودشون دنیایی دارن. یه دنیای بزرگ که دیگران از اون بی‌خبرن.

هامون نفس زنان با چهره‌ای ترسیده و نگران از راه رسید. زیر بازوی مهرداد را گرفت.

- خرس... اونجا یه خرس بود. سریع بیاید.

بهار و صنم جیغ زنان خود را به بالکن کلبه رساندند وهامون و مهرداد هم به آنها پیوستند.هامون، مهرداد را روی صندلی نشاند. چوبدستی صاف و سنگینی را که کنار صندلی بود برداشت. خبری از خرس نبود. مهرداد خودش را روی گلیم صندلی که به نظرش آشنا می‌آمد جابجا کرد:

- حالا مطمئنی خرس بود؟ اشتباه نمی کنی؟

- چی بگم! درست و حسابی که ندیدم.

مهرداد در حالیکه ناله می کرد گفت:

- شایدم خرس نبوده. بهتره بریم.

بلند شد که راه بیفتد ولی از شدت درد به خود پیچید و دوباره روی صندلی نشست.

صنم که از هر بهانه‌ای برای ماندن استفاده می کرد، بند پوتین او را باز کرد.

- بهتر که شدی راه می‌افتیم.

هامون چند هیزم خشک از روی بالکن برداشت، با احتیاط پایین آمد و هیزمها را به کمک فندکی که داخل جیبش بود روشن کرد: گرمای آتش در هوای سرد و مرطوب لذتبخش بود. تا زه بدنشان گرم شده بود که رعد و برق شدیدی فضا را روشنتر کرد و باران سیل آسایی شروع به باریدن کرد. همگی با عجله به بالکن کلبه پناه بردند...

هوا گرگ و میش شده بود. مهرداد تب و لرز کرده بود. چند بار خواستند داخل کلبه بروند ولی از ترس ناراحتی پیرمرد پشیمان شدند. پیرمرد با قدمهایی آرام و مطمئن در حالیکه گونی بزرگی به دوش می کشید نزدیک کلبه شد. بدون اینکه توجهی به آنها بکند بالکن را رد کرد و در را که با طناب بسته شده بود باز کرد:

- باید می‌رفتید پایین. الان دیگه خیلی خطرناکه. تاریک شده و بارون هم که بند نمیاد.

داخل رفت و در را بست. صنم که از خونسردی او کمی عصبانی هم شده بود گفت:

- استاد طاهر، ما شنیدیم که هنرمندا آدمای دلرحمی هستن. تعارف نمی‌کنید بیایم داخل؟ نقاش که هستید؟ درسته؟

در کلبه باز شد:

- بفرمایید داخل. امشب مجبورید یه پیرمرد نقاش رو تحمل کنید.

تمام تلاشم رو کردم که که تابلو خاتون بی‌نقص بشه. کار خیلی خوب پیش می‌رفت تا اینکه به چشماش رسیدم. دچار وسواس شده بودم. خاتون ساعتها روبروم می‌نشست و من از کشیدن چشمهاش ناتوان بودم



یکی یکی داخل کلبه تاریک و گرم شدند. بهار چشمکی به صنم زد و آهسته گفت:
- بالاخره استاد طاهر اعتراف کرد.
داخل کلبه بزرگ بود و گرم. دو اتاق تو در تو بود که دری بین آنها حایل نبود. کف کلبه از فرشهای دستباف پوشیده شده بود. پیرمرد هیزم بخاری را زیاد کرد. مهرداد که درد پایش بیشتر شده بود سعی می کرد ناله‌هایش کوتاه باشد تا دیگران را نگران نکند. پیرمرد چند گیاه مختلف را کوبید و با آنها خمیری درست کرد و روی مچ پای مهرداد بست. صنم چندین بار از آثار و سرگذشت پیرمرد سوال کرده بود ولی هر بار از زیر پاسخ شانه خالی کرد. بهار به چینهای عمیق پیشانی او نگاه کرد و سوالی را که ذهنش را مشغول کرده بود به زبان آورد:
- ببخشید استاد، می‌تونم بپرسم چرا دوست ندارین در مورد خودتون چیزی بگید؟
پیرمرد نیمرو و نان محلی را داخل سفره گذاشت. خودش لقمه‌ای برداشت و کنار بخاری هیزمی رفت تا چای را آماده کند.
-کی به شما گفته من نقاشم؟
صنم ذوق زده جواب داد:
- مادرم. اون به من گفت که شما سالهاست که از مردم جدا شدید و اینجا زندگی می کنید. مثل اینکه خیلی سال پیش شما رو دیده بود. از هنر شما خیلی تعریف می کرد.
پیرمرد که تا حالا از تلاقی نگاهش با آنها دوری کرده بود. لرزه‌ای در اندامش حس کرد و به صنم چشم دوخت.
- اسم مادرم نسترنه. مثل اینکه پدرشون خان معروفی بوده. شاید اسم "**اژدر خان**" رو شنیده باشین.
طاهر نگاهش را از صنم گرفت. احساس کرد پاهایش سست شده است. به دیوار تکیه داد و آرام روی زمین نشست. بعد از سکوتی سنگین دستش را به ریش انبوهش کشید:
- من علاقه‌ای ندارم دیگران در مورد من بخونن یا بدونن. سالهاست که نقاشی نکردم.
طاهر برای استراحت آنها چند پتو به اتاقک انتهای کلبه برد. مهرداد درد مچ پایش بهتر شده بود. از طاهر تشکر کرد. پتویی برداشت و در حالی که به سمت اتاقک انتهای کلبه می‌رفت گفت:
-لنگه این گلیمی که رو صندلی بیرونه، مادر صنم داره.
طاهر استکانها را جمع کرد. مهرداد وارد اتاقک شد. دورتا دور اتاقک پر از تابلو نقاشی بود. آرام بدون اینکه طاهر متوجه شود، صنم را صدا کرد تا تابلوها را نشان بدهد. هامون و بهار هم داخل اتاقک شدند. طاهر از کلبه خارج شد.

تابلوهای نقاشی در نور کم خوب دیده نمی‌شد. مهرداد وهامون خوابیدند. صنم محو تماشای تابلوها شد. بهار نزدیک بخاری رفت تا گرمتر شود. کنار بخاری روی دیوار، تابلو فرشی نظر او را به خود جلب کرد. چیزی که میدید باورش نمی‌شد؛ درست مثل همین تابلو فرش روی دیوار اتاق خودش نصب شده بود. تابلو فرش مردی جوان که در حال نقاشی روی بوم نقاشی بود. کنار تابلو فرش، درست در همان ابعاد، تابلو نقاشی نصب شده بود؛ نقاشی هنرمندانه‌ای از یک زن جوان که هنوز چشمهایش کامل نشده بود.
بهار داخل اتاقک شد. مهرداوهامون در خواب عمیق بودند و صنم آماده خوابیدن می‌شد.
- صنم، من دارم میرم پیش استاد. سعی می کنم اطلاعاتی بگیرم که به دردت بخوره.
صنم نیشخندی زد:
- خودت رو اذیت نکن اون نم پس نمیده.
طاهر جلو کلبه آتش روشن کرده بود. بهار به تیر ک چوبی بالکن تکیه داد:
- استاد، یه سوال برام پیش اومده. یه چیزی برام عجیب بود.
طاهر بدون اینکه نگاهش کند پرسید:
- چی برات عجیبه؟
- تابلو روی دیوار. من درست مثل این رو تو اتاقم دارم. یادگار مادرمه. خودش بافته.
طاهر با سرعتی که از پیرمردی در سن او بعید به نظر می‌رسید، از روی صندلی بلند شد:
- **خاتون**؟
بهار که از شنیدن اسم مادرش تعجب کرده بود پرسید:
- شما مادر من رو می‌شناسید؟
طاهر چراغ گرد سوز را از روی زمین برداشت و به صورت بهار نزدیک کرد و مدتی با دقت به جزییات صورت بهار خیره شد:
- ولی این امکان نداره! این همه شباهت؟!
- من خیلی شبیه جوونیهای مادرم هستم. این رو همه اونایی که جوونیهای مادرم رو دیدن بهم میگن. ولی شما از کجا مادرم رو می‌شناسید؟
طاهر به سمت آتش رفت و کنار آن نشست: بشینید. داستانش طولانیه.
بهار روی صندلی نشست.پدربزرگت خان بزرگی بود. اژدر خان با پدرم دوست بود. خانواده ما چندین نسل نقاشان بزرگی بودن. پدربزرگ من از شاگردان کمال الملک بود. به دربار رفت و آمد داشتند و با آدمهای بزرگ حشر و نشر داشتن. اژدر خان تو سفری که به تهران داشتن یک روز مهمان پدرم بود. تو همین مهمونی چند تا از نقاشی‌های من رو دید و از پدرم خواست که چند روزی مهمونشون باشم و چند تابلو نقاشی

از خودش و اعضای خانواده ش بکشم. چند ماه بعد من پیش اژدرخان اومدم. روز اولی که اومدم زیبایی خاتون هوش از سرم پروند. از همه اعضای خانواده تابلوهایی تهیه کردم. آخرین نفر خاتون بود. تمام تلاشم رو کردم که که تابلو خاتون بی‌نقص بشه. کار خیلی خوب پیش می‌رفت تا اینکه به چشماش رسیدم. دچار وسواس شده بودم. خاتون ساعتها روبروم می‌نشست و من از کشیدن چشمهاش ناتوان بودم. اون همه زیبایی رو مگه می‌شد کشید؟ ما به هم علاقه مند شده بودیم و وابسته. اسم پسرعموی خاتون از بچگی روش بود. اون زمان این خیلی مهم بود. به هم زدنش ممکن بود فاجعه‌ای درست کنه. علاقه من و خاتون به گوش ارباب رسیده بود. ارباب من رو مرخص کرد و رابطه‌ش‌رو با پدرم قطع کرد. یکسال بعد مخفیانه اومدم سراغ خاتون تا طبق وعده‌ای که کرده بودیم از اونجا فرار کنیم ولی خواهرش نسترن که تو جریان همه قول و قرارهای ما بود بهم گفت که اژدرخان چند ماه پیش خاتون رو به زور به عقد پسرعموش درآورده و راهی تهران کرده. دنیا رو سرم خراب شد. مادرت هنرمند ماهری بود. تو این مدتی که من نبودم دو تابلو فرش از نقاشی کشیدن من بافته بود. یکیش رو برده بود و یکیش رو هم به نسترن داده بود که به عنوان یادگاری به من بده. اون تابلو نقاشی نیمه کاره و اون فرش، یادگار اون زمانه. من بعد اون به کوه و بیابون زدم و اینجا اومدم. من موندم و خیال خاتون. نسترن گاهی به من سر می‌زد تا اینکه چند سال پیش اومد و خبر فوت خاتون رو داد. و دیگه هم نیومد.
شانه‌های افتاده طاهر از شدت گریه می‌لرزید. داخل کلبه رفت و تابلو نیمه کاره را بیرون آورد. چراغ گرد سوز را کنار بهار گذاشت، گوشه‌ای نشست و مشغول نقاشی شد:
- این همه شباهت؟! باید کارِ نیمه تمومم رو تموم کنم...مشغول نقاشی شد. بهار مدتی ثابت نشست. خوابش گرفته بود. بعد از مدتی پلکهایش روی هم افتاد. از شدت سرما بیدار شد. طاهر گوشه ایوان چشمهایش را بسته و به خواب رفته بود. تابلو نقاشی مثل عکسی که با دوربین گرفته شده باشد یک تصویر بی‌نقص از بهار بود با چشمهایی شبیه چشمهای مادرش. بهار چند بار استاد را صدا کرد ولی خبری از جواب نبود. گوشش را نزدیک دهانش برد. استاد نفس نمی کشید.
چشمهایش نمناک شد. پتویی آورد و روی استاد طاهر کشید. تابلو فرش را هم کنار نقاشی و طاهر گذاشت و عکسی گرفت که بعدها روی کتاب صنم چاپ شد.

هیچ دوستی بهتر از تنهایی، برای اهل اندیشه نیست • اوشو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

کاش

آن که رخسار تو را این همه زیبا می کرد
کاش از روز ازل فکر دل ما می کرد
آن که می‌داد تو را حسن و نمی‌داد وفا
کاشکی فکر من عاشق شیدا می کرد
یا نمی‌داد تو را این همه بیداد گری
یا مرا در غم عشق تو شکیبا می کرد
کاشکی گم شده بود این دل دیوانهٔ من
پیش از آن روز که گیسوی تو پیدا می کرد
ای که در سوختنم با دل من ساخته‌ای
کاش یک شب دلت اندیشهٔ فردا می کرد
کاش می‌بود به فکر دل دیوانهٔ ما
آن که خلق پری از آدم و حوّا می کرد
کاش در خواب شبی روی تو می‌دید "عماد"
بوسه‌ای از لب لعل تو تمنا می کرد

عماد خراسانی

دوباره مانده

دوباره مانده
تا فارغ از مداد کرخت
فارغ از تاول آبدار یک واژه
حتی...
تن تبدار متن
تمام دایره باشم
تمام نقطه ها روی خط منحنی
تمام یک تساویِ خودم با خودم
دوباره مانده
تا هیاهوی هفت دقیقه عاشقی باشم
آری
دوباره مانده تا سکوت نباشم

شیرین کمالی-مشهد

نمونه شعر نو

چگونه

آیینه چون شکست
قابی سیاه و خالی
از او به جای ماند
با یاد دل- که آینه‌ای بود-
در خود گریستم
بی آینه، چگونه درین قاب، زیستم؟

فریدون مشیری

سر سودایی

سر من را بگذارید به سودایی خویش
من و دل را بگذارید به تنهایی خویش
تو نگفتی که گناه من دلداده چه بود
که رها کرده مرا با غم شیدایی خویش
صبرم از حد بگذشته چه کنم با غم او
بگذارید مرا با همه رسوایی خویش
مانده‌ام بی‌تو برای دل تنها چه کنم
گر نیایی چه کنم با دل هر جایی خویش
آهوانه به چمن خو شده دامان دلم
مانده دل با هوس قصهٔ رویایی خویش
من هنوزم به دو چشمان تو ایمان دارم
چه کنم با همهٔ صبر و شکیبایی خویش
تو که آتش زده‌ای بر تن و جانم همه عمر
تو بگو من چه کنم با دل لیلایی خویش
هیچ کس چشم به سوی من بیمار نکرد
سر من را بگذارید به سودایی خویش

عشرت مرادی-فردیس

دریا

پشت به دریا
نشسته‌ام روبروی چشم‌های تو
آنقدر غرق شده‌ام
که گاهی فراموش می کنم
دریا کدام طرف است

الهه کاشانی

شب

من و چراغ روی میز
ماه و شب کنار هم
به روی صفحه ای سپید
دو حرف
تا دو خط
تا دو راه
به انتهای صفحه می رود
و عابری کنار عابری دگر
به خانه می رود
سکوت با صدای رفتن قلم
و با صدای گامهای آن دو عابر پیاده رو
شکسته می شود
و چشم های من
میان راه
خسته
خسته
خسته
می شود
بی چراغ و ماه
بسته می شود
و شب ادامه شب و...
(و شب ادامه شب است)*
و شب...

ضیاء الدین خالقی

* تعبیر از فروغ است

به پسرم علی

ای کاش

ای کاش باران بر کویر شب ببارد
تا بر زمین تشنه بذر صبح بکارد
ما نی خورشیدم به روی ابر ارژنگ
تصویر زیبایی ز باران می‌نگارد
مهتاب در آرامش تالاب با ناز
سر را به روی بالش شب می گذارد
خورشید این شط بزرگ خفته در خون
از پشت پلک کوه شب کی سر بر آرد
شیرین نگاه آفتاب آفرینش
در بیستون، فرهاد به جان می‌سپارد
منشوری از رنگین کمان آفتابی
وقتی کرشمه در نگاهت مهر کارد
آن برگ پاییزم که دست خستهٔ مرگ
در دستهای باد عاصی می‌سپارد

اکبر بهداروند

آبی

هر که با من دوست شد
قسمتی از آسمانم را گرفت
ابرهایش را به من داد
من ولی بی‌شکوه‌ای باریدم و
در کوچه‌ها سر دادم آواز
آبی آبی شدم باز
حسن فرازمند-ورامین

مادر

ای مادر صبور بمیرم برای تو
دنیا همیشه بوده به جنگ و جفای تو
اما همیشه شاکر و پاکیزه زیستی
حتماً بهشت می‌شود آخر سرای تو
ای بهترین رفیق که جبران نمی‌شود
با هیچ چیز، خوبی و مهر و وفای تو
شرمنده‌ام که من نشدم آنچه خواستی
با آن همه محبت بی‌انتهای تو
باعث شدم که بی‌خبرانی از عیب خود
بزّان کنند تیغ زبان را برای تو
ممنونم و سپاس که بد بوده‌ام، ولی
محروم لحظه‌ای نشدم از دعای تو
ای کاش غصه دار نباشی تو هیچ وقت
هر درد و رنج را بکشم من به جای تو
علی غلامی-اسلامشهر

زندگی

آسمانی چه بلند
کهکشانی چه شکفت
رودهایی چه زلال
دشتی از لالهٔ لال
سفر پیچک‌ها تا پیوند
زندگی رود زلالی‌ست
که جریان دارد



رقص مهتاب در آب
زلف خیس باران
کاشی آبی حوض
ماهی کوچک سرخ
و نفس‌های نسیم
چه درختانه دلم
شوق بهاران دارد



پر احساس پرستو در باد
دستهٔ درناها در پرواز
پرپر پروانه
آخرین شعلهٔ راز
خون رگهای زمین
معنی باران دارد
پرویز عباسی داکانی

ابجد عاشق شدن

باید چه قدر چشم به در دوخته باشی
یا چند نفس آه کشان سوخته باشی
تا بگذری از هول و هراس شب تشویش
با اشک و عطش مشعله افروخته باشی
باید چه قدر خون دل و بغض گلوگیر
در سینه حسرت زده اندوخته باشی
هم طالع ققنوس در افتاده به آتش
شولای شرر شعله به تن دوخته باشی
باید چه قدر مشق مشقت بنویسی
تا ابجد عاشق شدن آموخته باشی
با این همه، هشدار که در معرکه عشق
یوسف به زر ناسره نفروخته باشی
مرتضی دهقان آزاد- کرج

تماشا

تماشایت می کنم
کاری از دستم
برنمی آید
می خندی
می خندم
می گریی
می گریم
اگر بشکنی
آه، اگر بشکنی آینه!
هزار تکه می‌شوم
رجب افشنگ-تنکابن

خدایا به عزت که خوارم مکن
به ذل گنه شرمسارم مکن
• سعدی

جوانه های ادبی

*** آقای محمدتقی صاحبی-تهران**
مرز بین شعر و شعار را باید رعایت کنید. این سطرها شعار است:
دشمن را
از پای درمی آورم
او را
از هستی
ساقط می کنم
دشمن نمی‌تواند
بر من پیروز شود
من قوی هستم
چون شیر

*** خانم راضیه حکیمی-شیراز**
دل با کلماتی چون گل و ظل قافیه می‌شود.

*** آقای ناصر رحیم زاده-رودسر**
دیوان "شمس" سروده مولوی است، نه شمس! شمس تبریزی شاعر نبود، بلکه مراد مولوی بود.

*** خانم ستاره فقیهی - کرج**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
وزن این بیت "فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات" است. "زدند" ردیف و میخانه و پیمانه قافیه‌اند. توضیح دیگر اینکه در این وزن در رکن اول گاهی به جای فعلاتن می‌توان فاعلاتن آورد.
دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند =فعلات
گل آدم =فعلاتن
بسرشتن = فعلاتن
د و به پیما =فعلاتن
نه زدند = فعلات

*** آقای سیاوش جباری-اهواز**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:
عشق
کبوتری است سپید
که شاید
بر شانهٔ من هم بنشینند

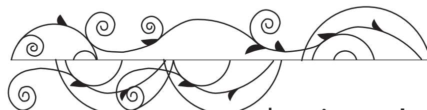
گل سرخ

با من سخن بگو
گل سرخ
بگو از کدام باغی
که عطر تو
پنجره‌ها را
بیدار می کند
و نسیم را
سرگردان کوچه‌ها کرده است
رویا ناظری-کرمانشاه



سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

به جناب عشق گفتم: تو بیا دوای ما باش
که به پاسخم بگفتا: تو بمان و مبتلا باش...!

سنگ آسمانی



بودنت
همه چیز را عوض می کند
اما اینکه
کنارم باشی یا نباشی
فرقی نمی کند..
تو مدام
روی بند بند تنم قدم می‌زنی
و در آسمان دلم پرواز می کنی..
همین که
نفس میکشی..
قدم می‌زنی..
می خندی..
برای من یعنی همه چیز
تو تمام دنیای منی.....

غلامعلی قاضی شهرضا

شست باران همه کوچه خیابان‌ها را
پس چرا مانده غمت
بردل بارانی من!!...

شهرام قلیپور

آدم زیباروی قصه من
در این ساعت‌های دلتنگی
نام تو را صدها بار فریاد زدم
نفس‌هایم هزاران بار تو را کم آوردند
و میلیون‌ها بار در تنهایی‌هایم مچاله شدم
شاید هم اندازه ی اپسیلونی دل نازک شده ام
درد لاعلاجی نیست جانان
کافیست چشمانت را ببخشی به دیدن من
تا احوالم را مثبت کنم

فرشته_باباخانی

وقتی تحصیل کرده هستید که بتوانید تقریبا هر حرفی را بشنوید، بدون آنکه عصبانی شوید...

مازیار اوریمی

بعضی‌هاعجیب خوبندیادشان که می‌افتی روحت جانی دوباره می گیرد؛بی اراده لبخندبه لبانت می‌نشیند؛بعضی راکم می‌بینی حتی اگرنبینی بازهم باتوهستند؛بعضی‌هاعجیب می‌آیندوعجیب ترازاینکه دیگر نمی‌روند می‌مانند.. لبخندشان؛تصویرشان؛صدایشان وحرف‌هایشان همه راپیشت که امانت می گذارند...وتو می‌مانی با یاد و آرزوهای دیداردوباره آنها"

اصغرشاهنظری ـ رامسر

گریه‌ام پرسید از
دلتنگی‌ام، تکلیف چیست؟
گفت خوب است انتظار اما بمیری محشر است

فاطمه آیینی

اسم روستای ما مهر آباد بود،
پدر بزرگ می گفت: اگر در ابتدای هر چیزی
مهر بگذارند آباد می‌شود،
و شاید برای همین است که مهر را در ابتدای
پاییز گذاشته‌اند،
تا که پاییزمان را آباد کرده باشند!...

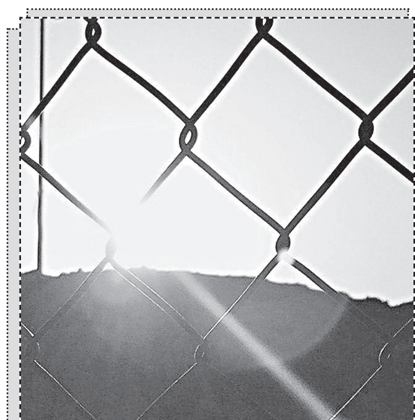
پرهام جعفری

ای روی تودلنشین و زیبا!
لبخند بزن تا که جهان شاد شود!
دیوانه دلم ز بند آزاد شود !

محمدکریم جوهری

عارفی را پرسیدند؛ زندگی به جبر است یا به اختیار؟
پاسخ داد:امروز را به اختیار است،تا چه بکارم،اما فردا جبر است...
زیرا که به اجبار باید درو کنم هر آنچه را که دیروز به اختیار کاشته‌ام،حباب‌ها همیشه قربانی هوای درون خودشان هستند...
افکار امروز نقش مهمی در فردای تو دارد تکرار اشتباه دیگر اشتباه نیست انتخاب است.

نسیم نوروزی _کاشان



ز درد عشقِ تو دوشم امید صبح نبود
اسیر عشق چه تاب شب دراز آرد...

نوشین رئوف

آدم سالم کیست؟

متخصصان آنتروپولوژی «مردم شناسی» در جواب این سوال می گویند:
آدم سالم، آدمی است که با خودش وبا آدمهاي اطرافش درحال جنگ و ستيز نيست، درنتيجه حضورش به آدم انرژي‌می‌دهد!
بيشتر ازاينكه انتقادگر باشد، مُشوق است!
بيشتر از اينكه منفي باشد، مثبت است!
بيشتر از اينكه متكبر باشد، متواضع!
بيشتر از اينكه بخواهد خودنمايي كند، دوست دارد مؤدب باشد.
الگوی آدم سالم، که همان فضیلتهای شماست از بهترین بخش وجودتون که قلبتون باشه بیرون میاد،آدم سالم زيباييها رو مي‌بينه و به زبون مياره! آدم سالم خوش خلق هست، مزاح و طنز خوبي داره، برخوردش محترمانه است، وقتی باهاش حرف می‌زنید، بهتون آرامش میده.حرمت شما روحفظ می کنه،می‌تونید به او اعتماد کنید، احساس امنيت كنيد!
آدم سالم کنترل نیاز نداره، تسلط نیاز نداره،
آدم سالم با مجموعه رفتارهاش به شما احساسي‌رو ميده كه در حقيقت شما خودت رو مثبت‌تر و بهتر از آنچه كه هستی ببینی...
این آدمها را اگر در زندگیتان پیدا کردید و یا دارید حفظشان کنید

مرتضی حیدری

تعریف زیبا

ژولیا کریستوا فیلسوف و روانکاو بلغاری تعریف زیبایی از عشق می کند او می گوید؛ عشق یعنی بازگشت به رحم مادر. کسی که عشق را تجربه می کند مثل جنینی است که در رحم مادر قرار دارد. آنجا جایی است که بدون سخن گفتن، بدون حرکت، بدون نیاز و قضاوت، زندگی هست. در عشق هم همین است. فقط حضور است و در همین نفس حضور زندگی هست. فقط ملاقات و دیدار است هیچ قضاوتی نیست هیچ نیازی نیست تقاضایی وجود ندارد.تنها تقاضا، کلیت طرف مقابل است که زندگی بخش است. معشوقی که در کلیتش حضور دارد نه در پراکندگی و در خصوصیات چهره و بدن. جایی که وجود هست و نه موجود..

رضا هوشیاری _الیگودرز

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۹۴

۱ـ محمد قراگوزلو ـ شهریار
۲ـ محدثه میرزایی ـ نهاوند
۳ـ میترا سرابی ـ ارومیه

حرف (ر) چه تعداد است؟

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
									★								۱
		★					★					★					۲
					★					★					★		۳
			★					★					★				۴
	★					★					★						۵
				★					★					★			۶
		★					★					★					۷
★					★					★					★		۸
			★					★					★				۹
	★					★					★					★	۱۰
				★					★					★			۱۱
		★					★					★					۱۲
					★					★					★		۱۳
			★					★					★				۱۴
						★											۱۵

تربیت کودک را باید بیست سال پیش از تولدش آغاز کرد • ناپلئون

افقی:

۱. دانشمند و ریاضی‌دان مشهور ایرانی بنیانگذار علم جبر – گیاهی از تیره آلاله‌ها معروف به گل هزار رنگ
۲. اندیشه، تفکر – نوعی حج – کتف – شهر رازی
۳. واحد بوکس – انبازی – کتاب شعر
۴. لوله گوارشی – پول آذربایجان – پدر شعر نو – انس گرفته و مانوس
۵. کتاب زرتشت – جنت – لغو، فسخ
۶. ساز شاکی – فقیر – قاطر – اتاقک قطار
۷. یکی از شاخه‌های بزرگ نژاد سفید – پول روسیه – چشمداشت – برهنه
۸. مقاوم در برابر آتش – توقف کن – آیین نگارش
۹. جسمی معدنی و بلوری شکل – بدآواز – پول چین – ساختمان با سازنده اش
۱۰. کنایه از انسان یا حیوان تنومند – آنها را در کابینه بجویید – پسر مازندرانی
۱۱. شکم بند لاغری – جمع شدید – نامی برای مردان – شکوه، عظمت
۱۲. آهن ربا – خادمه – شهری در عراق – نه عرب
۱۳. نشانه‌ها – مباشر – قطعه‌ای در موتورهای بنزینی و دیزلی
۱۴. جامه صاف کن – نان شب مانده – نوعی مسابقه اتومبیلرانی – پژواک
۱۵. شرکت کامپیوتری آمریکایی و چندملیتی مشهور سازنده نرم افزارهای ویندوز – کشوری در اروپای شرقی

عمودی:

۱. امری که سبب از بین رفتن دودمان شود – بی‌نام و نشان
۲. او – خواب خوش – قصد، عزم – حرف فاصله
۳. پیامبر مدرس – نجات دهنده – سرباز نیروی دریایی
۴. خلاص شده – از ورزش‌های راکتی – سفینه دریانورد
۵. سمبل – پدر – جنگلی معروف در مازندران
۶. کان – خوراک قناری – پرتکاپو، فعال
۷. دریا – حیثیت – کندفهم – اساس
۸. آش معروف ایرانی – آشکار – ایالتی در آمریکا
۹. سم – برنج پوست نکنده – گیاهی دارویی
۱۰. لقب همسر یا دختر کنت – جهانگرد – منزل
۱۱. مصالحه – اسب کوتاه قد و کوچک – کسی که کلاه بر سر می‌گذارد
۱۲. منفی ساز اسم – محترم و دارای کرامت – زبان مردم پاکستان و بخشی از هندوستان – عضوی دوگانه در صورت
۱۳. عامل جویدن – موسیقیدان مشهور و معاصر یونانی – سنگواره
۱۴. غلام، بنده – کوبیدن و خرد کردن – سبزی سالاد
۱۵. بلندمرتبه – جوانی – سال گذشته
۱۶. وسیع و گشاد – پربها – نوه معروف چنگیز مغول
۱۷. شبکه رایانه‌ای جهانی برای مبادله اطلاعات – هشت پا

حل جدولهای شماره ۳۸۹۴

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

طراح جدولها: داود بازخو

حرف (و) چه تعداد است؟

شهری در کالیفرنیا / درخشان / رودی در اروپا / خانم / تکلیف شده / تخم مرغ انگلیسی / پایتخت نپال / الفبای موسیقی / جرم جنایی / کشوری در آفریقا / قوم اولیه ایرانی / درازا از هر چیزی

گرد هم آمدن / کاخ فرانسوی

بوی رطوبت / آشوب / پروتئینی در گندم و جو / دهان دره / پدر همه / عدد منفی

حاکم شهر / رسم کننده

سقف فرو ریخته / قرص / شبح / شرکت تجارتی / گودال / حرف همراهی

عکس مقدار سینوس از زاویه / نغمه / هوای متحرک / عدم اقبال

اشاره به دور / درختی مخروطی‌شکل / چشمداشت و آرزو / سازی زهی / اصطلاحی در خیاطی / دانشمند

نقشه فرنگی / سست / مرجان / آب بند / حاصل صابون

عضو پروازی / نت منفی / شالوده / اقیانوس آرام / هویدا / الاغ ماده

سریع / مقنعه / گل سرخ / سازمان اطلاعاتی آمریکا

خاک سرخ / عروس شهرهای جهان / حرف ندا / مساوی / کشوری عربی / چریک / ضمیر فرانسوی

مهمانکده شبانه روزی / ورزشی مفرح

خسوف بی سرانجام / دریاچه‌ای در فارس / فیلم نامه / سخن بیهوده

از مرتجعین / درفش ها

جراید / تصدیق روسی

عیب و عار / بلی / متضاد خوبی

عقیده / کوچکترین قمر اورانوس / از دامهای اهلی / جنس مذکر

قفسه شیشه‌ای فروشگاه

جدول سودوکو ۳۹۰۵

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

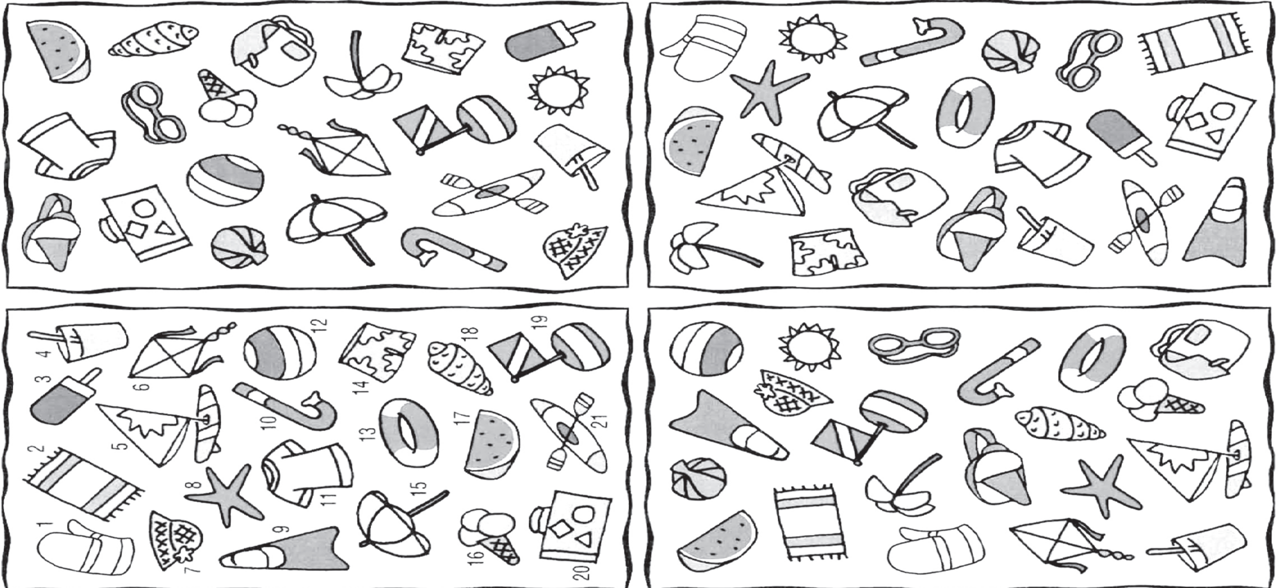
۴	۷		۲	۸			۶	۱
۶		۱			۹			
			۶	۷			۵	۳
۲		۷		۴	۸			
۵	۴			۲	۷		۸	۹
		۹				۲	۷	
				۱	۲		۹	
۷	۸	۵				۱		۲
	۹			۵	۴			

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

شکلهای تکراری

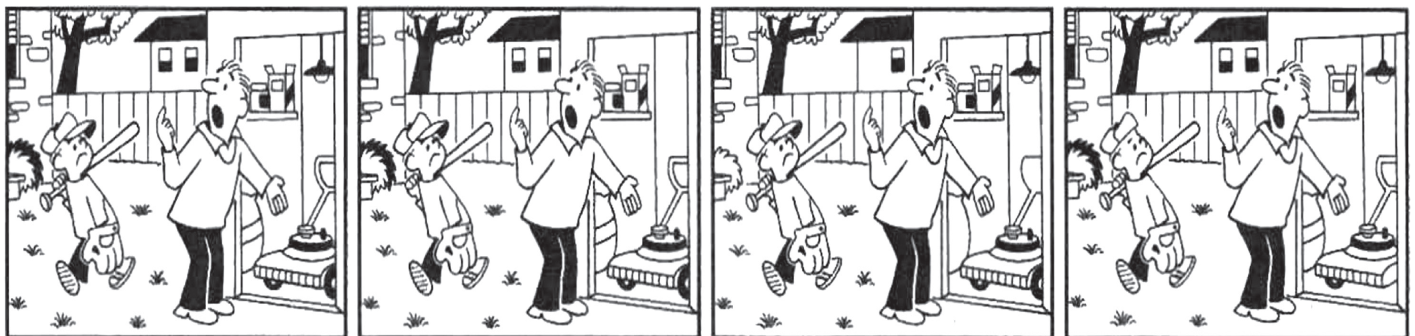
۴ تصویر می بینید که در هر کدام ۲۱ شیء قرار دارد. هر کدام از این اشیا ۳ بار تکرار شده اند ولی بعضی از آنها در هر ۴ تصویر قرار دارند. آنها کدامند؟



اگر ناراضی هستید مرکز توجه خود را تغییر دهید • رابینز



یاد ایام قدیم دوستان دوران مدرسه کنار هم جمع شده اند و خاطرات گذشته را تازه می کنند. حال از شما می خواهیم ۶ نفری که از آنها یک عکس قدیمی به یادگار مانده است از روی حالت، عادت لباس پوشیدن یا موارد دیگر در میان این جمع پیدا کنید.



٤ جزء حذف شده در تصویر کار یا تفریح پدر از فرزند خود می خواهد تا چمنها را کوتاه کند و پسرش ترجیح می دهد بیسبال بازی کند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

روزگار تنهایی

- باید به من بگی که چرا من مثل بقیه زندگی نمی کنم؟ چرا برام معلم سرخونه گرفتید؟ چرا من حتی یک دوست هم ندارم؟ چرا من رو از همه پنهون کردین...

از وقتی چشم باز کردم، یک زیرزمین بزرگ و درندشت اتاقم بود. پدربزرگ و مادربزرگم آن بالا درست بالای زیرزمین زندگی می کردند اما به من گفته بودند نباید از زیرزمین بیرون بیایم. خصوصاً وقتی مهمان داشتیم. یک قفل بزرگ هم از بیرون به در دولنگه‌ای زیرزمین زده بودند. مهمان که می آمد، پرده‌های جلو پنجره زیرزمین را هم کیپ می کردند. یک تخته چوبی هم از بیرون جلو پنجره‌ها می گذاشتند. در عوض چلچراغ زیرزمین را روشن می کردند. میوه و شیرینی و خوراکی و یک عالمه اسباب بازی برایم می گذاشتند تا سرگرم باشم.

می دانستم پدربزرگ و مادربزرگم هر دو دوستم دارند اما چرا مرا از همه پنهان می کردند؟ این رازی بود که بعدها به آن پی بردم. تا ده سالگی اصلاً نمی‌دانستم پدرم کیست. حتی نمی‌دانستم زنده است یا مرده. مادرم را هم درست و حسابی نمی‌دیدم.

بعضی روزها می آمد، برایم خوراکی واسباب بازی ولباس می آورد و بعد هم زود می رفت. هر وقت هم می پرسیدم: "مامان چرا پیش من نمی مونی یا من رو با خودت نمی بری؟"

دستی به سرم می کشید و می گفت: "بعداً می فهمی"!

این بعداً یازده سالگی ام بود. کلید کردم که باید علت همه این مسائل را بدانم. آن وقت بود که مادرم مجبور شد داستان زندگی‌ام را بگوید.

***

پدر و مادرم بعد از یک دوره دلدادگی با وجود مخالفت خانواده‌هایشان با هم ازدواج کردند اما خیلی زود فهمیدند اشتباه کردند و حق با پدر و مادرهایشان بود که با ازدواج آنها مخالف بودند. تب تند آنها زود عرق کرد و مادرم در حالی از پدرم جدا شد که من تازه به دنیا آمده بودم.

مادرم می‌خواست ادای قهرمانان را دربیاورد و به تنهایی مرا بزرگ کند و تا آخر عمرش هم ازدواج نکند اما نتوانست. نتوانست یا نخواست چه فرقی می کند؟ هنوز شیرخواره بودم که مادرم دوباره ازدواج کرد. از لج پدرم چون او هم زن گرفته بود!

مادرم که ازدواج کرد، همه مسئولیت من بر عهده پدربزرگ و مادربزرگ افتاد. مادرم هر از چند گاهی می آمد و سری به من می زد و می رفت. پدربزرگ و مادربزرگم هم مرا در همین زیرزمین بزرگ کردند. زیرزمین بزرگ و فرش شده‌ای که دور تا دورش پشتی های رنگارنگ ترکمنی گذاشته بودند با تشکچه‌های رومخملی. یک دستشویی کوچک هم ته زیرزمین بود. البته حمام گوشه حیاط بود اما همین که دستشویی آنجا بود، مرا از بیرون رفتن به بهانه دستشویی محروم می کرد.

دوازده سالم بود که پدرم مرا از مادرم مطالبه کرد. دعواها روزها که نه، ماهها ادامه داشت. مادرم می گفت: "دخترم رو نمیدم تا توی یه خونه‌ای که شش تا پسر اونجا وول می خورن، بزرگ بشه!" پدرم هم می گفت: "سر سفره من بزرگ بشه بهتره تا سر سفره دیگران باشه"...

این وسط هم پدربزرگ و مادربزرگم می گفتند: "اجازه نمی دیم بچه‌ای رو که از چند ماهگی بزرگ کردیم، مفت و مجانی ببره!" منظورشان پدرم بود و در این میان من دعواها را می‌دیدم، حرف‌ها و فحش‌ها تهمت‌ها را می‌شنیدم اما حتی یک نفر نبود بپرسد: "دختر جان! تو چی میگی؟ تو چی می خوای"؟

> **من قید ازدواج را زدم چون احساس می‌کردم که هیچ چیز این ماجرا واقعی نیست. وقتی پدربزرگم بیمار شد پرستار او شدم چون تنها کسی بود که حقیقت را می‌گفت. چون تنها آدمی بود که هیچ وقت مرا قربانی لجبازی نکرد.**

پدرم وقتی دید نمی تواند با دعوا و مرافعه مرا بگیرد از راه قانونی اقدام کرد و بالاخره مادرم و پدربزرگ و مادربزرگم به ضرب و زور قانون مرا به پدرم دادند اما زندگی من در خانه پدری با حضور شش برادر ناتنی و نامادری که چشم دیدن بچه هوو را نداشتند، یک سال دوام نیاورد.

پدرم وقتی دید من هم سرسازش با نامادری‌ام را ندارم و هر روز با هم جنگ و دعوا داریم، به تحریک نامادری‌ام مرا به خانه پدربزرگم برگرداند.

این بار پدربزرگم بود که مرا قبول نمی کرد. گفت: "مسئولیت دختر رو به عهده نمی گیرم. همین که بزرگش کردم و از آب و گل دراوردم، وظیفه‌ام رو انجام دادم. دختر رو ببر خونه پدر و مادر خودت!..." اما پدر و مادر پدرم که به خون مادرم تشنه بودند، حتی نمی خواستند مرا ببینند چه برسد که اجازه دهند در خانه آنها بمانم.

از آن طرف مادرم هم نمی توانست مرا به خانه‌اش ببرد چون شوهرش به اندازه کافی از اینکه مادرم به او من نگفته بود، ناراحت بود و دیگر محال و غیر ممکن بود اجازه بدهد بروم با آنها زندگی کنم. مادرم برایش دو پسر و دو دختر به دنیا آورده بود و نان خور اضافه هم نمی خواست.

خیلی سخت است دختر سیزده، چهارده ساله‌ای باشی و هیچ کس تو را نخواهد. مدت دیگری هم با



خفت و خواری در خانه پدری‌ام بودم تا بالاخره یکی از دایی‌هایم وساطت کرد و به شرط دادن خرجی از طرف پدرم برگشتم به خانه پدربزرگم. همان زیرزمینی که حالا برایم تنها پناهگاه امن و راحت دنیا بود.

بعد از ماجراهایی که در آن یک سال به سرم آمده بودم دیگر دلم نمی‌خواست هیچ کس را ببینم. نه پدرم، نه مادرم. خوب فهمیدم که من فقط ابزار انتقامگیری آنها از هم هستم. علاقه مادر و فرزندی و پدر و فرزندی بین ما اصلاً وجود نداشت.

رو آوردم به کارهای هنری. دار قالی به پا کردم و قالی بافی یاد گرفتم. قالی و قالیچه می‌بافتم و می‌فروختم. همدم تنهایی‌هایم گل و بوته‌های قالی‌هایی بودند که گره روی گره بالا می‌آمدند.

زمان به سختی و به کندی می‌گذشت. امیدوار بودم شاید روزی ازدواج کنم و این درد تلخ بی‌مهری از دلم بیرون برود اما زهی خیال باطل.

با آمدن اولین خواستگار دعواهای قدیمی پدر و مادرم دوباره جان گرفت. هر خواستگاری که مورد قبول پدرم بود از طرف مادرم رد می‌شد و برعکس هر کس را مادرم می‌پسندید، پدرم جواب رد می‌داد. اصلاً معنی کارهایشان را نمی‌فهمیدم. انگار من وجود نداشتم. یک روز با ناراحتی گفتم: "من باید در مورد زندگی‌ام تصمیم بگیرم." اما پدرم گفت: "تا رضایت من نباشه تو رو عقد نمی‌کنن!" و مادرم می‌گفت: "تا رضایت من نباشه خواستگار درست و حسابی برات نمیاد که بخواد مجلس عقد برگزار بشه که پدرت بخواد رضایت بده"!

در این میان پدربزرگ و مادربزرگم هم شاکی بودند که تا کی باید شاهد این جنگ و دعواها باشند. حق با پدربزرگم بود. می‌گفت:

"مردم مسخره شما نیستن که! قرار می‌ذارن و میان خواستگاری، او نوقت شما با هم بازی در میارین. خب از اول بگین نمی‌خواییم دخترمون رو شوهر بدیم. ما هم هر کس گفت می‌خواییم بیاییم خواستگاری، جواب نه میدیم"!

همه حرف پدربزرگ را تأیید می‌کردند اما هیچ کس به حرف او گوش نمی‌داد. هر خواستگاری که می‌آمد از طرف پدر و مادرم عیب و ایرادی روی او گذاشته می‌شد و بعد هم او را رد می‌کردند.

بعد از اینکه پدربزرگ متوجه شد مادر و پدرم از خر شیطان پیاده نمی‌شوند، هر کس برای خواستگاری قدم جلو می‌گذاشت، پدربزرگم می‌گفت: "اول برید از پدر و مادرش خواستگاریش کنین بعد اگه هر دو جواب مثبت دادن قرار و مدارتون رو بذارین و به خونه من بیایین!"

و به این ترتیب دیگر هیچ کس در خانه پدربزرگ را نزد چون از طرف پدر و مادرم رد می‌شد و دیگر پایش به خانه پدربزرگم هم نمی‌رسید.

در گیر و دار این ماجرای مضحک و خنده‌دار و در عین حال زجردهنده و تلخ، سال‌های عمر من بود که یکی بعد از دیگری می‌گذشت. دیگر آن شور و علاقه جوانی جای خودش را به جا افتادگی میانسالی میداد.

راستش را بگویم، رفتارهای پدر و مادرم را که می‌دیدم از زندگی مشترک متنفر می‌شدم. اعتراف می‌کنم که از پدر و مادرم هم متنفر شده بودم. آنها به خاطر خودشان و عشق و علاقه غیرواقعی‌شان باعث شدند به دنیا بیایم اما بعد هیچ کدام حاضر نشدند مسئولیت مرا که خودشان مرا به وجود آورده بودند برعهده بگیرند. حتم دارم از دواجشان هم از روی عشق و علاقه نبود و صرفاً یک لجبازی بچگانه بوده. لجبازی با پدر و مادری که با ازدواج آنها مخالف بودند و حاصل این لجبازی بچه‌ای بود که باز هم به خاطر لجبازی آنها همه آینده و زندگی‌اش تباه شد. من قید ازدواج را زدم چون احساس می‌کردم که هیچ چیز این ماجرا واقعی نیست. وقتی پدربزرگم بیمار شد پرستار او شدم چون تنها کسی بود که حقیقت را می‌گفت. چون تنها آدمی بود که هیچ وقت مرا قربانی لجبازی نکرد. حتی وقتی پدرم دیگر به او خرجی مرا نداد، به رویم نیاورد. برای همین من هر چه از قالی بافی در می‌آوردم به او می‌دادم. اگر چه او همه آن پول را پس انداز کرد و وقتی از دنیا رفت، علاوه بر پول، سند شش دانگ خانه‌اش را هم به نام من زد تا هیچ کس نتواند آرامشم را بر هم بزند.

بعد از فوت پدربزرگم سال‌ها از مادربزرگم که نابینا شده بود و هیچ کدام از بچه‌هایش سراغش را نمی‌گرفتند، پرستاری کردم. مادربزرگم برایم هم مادر بود و هم فرزند. وقتی او را هم از دست دادم، اگر چه تنهای تنها شدم اما از اینکه تا آخرین لحظه کنار آن دو بودم، احساس خوشحالی می‌کردم.

***

اکنون در آستانه پنجاه سالگی قرار دارم. به گذشته برمی‌گردم می‌بینم که من قربانی لجبازی و دعوای میان پدر و مادرم شدم اما در این میان خودم هم باید نشان می‌دادم که سرنوشت و آینده‌ام برایم مهم است. پدربزرگم از من حمایت می‌کرد و من می‌توانستم با مراجعه به مراجع قانونی و دریافت حکم رشد، بدون رضایت پدر و مادرم با یکی از خواستگاران خوبم ازدواج کنم. این بی‌علاقگی من به زندگی قطعا به مشکلات روحی و روانی‌ام باز می‌گشت. من می‌توانستم آینده بهتری داشته باشم اگر خودم می‌خواستم...

این روزها تصمیم دارم خانه پدربزرگم را وقف کنم و خودم به یک سرای سالمندان بروم. می‌خواهم آنجا کار کنم تا وقتی پیر و از کار افتاده شدم، همانجا بمانم. زندگی من زندگی خوبی نبود اما دلم نمی‌خواهد در تنهایی و بی کسی بمیرم...

داستان زندگی

زخم آخر

بقیه از صفحه ۱۵

دانیال فکر کرد که شاهین دروغ می‌گوید، اما من خیالش را راحت کردم:

-همه چیز رو براش تعریف کردم، بعد از مرگ پدرتان و در مراسم چهلم براش تعریف کردم که مثل یک "مار" وارد زندگی منصور شدم. بهش گفتم که پدرش نمی‌خواست مادرش را طلاق بده و این من بودم که آنقدر زیر گوش منصور خواندم، تا پدر خدابیامرزتان مادر شاهین را طلاق داد، شاهین خوب می‌دونه که من به شکل غیرمستقیم باعث مرگ مادرش بودم! همه اینها رو بهش گفتم و از او حلالیت خواستم!

دانیال که حالا باورش شده بود که برادر ناتنی‌اش از همه چیز در این چند سال باخبر بوده ولی هیچ حرفی نزده، با بهت و حیرت نگاهم کرد تا من بگویم: "می دونی دانیال فرق تو با شاهین چیه؟ فرقتان اینه که هر جفتتون به مادرتان رفتین، شاهین پسر یک زن معصوم، تو هم پسر یک زنی مثل من هستی که زندگی یک خانواده را به هم ریخت، ولی حالا فهمیدم که تو از من هم بی‌وجدان‌تر هستی!

اینها را گفتم و دست شاهین را گرفتم و پشت سرم کشیدم. تا به خانه برسیم هیچ کدام حرفی نزدیم، اما همین که پا گذاشتیم داخل منزلمان گفتم: "من به خاطر تو مقابل پسرم وایستادم، حالا نوبت توئه که به خاطر خودت سر پا بایستی!" و سفته‌هایش را آتش زدم.

***

حالا چهار سال از آن روزها می‌گذرد. شاهین را چند ماه در بهترین کلینیک ترک اعتیاد بستری کردم تا حالش خوب شد. حالا او چنان صاحب اعتماد به نفس شده که کارخانه را به خوبی پدرش اداره می‌کند و دانیال را هم در همان کارخانه نگه داشته و هر ماه نیمی از درآمد کارخانه را به او می‌دهد که در حق برادر کوچکش نامردی نکرده باشد.

شاهین دو سال قبل ازدواج کرد و با زنش در کنار من زندگی می‌کنند. دانیال اما، به هر کس که رسیده گفته: "به مامان پروین بگین که من بالاخره زخم آخر را بهش می‌زنم"!

ولی برای من مهم نیست، پسر واقعی من شاهین است، وقتی خوشبختی او را می‌بینم احساس می‌کنم افسانه از گناهم گذشته است؛ حتی اگر دانیال زخم آخر را به من بزند دیگر برایم مهم نیست!

اشتها را مبدل به نگاههای پر از شادی کردن بهترین خوشبختی هاست
● بودا

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با سید مهدی ناظمی تهیه کننده برنامه «انارستان»:

برنامه زنده عامل حیات هر شبکه است

مریم احمدی

سید مهدی ناظمی با ساخت برنامه «انارستان» در شبکه افق، نشان داد که می‌تواند در میان تهیه‌کنندگان تلویزیون جایی برای خود باز کند. وی با تولید برنامه انارستان نشان داد که بین طب کلاسیک و طب سنتی هیچ دشمنی وجود ندارد. با او گفتگویی انجام دادیم که می‌خوانید.

لطفا خودتان را معرفی بفرمایید.

من سـید مهدی ناظمی هسـتم و حوزه کاری من تدریس و تألیف در فلسفه هنر و ندرتاً مسائل فرهنگی، اجتماعی است. در مباحث طب سـنتی و فلسـفه طب هم مطالعاتـی دارم . علت حضور بنده و دوستان در شبکه افق درواقع احساس خلاء برنامه هایی بود که یکی از این برنامه ها ، انارستان است .

انگیزه و هدف این برنامه چیست؟

هدف معرفی کردن طب سنتی واقعی به مردم و حل کردن برخی از مشـکلات مردم اسـت . در برابـر آن دو نگاه قرار دارد ، یکی افراطی : که طب سنتی را به صورت معجزه می بیند و دارای انضباط علمی نیسـت و سیر علمی را طی نمی کند.دیگری نگاه تفریطی : طب سنتی را خرافات و اثبات نشده و به اصطلاح غیرعلمی می داند در صورتی که این طب بسیار جا افتاده و عمیق و بدور از توقف است . به حاشـیه رفتن این علم ، صرفاً ناشی از مسائل علمی نبود ، بلکه تا حدی سیاسی بود . به این علت که رضاخـان به خاطر خود باختگـی فرهنگی که داشـت ، پای شرکت های غربی و استعماری را به ایران باز کرد و در همین راسـتا به زور سرنیزه این علم را به انزوا کشاند و سپس این گونه وانمود شد که علم سنتی توان حل بسیاری از مسائل را ندارد در حالی که آن معضلات سـلامت نتیجه نابودی سیاست و مدنیت کشور بود که سال ها گریبان گیر ممالک شرقی شده است . گرچه امروز طب سنتی ابتدای کار اسـت و تازه از نو آغاز کرده است. این تمایز علم از شـبه علم را هـم چندان قبول نداریم و چنین شـعاری فاقد مبانی نظری و ناشـی از نگاه هـای انحصار گرایانه در علم بیش از ۱۵۰ سـال اسـت که در غرب نقد و رد شده است . ولی الان دیگر این طور نیسـت بلکه امروز شـاهد استفاده درسـت علمی از این موضوع مثلاً در کشورهایی چون آلمان حتی از نظر حمایت بیمه هم هسـتیم . در صورتـی که در کشـور ما که مـادر این علم محسوب می شـود چنین قاعده‌ای مرسوم نیست . انارسـتان بین این افراط و تفریط، به دنبال ایجاد تعادل و عدالت اسـتفاده از طب کلاسیک و طب سنتی با احترام به خواسته‌های مردم و در راستای مطالبات رهبری نظام بوده است .

معیار دعوت شما از میهمانان چیست؟

از آنجا که کار در این حوزه بسیار دشوار است، مـا در معیت یک مجموعه از فعالان طب سـنتی و روان شناسـان یک اتاق فکر تشـکیل داده ایم. همچنیـن سـردبیر برنامه در اوج ایـام گرفتاری کرونا به طور هفتگی در جلسـات دفتر طب ایرانی وزارت بهداشـت حضور داشـت و در جریان ریز مباحـث و گفت و گوی اطبـای متخصص جهت گـزارش قرار مـی گرفت . البتـه در مقام تصمیم گیری نهایی تابع مباحث تئوریک هسـتیم و همه جوانب حضور اطباء در برنامه سنجیده می شود . و در عین حال، خود را به گروه خاص یا سلیقه خاص محدود نکرده ایم.

رونـد ادامـه ایـن برنامه به چـه صورتی است؟

انارسـتان جدید با طـرح جدید و متفاوت در گروه برنامه های ترکیبی شـبکه در حال پی ریزی اسـت . البته این مسـئله خواهان ملزوماتی است من جملـه توجه به محور و ماهیـت برنامه یعنی طب سنتی و حساسیت این طب با سیاست گذاری درسـتی که باید در حوزه سـلامت در نظر گرفته شود.

شـبکه افق نسـبت به شـبکه های دیگر مخاطب کمتری دارد ، برنامه انارسـتان چقدر توانسته است در افزایش مخاطب موثر باشد؟

برنامه انارستان، طوری که مشهود است جزء پربیننده ترین برنامه های این شـبکه اسـت و در فضای مجازی هم بازدید زیادی داشـته اسـت . همین طور اسـت در ارتباط گرفتن با فعالان طب سـنتی که به طور خاص مـورد توجه قرار گرفته است . هر چند سایت تلوبیون بعضی از آرشیوهای ما را حذف کرد ، اما امیدواریم همچنان انارسـتان جـزء برنامه های پر مخاطـب در فضای مجازی قرار بگیرد .

لطفا مقداری پرونده کاری خود را توضیح بدهید؟

در صدا و سیما به طور سنتی یک نوع از تقسیم کار وجود دارد ، ساخت برنامه بر عهده گروه تولید اسـت . البته تعیین اولویتهـای محتوایی و نظارت بر آنها هم بر عهده طرح و برنامه گذاشـته شـده است که این دومی متاسفانه چنان که باید و شاید جا نیافتاده اسـت . این خود باعث شـده است که پشـتوانه مطالعاتی و محتوایی برنامه سازی ها در سازمان صدا و سیما ضعیف شود . بنابراین وظیفه مـا اینجا در طرح و برنامه ما طراحی بوده اسـت ، ولی استثنائا به دلیل شرایط وقت شبکه ، در برنامه انارسـتان در تولید هم دخیل بوده ایم . برنامه ای هم به نام فتح خون در این شبکه در مورد شهادت سـردار سـلیمانی ، داشـتیم که از نخبگان علوم انسانی در آن ، دعوت به عمل آوردیم ، اکنون هم برنامه ای به نام افق سـینما درباره سینمای دفاع مقدس ، در حال پخش است . برنامه های دیگری هم طراحی شد که به آنتن نرسید.

به آینده رسانه امیدوار هستید ؟

علـی رغم این کـه برخی از مـردم به فضای مجازی و شـبکه های ماهواره گرایش یافته اند اما





هنوز تلویزیون جمهوری اسلامی پر قدرتمندتر از سایر رسانه ها در حال فعالیت است و توانایی رقابت بی بدیلی دارد . البته فضای مجازی در همه جای دنیا رقیب رسانه ها است و راه حلی ندارد. در واقع ما باید دنبال تعامل باشیم . رسانه ملی در جمهوری اسلامی باید قدرت ریسک پذیری داشته باشد ، اگر که می خواهد در آینده کشور دخیل باشد . رسانه ملی باید از دانش و مطالعات لازم برای ایجاد تنوع کافی برخوردار باشد و گلو گاه ها را بشناسد . مثلاً یکی از نقاطی که ما در فضای رسانه تا حدی از دست داده ایم ، وجود مناظره است که مخاطبان زیادی را جلب می کند و علت آن هم کمبود ریسک پذیری است . قطعاً ایجاد فضای مناظره هزینه هایی دارد کما این که در جاهای دیگر دنیا این هزینه انجام می شود ولی آورده های آن بسیار زیاد است . بنابراین این شناخت باید ایجاد شود که کجا مزیت است و آن را گسترش دهیم و کجا مزیت ندارد که در آن حوزه وارد نشویم . که نتیجه آن طبعاً یک آینده خوب است .

در برنامه انارستان آیا شما از حضور میهمانی ابراز ندامت داشته اید؟

هموراه سعی داریم فرایند کارشناسی را خوب انجام دهیم ، ولی این مسائل انسانی هم هستند . چه بسا میهمانی برای خود احساس مسؤولیت تلقی می کند و برخی از بدیهیات کار حرفه ای را نادیده می گیرد . به هر حال در برنامه زنده امکان مهندسی کم است . اما در عین حال ، برنامه زنده عامل حیات هر شبکه است . شبکه افق دارای مخاطبان جوان و خاصی است و لازم است تا برنامه زنده داشته باشد .

معیار انتخاب مجری برنامه چیست؟

اعتقاد ما این بود که مجری برنامه باید جوان و چابک باشد . مجری برنامه باید توانایی ارتباط با مخاطبان افق را داشته باشد . مجری برنامه انارستان هم توان خود را برای برنامه در کف اخلاص گذاشتند .

پایان گفت و گو را خودتان رقم بزنید.

عرض بنده همین است که انارستان یک اتفاق خوب بود که توانست هم با مردم هم با جامعه طب سنتی ارتباط خوب برقرار کند . هم اینکه دشمنان کشور را عصبانی کرد به طوری که بارها صفحات افق را بخاطر انارستان بستند ولی همچنان برنامه با لطف خدا و همکاری مردم خوب پیش رفته است . این برنامه سربلند بوده است و وظیفه ما این است که از این برنامه حمایت کنیم . و در تعریف جایگاه این برنامه تمام سعی خود را به کار ببریم . تا این برنامه با محوریت طب سنتی دچار آسیب نشود.



به بهانه حضور "خروج" در شانزدهمین جشنواره بین‌المللی فیلم مقاومت

حاتمی کیا برند سینمای مقاومت

به جرات می توان گفت ابراهیم حاتمی کیا شاخصترین سینماگر حوزه سینمای دفاع مقدس و سینمای مقاومت در چند دهه اخیر است. سطح کیفی و منحصربه‌فرد آثار او باعث شده است حتی مخالفانش نیز به دانش سینمایی و تسلط بی‌چون چرای او بر ابزار تصویر و شکل ارتباطش با مخاطب اذعان داشته باشند.

همین جایگاه است که هر حرف و کلامش به موضع گیری و صف‌بندی انبوهی از موافقان و مخالفانش منجر می‌شود. نگاه جسارت آمیزش در بیان موضوعات به همراه زبان سینمایی خاصش از او ترکیبی از تعهد و تخصص به وجود آورده است. تعهد ازاین‌جهت که حرف مخاطبان را در قالب تصویر بر زبان می‌آورد و تخصص ازاین‌جهت که همراه با تکنولوژی شد و اتفاقات جدیدی را رقم زد که سینمای جنگ را به سمت سینمای استاندارد هالیوود نزدیک کرد.

اگر این تعریف درست باشد که یک هنرمند واقعی را باید از اندازه تأثیر گذاری‌اش برجهان پیرامونش شناخت، ابراهیم حاتمی کیا از این منظر و با این تعریف هنرمندی است که توانسته علاوه بر اینکه دامنه وسیعی از مخاطبان را با آثار خود همراه کند دغدغه‌های خود را نیز با آنها در میان بگذارد. حاتمی کیا هنرمند انقلاب است. همه فیلم‌هایش مملو از نشانه‌هایی است که خاستگاه واقعی او و جهان‌بینی‌اش را به نمایش می‌گذارد. همان‌طور که در فیلم‌هایی چون "دیده‌بان"، "مهاجر"، "از کرخه تا راین"، "آژانس شیشه‌ای" و... این اتفاق را رقم زد.

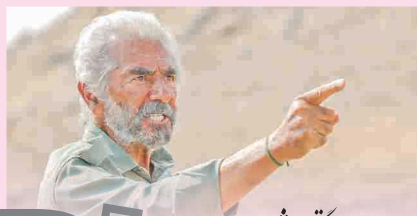
مصالحی که او برای داستان‌هایش به خدمت می گیرد و شیوه ارائه آن به مخاطب، او را تبدیل به سینماگری مهم و تأثیر گذار در این حوزه کرده است. با وجود آنکه او یک تفکر خاص را نمایندگی می کند حجم وسیعی از هنرمندان مختلف از طیف‌های گوناگون با او همکاری کرده‌اند که از این نظر در میان فیلمسازان حوزه انقلاب و مقاومت کاملاً قابل توجه است.

آنچه در سینمای حاتمی کیا بیش از همه خودش را نشان می‌دهد روحیه اعتراضی است که تقریباً در تمامی این فیلم‌ها دیده می‌شود و او توانسته به بهترین شکل این عاصی بودن شخصیت‌های داستانی‌اش را بر پرده نقره‌ای نمایش دهد. او این مسأله را در "آژانس شیشه‌ای"، "روبان قرمز"، "موج مرده" و بعدها در "دعوت"، "بادیگارد" و حتی آخرین اثرش "خروج" به‌وضوح به نمایش می گذارد.

حاتمی کیا امسال با فیلم "خروج" در شانزدهمین جشنواره فیلم مقاومت حضور دارد، فیلمی که نخستین بار در سی و هفتمین جشنواره فیلم فجر به نمایش درآمد و با نظرات موافق و مخالف بسیاری مواجه شد. نشست خبری این فیلم بسیار پرسروصدا و بحث‌برانگیز شد. اما نکته جالب در این فیلم جدای از موضوع و بحث اجرای آن، نمایش یک بازی خوب در اولین همکاری قریبیان و حاتمی کیا است. "خروج" همچنین اولین فیلمی است که تجربه اکران آنلاین را در شرایط پاندمی کرونا در کشور پشت سر گذاشت. درواقع حاتمی کیا به همراه اوج که سرمایه گذاری اصلی این اثر را بر عهده دارد، پیشگام شدند تا این اتفاق در شرایطی که سالن‌های سینمایی بسته بودند و مردم مانده در قرنطینه خانگی خوراک فرهنگی مناسبی نداشتند بتوانند از آن بهره‌مند شوند.

قدرت اصلی فیلم حضور فرامرز قریبیان بازیگر موفق دهه‌های ۶۰ و ۷۰ در نقش یک کشاورز است که آرام آرام جان به لب می‌شود، او در دهه شصت یکی از پرکارترین بازیگرانی بود که در فیلم‌های مختلف جنگی و فیلم‌های مربوط به حوادث انقلاب حضوری پررنگ داشت. "پایگاه جهنمی"، "ریشه در خون"، "ترن"، "کمینگاه"، "کانی مانگا"، "انفجار در اتاق عمل"، "پرونده"، "سناتور" و "گردباد" برخی از فیلم‌های وی در این دوره هستند.

حاتمی کیا را می‌توان فرزند زمانه خویش دانست که تقریباً به‌تمامی اتفاق‌های معاصر واکنش نشان داده است. او یک فیلمساز واکنشی است که فیلم‌های کارنامه هنری‌اش اساساً می‌تواند یک سند تصویری مختص از اتفاق‌های چهار دهه گذشته باشد. حاتمی کیا جزو فیلمسازان جریان‌سازی است که هر فیلمش قرائتی تازه از آن چیزی است که در جامعه ما از فرط تکرار به روزمرگی افتاده است. او متفاوت‌ترین فیلمساز انقلاب است. او حالا دیگر "برند" سینمای مقاومت است.



انسانها هنگامی بزرگ می شوند که بخواهند
● شارل دوگل

نگاهی به فیلم ایستگاه اتمسفر ساخته مهدی جعفری

ادعانامه‌ای علیه پنهانکاری و دروغ یا دفاعیه‌ای برای مروّت و عشـــق؟!

یکی از فیلمهایی که اخیراً به شبکه نمایش آنلاین پیوسته، «**ایستگاه اتمســفر**» به کارگردانی مهدی جعفری مدیر فیلمبرداری باسـابقه سـینمای ایران اسـت که فیلم خوب ۲۳ نفر از او دیده‌ایم که گرچه دومین فیلم او به عنوان کارگردان بود اما بیشـتر از فیلم نخست او دیده شد و اتمسفر نخستین ساخته او به عنوان کارگردان است. فیلم؛ داستان زن و شوهری به نام مرجان(آناهیتا افشار) و وحید(محسن کیایی) را روایـت می کند کـه چند ماهی اسـت از هم جدا شـده‌اند اما به دلیل مناسـبات گره خورده و بسیار سـخت خانوادگی و فامیلی، آن را از اطرافیان پنهان نگه داشـته اند. وحید جوانی است که پدر و مادرش را از دسـت داده اما زنی که دوست صمیمی مادرش بوده (رویا افشـار) سرپرستی او را به عهده می گیرد و تر و خشـکش می کند و به خاطر اعتماد زیادی که به دسـت‌پرورده‌اش دارد با ازدواج او با تنها دخترش مرجان موافقت می کند. مرجان که سـر پرسودایی دارد و زندگی در خارج از کشور و رسیدن به دنیایی بهتـر را آرزو می کرده پس از شـش مـاه از مالزی به کشـور برمی گردد و قصه از اینجا آغاز می‌شـود. آن دو سـرانجام تصمیم می گیرند این راز مگو را که جدایی آنهاست با خانواده در میان بگذارند و تکلیف خود را روشن کنند. اما یک حادثه تصادف رانندگی پیچیدگی‌هـای قصـه را بیشـتر می کنـد. مرجان می‌میرد و گره داسـتان و باز کردن آن سـخت‌تر از همیشه می‌شود. از روایت بقیه داستان درمی گذریم تا لذت تماشـای آن با شـما همراه باشد اما ایستگاه اتمسـفر با وجودی که ۴ سال از ساخت آن می گذرد تـا به حال بـه خوبی دیده نشد. هرچنـد می‌توان ایراداتی بـر فیلمنامه وارد کـرد. از جمله پرداخت کم و ناقص شخصیت واسـطه فروش کالای قاچاق که احتمالاً داروسـت(بانیپال شومون) از جمله نقاط ضعف قصه اسـت یا انتظار بیشـتری که از شاهرخ فروتنیان برای ایفای نقشش داشتیم و اگـر از برخی از ایـن نقاط ضعف بگذریم در مجموع ایستگاه اتمسفر یک درام خوب با مشخصه‌های یک فیلم سـینمایی تأثیرگذار اسـت که گرچه شاید برخی انتقاداتی به ریتم کنـد اثر یا ضعفهایی در فرم به آن وارد کننـد امـا در مجموع پیامهای خـوب و قابل فهمی دارد که سـعی کرده آنها را با کمترین شعارپردازی بیـان کنـد. **دو نکته دربـاره فیلم حائز اهمیت است:**

۱ـ فیلـم می‌توانـد ادعانامه‌ای علیـه دروغ به حسـاب آید و اینکـه پنهـانکاری و نگفتن حقیقت می‌تواند چه تبعاتی به همراه داشـته باشـد. این پیام به نظر من پیام اصلی اثر اسـت که این روزها یکی از مشـکلات قابل توجه جامعه ایرانی است که همه از دروغ بیزاری می‌جوییم و نسبت به آن واکنش منفی داریم اما از انجام آن ابایی نداریم.

۲ـ نکته دوم که در این اثر بسیار قابل اعتناست تعهد و قدرشناسی است. وحید به خاطر ادای دین به مادر همسرش که برایش مادری کرده حاضر به هر گونه فداکاری می‌شـود.حتی به خطر انداختن عشق و بـه خطـر انداختن آینده و به خطـر انداختن تمام آرمانهایـی که برای زندگی و سـاختن آن در ذهن می‌پرورانـده... از صحنه‌های زیبای فیلم نشکسـتن باور اعتماد مادر مرجان که در حکم مادر خود او هم بـود به دامادش وحید اسـت. هرگز باور نکرد که او مرتکب قدرنشناسـی و خیانت شده باشد و لبخندی که در آخرین صحنه‌های فیلم در تاکسـی در چهره او می‌نشـیند لبخند قبول در آزمونی است که شاید بسـیاری از ماها در این آزمون بازنده شویم. ابتدای فیلم وحید در قطار نشسته است ودر انتهای فیلم باز هم در قطار نشسـته است. سکانس اول و آخر به هم گره می‌خورند. شاید او عشق از دست رفته‌اش را نیز با برملا شدن واقعیت دوباره به چنگ آورد.

اگر اتمسـفر را ندیده‌اید و اگر در دقایق اولیه فیلم احساس ملال کمی اذیتتان کرد حوصله کنید و کمی با قصه جلو بروید.از تماشای آن پشیمان نمی‌شوید. شاید ما به چنین فیلمهایی برای بهتر زندگی کردن و عادت به سنتهای خوبی که داشته‌ایم و فراموش کرده‌ایم کمک کند. نقاط ضعف فیلم را نیز به نقاط قوت آن ببخشید. اتمسـفر درمجموع فیلم قابل دفاعی است که حداقل یکبار به دیدنش مـی‌ارزد. می‌توانید از طریق نمایش آنلاین خانگی به تماشایش بنشینید.

نکتـه پایانی هم بد نیسـت گفته شـود و آن هم مجال یافتن بازیگـران جوانی چـون آناهیتا افشـار و سـوگل قناتیان است کـه این دومی بازی بهتری ارائه می‌دهـد و نکتـه آخـر حضور مجدد رویا افشار که نمی‌دانیم به چه علت چند سالی است حضور کمرنگتری در سینما دارد و بازی او در این اثر نشـان می‌دهد که هنوز می‌تواند در نقشهای مادرانه به خوبی از عهده نقش برآید.



عشـق سینـما

متأسـفانه مطلب ذیل به علت اشتباه فنی پیش آمده بـا همین عنوان به نام خواننـده محتـرم دیگـری در مجله چاپ شـده بود که بدین وسیله ضمن پوزش، تصحیح و بازنشر می‌شود.

سـلام بر توای سینما، عشق ابدی و همیشه جاوید مـن. در همه این سـال‌ها، هر وقت از تماشـای فیلمـی لـذت بـرده و از آن جایی که همیشـه بـا تو زندگی کـرده‌ام، از خـودم می‌پرسـیدم کـه مـردم دنیـا، در سـال‌ها، دهه‌هـا و قرن‌های قبل از تو چطور زندگـی می کردند؟ چه می کردند؟ دلخوشی‌هایشان چه بود؟ و آیا اصلاً زندگی برای آنها معنا داشـته است؟ واقعاً مردم، قبل از پیدایش تو چطور زندگی می کردند؟ زندگـی، بدون حضور تو باید خیلی دلگیر و خسـته کننده بوده باشـد. من قطعاً و یقیناً باید فرد خوشبختی باشـم که در کنار تو و بـه یاد تو زندگی می کنم و از این که در این سال و زمانه زندگی می کنم، احساس بسیار خوبی دارم. دنیا دوستی یکی از غرایز بشری است. به جز آدمهای استثنایی، بیشتر مردم در همه قـرون و اعصار، هرکدام به دلایلی دلشان می‌خواست بیشتر عمر کنند، اما من فقـط به عشـق و یاد تـو نمی‌خواهم به این زودیهـا بمیرم. دلم می‌خواهد ده‌ها و صدها سـال دیگر را فقـط به خاطـر گل روی تو زنده بمانم. دوسـت دارم روزی فرا برسد که بشـود فقط با فشـار دادن دکمه ضبط، خواب‌هایی را که هر شـب به یاد تو می‌بینم صبح به صبح تماشـاکنم و لذت ببرم. شاید باور نکنی که در طی نزدیک به نیم قرنی که از آشـنایی من با تو می‌گذرد، بدون استثنا تمـام خواب‌هایی که دیده‌ام و می‌بینم فقط مربوط به توسـت. چون شب‌ها فقط به یاد تو می‌خوابم و به یاد تو بیدار می‌شوم.

ای عشق من، اطمینان کامل داشـته باش که اگر روزی بخواهی از من جداشـوی مـرگ من هم همان روز فرا می‌رسد.

(لازم بـه یـادآوری است ازسـال ۶۳ بـه بعدهرفیلمـی که درسـینمامی دیـدم نقد و بررسـی آن را برای مجله محبوبم درصفحات هنری ارسال می کردم)

اصغر شاهنظری ـ رامسر



شروع پخش سریال‌های جدید شبکه نمایش خانگی در پاییز و زمستان

با ضعیف شدن برنامه‌های تلویزیون و کوچ هنرمندان سریال ساز به شبکه نمایش خانگی، حالا چند سال است که این شبکه قدرت گرفته است. به خصوص که با شیوع کرونا و قرنطینه خانگی قدرت وی‌اودی‌ها افزایش یافت و پلتفرم‌ها حالا تبدیل به یکی از سفارش دهندگان اصلی برای این تولیدات شده‌اند. در حال حاضر تنها سریالی که بدون رقیب از شبکه نمایش خانگی در حال پخش و توزیع است، "آقازاده" به نویسندگی حامد عنقاست که با بحث‌های بسیاری همراه شده است. این اتفاق در حالی رخ داده که در طی سال معمولا دو یا سه سریال در روزهای مختلف از شبکه نمایش خانگی پخش می‌شد و معمولا دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها به یادماندنی را برای مخاطبان خود رقم می‌زدند. تابستان امسال بدون رقیب برای "آقازاده" باقی ماند، تا پاییز و زمستان شلوغی را بار دیگر تجربه کنیم. این در حالی است که با بلاتکلیف ماندن بحث صدور مجوز از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و صداوسیما برای تولید آثار شبکه نمایش خانگی تقریبا کار تولید آثار این شبکه با کاهش مواجه شده است و تنها آثاری که پیش از این اتفاق موفق به دریافت صدور مجوز شده بودند در حال تولید هستند که در این گزارش نگاهی کوتاه به این آثار داریم.



"خوب، بد، جلف" پس از موفقیت فیلم سینمایی "خوب، بد، جلف ۱ و ۲" در سینما و استقبال خوب مردم، نگارش سریال "خوب، بد، جلف" به سفارش فیلیمو توسط برادران قاسم‌خانی و امیر مهدی ژوله انجام شد که ادامه داستان فیلم سینمایی "خوب، بد، جلف ۲؛ ارتش سری" است. تا امروز پژمان جمشیدی، سام درخشانی، حامد کمیلی، امیر مهدی ژوله، گوهر خیراندیش جلوی دوربین پیمان قاسم‌خانی و محسن چگینی رفته‌اند.

سریال ملکه گدایان حسین سهیلی‌زاده که تبحر در ساخت آثار عاشقانه دارد و با سریال "مانکن" به شبکه نمایش خانگی آمد، این روزها مشغول ساخت سریال جدید "ملکه گدایان" است که بر اساس فیلمنامه حامد افضلی و امین محمودی، تهیه کنندگی مشترک رحمان سیفی آزاد و علی طلوع با بازی باران کوثری، پانته‌آ بهرام، رویا نونهالی، فرزاد فرزین، محمدرضا غفاری، رضا بهبودی، الهام کردا، آرمان درویش، علی اوجی و... جلوی دوربین رفته است و به زودی از فیلیمو پخش خواهد شد.

برنامه شب‌های مافیا سعید ابوطالب که تاکنون رئالیتی شوهای متفاوتی برای شبکه نمایش خانگی ساخته است، این روزها مشغول ضبط "شب‌های مافیا" است. ابتدا این بازی با ۱۲ بازیگر مرد برگزار می‌شود و سپس ۲ گروه ۱۲ نفره شامل زنان و مردان بازیگر، این بازی را تجربه خواهند کرد که در مجموع تعداد شرکت کنندگان را به عدد ۳۷ می‌رساند. تاکنون نسرین مقانلو، فریبا نادری، بهاره رهنما، مریم مومن، نسیم ادبی، خاطره حاتمی، سمیرا حسن پور، سیما تیرانداز، سارا خوئینی‌ها، آزیتا ترکاشوند، شبنم فرشادجو و روشنک گرامی ۱۲ شرکت کننده زن این بازی هستند و رضا شفیعی جم، بیژن بنفشه خواه، سیدجواد هاشمی، حامد آهنگی، بهرنگ علوی، مجید واشقانی، عماد طالب زاده، محمدرضا هدایتی، میرطاهر مظلومی، هادی کاظمی، هومن حاجی عبداللهی و کاوه خداشناس ۱۲ بازیگر مرد شب‌های مافیا را تشکیل می‌دهند و قرار است تعدادی دیگر از هنرمندان در این رئالیتی شو حضور داشته باشند.

سریال قورباغه "قورباغه" به کارگردانی هومن سیدی است که بخشی از آن در ایران و بخشی دیگر در تایلند ضبط شد. این سریال چهارمین همکاری نوید محمدزاده با سیدی و نخستین سریال او برای شبکه نمایش خانگی به حساب می‌آید. صابر ابر، سحر دولتشاهی، فرشته حسینی، آناهیتا افشار و مهران غفوریان از دیگر بازیگران "قورباغه" هستند که یک درام اجتماعی است. سریال به مشکلات جامعه و تأثیرات آن بر روی هر فرد می‌پردازد و در خلاصه داستان آن آمده است: "من همیشه یه صندلی واسم کم بوده، کتم واسم تنگ بوده، کفشام برام کوچیک بوده، ساعتم خواب می‌مونده و من از ش جلوتر حرکت می‌کردم، دنیا برای من جای کوچیکیه، احساس می‌کنم همه جا بستس و نمی‌تونم نفس بکشم، انگار همه این لحظه‌ها رو قبلاً دیدم، درختا، صدای آبشار، قورباغه‌ها، اونا روز مانی می‌بینم که در حال مردنم."

سریال‌های "خوب، بد، جلف" و "ملکه گدایان" از آذر و "شب‌های مافیا" از اواخر آبان و بحث برانگیزترین سریال شبکه نمایش خانگی "قورباغه" ساخته هومن سیدی از سوم آذرماه در پلتفرم داخلی پخش خود را آغاز خواهند کرد.

"خورشید" نماینده ایران در اسکار شد

رائد فریدزاده دبیر و سخنگوی هیأت معرفی فیلم ایرانی به اسکار گفت: کار این هیأت به دلیل شیوع ویروس کووید ۱۹ با بررسی ۹۰ فیلم اکران شده ایرانی آغاز شد و سپس اعضای هیات انتخاب به یک فهرست متشکل از ۱۲ فیلم رسیدند. به گفته فریدزاده، در ادامه هیات معرفی نماینده سینمای ایران به مراسم اسکار با بازخوانی مقررات به بازبینی و بررسی تخصصی فیلم‌ها پرداختند و پس از رأی گیری و تجمیع نظرات، از میان ۳ فیلم "خورشید" ساخته مجید مجیدی، "درخت گردو" ساخته محمدحسین مهدویان و "یلدا" ساخته مسعود بخشی، فیلم "خورشید" به کارگردانی مجید مجیدی به عنوان گزینه نهایی انتخاب شد. جدای این فیلم فیلم‌های "جهان با من برقص" (سروش صحت)، "خانه پدری" (کیانوش عیاری)، "شنای پروانه" (محمد کارت)، "روزهای نارنجی" (آرش لاهوتی)، "تومان" (مرتضی فرشباف)، "مسخره باز" (همایون غنی زاده)، "مردن در آب مطهر" (نوید محمودی)، "یلدا" (مسعود بخشی)، "کشتارگاه" (عباس امینی)، "حمال طلا" (تورج اصلانی)، "درخت گردو" (محمدحسین مهدویان) فهرست اولیه هیات انتخاب برای معرفی نماینده سینمای ایران به اسکار را تشکیل داده بودند.

هیات معرفی فیلم ایرانی به فرهنگستان علوم و هنرهای سینمایی اسکار ۲۰۲۱ از هنرمندان پیشنهادی خانه سینما، محمدعلی نجفی (کارگردان)، سیدجمال ساداتیان (تهیه کننده)، آتیلا پسیانی (بازیگر)، کمال تبریزی (کارگردان)، سیدمحمد داوودی (فیلمبردار)، نرگس آبیار (کارگردان)، فرهاد توحیدی (فیلمنامه‌نویس) و آنتونیا شرکاء (منتقد) تشکیل شد و رائد فریدزاده (دبیر شورای بین‌الملل و معاون بین‌الملل بنیاد سینمایی فارابی) به عنوان عضو حقوقی این جمع را همراهی می‌کرد.



فهمیدن همیشه بهتر از آموختن است ● نیون

هیچ ارزانی بی‌علت نیست

محب

معروف است که آدم بدشانس اگر سوار شتر هم بشود، سگ پاچه‌اش را می‌گیرد و... من، هر جوری به قضیه نگاه می‌کنم، برای این مثل، مصداقی بهتر از "نصیر" به‌نظرم نمی‌رسد.



***

نصیر که از دوره مدرسه در یک محله زندگی می‌کردیم و توی یک مدرسه درس می‌خواندیم، بر حسب اتفاق، با همدیگر همکار هم شدیم و لاجرم، پس از ازدواج چون توی یک محله سکونت داشتیم، روابط خانوادگی هم دایر کردیم،از جمله آدم‌هایی است که یک مثقال شانس ندارد و دست به‌هر کاری می‌زند، با بدبیاری مواجه می‌شود. بدبیاری او هم سابقه‌یی دیرینه دارد. مثلاً وقتی نوجوان بودیم و توی کوچه‌های محله فوتبال بازی می‌کردیم، توپ را هر کدام از بچه‌ها به شیشه خانه‌یی می‌زدند و آن‌را می‌شکستند، صاحبخانه وقتی بیرون می‌آمد، گوش نصیر را می‌پیچاند، به او پس گردنی می‌زد و از پدر و مادر او طلب غرامت می‌کرد و نصیر طفلکی، بعد از کتکی که از صاحبخانه خورده بود، پدر و مادرش هم در برابر غرامتی که پرداخت کرده بودند، یک فصل کتکش می‌زدند. یا در دوره مدرسه، دقیقاً در همان روزهایی که درس را حاضر نکرده یا تکالیفش را انجام نداده بود، معلم‌ها برای درس جواب دادن انتخابش می‌کردند و برعکس، روزهایی که درس را فوت آب بود، طوری نادیده گرفته می‌شد که اگر خودش هم برای درس جواب دادن اعلام آمادگی می‌کرد، از معلم‌ها اعتنایی نمی‌دید. در محل کارمان هم همین‌طور بود. بقیه کارمندان، با کوچکترین کار مثبتی که انجام می‌دادند تقدیر می‌شدند و سر برج پاداش می‌گرفتند، در حالی‌که نصیر نه‌فقط کارهای خوبش به‌چشم مدیران نمی‌آمد، بلکه تمام مدیران او را زیر ذره‌بین داشتند تا خطای کوچکی از وی ببینند و سر ماه، مبلغی از مواجبش کسر کنند.

بدتر از همه این‌که، موقع ازدواج هم، همسری نصیش شد که مسلمان نشنود، کافر نبیند. چون از همه چیز نصیر ایراد می‌گرفت و عمده ایرادش هم این بود که او پخمه و بی‌دست و پاست و مثل بقیه دوستان و همکارانش پیشرفت نکرده. البته، نصیر بخت‌برگشته، تلاش خودش را می‌کرد، منتهی همسرش زیاده‌طلبی منحصر به‌فردی داشت و خرج تراشی‌هایی می‌کرد که نصیر حریف آنها نمی‌شد.

همسر نصیر، به‌شدت اهل چشم و همچشمی بود و هر چیزی را که در زندگی دوستان و آشنایان می‌دید، تصمیم می‌گرفت داشته باشد. الگویش هم زن‌برادر خودش بود و هر کاری او انجام می‌داد، همسر نصیر هم تصمیم می‌گرفت انجام بدهد و وقتی همسر برادرش مرد، نصیر خوش‌بین بود که همسرش هم به‌تقلید از او بمیرد! اما باز بدشانسی آورد و این اتفاق نیفتاد و در عوض، همسرش الگوی دیگری انتخاب کرد و چون تأمین تمام خواسته‌های همسر، با درآمد کارمندی نصیر همخوانی نداشت، دایم نق می‌زد و اوقات نصیر را تلخ می‌کرد. تا جایی که نصیر بارها جانش به لب رسید و تصمیم گرفت دندان لق را بکند و خیال خودش را راحت کند، اما چون دوتا بچه داشت، هر بار دوستان و اقوام پادرمیانی کرده و موجب انصرافش می شدند.

یکی از دفعاتی که باز چنین تصمیمی گرفته بود و برای درددل کردن نزد من آمد، برای این‌که از طلاق منصرفش کنم، کلی درباره مزایای! همسرش حرف زدم و خلاصه کلامم این بود:

– از نظر من، باید قدردان همسرت هم باشی. زنان کم‌توقع و سازگار مثل ترمز هستند و موجب می‌شوند مرد هیچ پیشرفتی نکند. در حالی‌که به‌نظر می‌رسد همسر تو خیلی دوستت دارد و با این کارها می‌خواهد تشویقت کند تا به‌فکر ترقی و کسب درآمد بیشتر باشی. چون به‌هرحال دو تا بچه دارید و آینده آنها حکم می‌کند از امروز تلاش کنی.

البته، خودم هم می‌دانستم که دارم مهمل می‌گویم و همسر نصیر را اگر درهاون بکوبند و با آن آدم دیگری بسازند، باز هم سرشت و طبیعتش عوض نمی‌شود، اما آدمیزاد است دیگر! وقتی حرف پیش بیاید، ممکن است حرف‌هایی بزند که خودش هم به آنها اعتقادی نداشته باشد.

نصیر که تا آن‌روز تصور می‌کرد همسرش دوستش ندارد که چنان کارهایی می‌کند و به‌اشکال مختلف عذابش می‌دهد، چون همیشه فکر می‌کند من علامه هستم و خیلی چیزها سرم می‌شود، با شنیدن حرف‌هایم امیدی در دلش جوانه زد و به‌فکر افتاد قدم در راهی بگذارد که رضایت همسرش جلب شود و تنها راهی که به‌نظرش رسید این بود که درآمد بیشتری کسب کند. این را دو سه روز بعد، وقتی فهمیدم که در جمع همکاران گفت: بچه‌ها! قیمت ماشین دست دوم چقدر است؟

منصور پرسید:

– می‌خواهی بخری یا بفروشی؟

– من گور دارم که کفن داشته باشم؟

چون خرج و دخل زندگی با حقوق کارمندی جور نمی‌شود، قصد دارم یک ماشین دست دوم بخرم و بعد از ساعات کار اداری مسافرکشی کنم.
– اگر از من می‌شنوی، این کار را نکن. خریدن ماشین دست دوم، حکم آفتابه خرج لحیم را دارد و هرچه در بیاوری، باید خرجش کنی.
– خب، سعی می کنم اتومبیلی بخرم که سر پا باشد و کمتر خرج‌تراشی کند.
شروین، همکار دیگرمان گفت:
– پدرآمرزیده، اتومبیل اگر عیب و علتی نداشته باشد که کسی آن‌را نمی‌فروشد!
من گفتم: بهتر است آدم اگر هم قصد خریدن جنس دست دوم دارد، از آشنا بخرد تا خیالش راحت باشد که سرش کلاه نرود.
منصور براق شد: حرف آشنا را نزن که جگرم از دست آشنا خون است. هم جنس را گران‌تر به‌آدم قالب می کنند، هم اگر عیب و ایرادی داشته باشد، آدم شرمش می آید به‌روی طرف بیاورد!
نصیر گفت:یکی دو تا دوست دلال هم دارم که فکر می کنم اگر سراغ آنها بروم، بتوانند ماشین مناسبی برایم پیدا کنند.
– دلال‌ها، بیشتر از دوست و آشنا سر آدم کلاه می گذارند. روی هر ماشینی که دست بگذاری، می گویند قبلاً مال خانم دکتری بوده که با آن فقط به‌مطب رفته و برگشته. برادر خود من یک بار ماشین دست دومی از یک دلال خرید و قصد داشت آن را نونوار کند و به‌قیمت بالاتر بفروشد، طرف قسم می‌خورد اگر آن ماشین را بخرد، ضرر نمی کند، چون "نان" دارد. برادر من‌هم، که مثل خودم ساده است، خام شد و خرید و بعد از تحویل گرفتن ماشین، دید دلال دروغ نگفته، توی داشبوردش یک تکه نان سنگک گذاشته بود تا قسمش راست باشد که نان دارد.
من، با شنیدن استدلال منصور، حرف خودم را پس گرفتم: منصور درست می گوید. بهتر است برای این که بتوانی تصمیم درست بگیری، با چند نفر مشورت کنی.
نصیر گفت:
– پس الان دارم چکار می کنم؟ ناسلامتی شما را به‌عنوان مشاور انتخاب کرده‌ام.
من گفتم: عجب مشاورانی؟ ما پدرمان ماشین‌باز بوده یا مادرمان که از ماشین سررشته داشته باشیم؟
– از اول هم می‌دانستم با آتش شما آبی

طرف قسم می‌خورد اگر آن ماشین را بخرد، ضرر نمی‌کند، چون "نان" دارد. برادر من‌هم، که مثل خودم ساده است، خام شد و خرید و بعد از تحویل گرفتن ماشین، دید دلال دروغ نگفته، توی داشبوردش یک تکه نان سنگک گذاشته بود تا قسمش راست باشد که نان دارد.

گرم نمی‌شود. از قدیم گفته‌اند بچه یتیم باید نافش را خودش ببرد! بهتر است خودم فکری به‌حال خودم بکنم.

***

دو سه روز بعد، نصیر وقتی به اداره آمد، شوخ و شنگول به‌نظر می‌رسید و به‌محض ورود، به‌جای سلام و احوال‌پرسی هر روزه، گفت:یک ماشین پیدا کرده‌ام که انگار همین دیروز از کمپانی بیرون آمده.
– از کجا؟
– یک بنده خدایی روی شیشه اتومبیلش اعلانی نصب کرده بود که "به‌فروش می‌رسد" با او وارد مذاکره شدم و به‌توافق رسیدیم. هم ماشین تمیزی است، هم قیمتش با پولی که من دارم همخوانی دارد.
مبارک است. بفرست شیرینی بخرند.
– شما چقدر عجولید؟ بگذارید ماشین را تحویل بگیرم و بعد...
– کی قرار است تحویل بگیری؟
– امروز غروب.
– غروب که هیچ محضری باز نیست.
– قرار شده یک مبایعه‌نامه دستی بنویسیم، من دو سوم پول را بپردازم و ماشین را تحویل بگیرم. بعد فروشنده دنبال کارهای مربوط به خلافی و جریمه اتومبیل برود و گمان می کنم هفته دیگر بتوانیم محضر برویم، اتومبیل را سند به‌نام کنیم و کارت مالکیت و بیمه‌نامه‌اش را تحویل بگیرم.

***

روز بعد، نصیر با اتومبیل به اداره آمد و ما را برد تا آن‌را ببینیم. تصور ما دیدن یک ابوقراضه بود، اما وقتی آن‌را دیدیم، نزدیک بود از فرط حیرت چشم‌هایمان از پس کله‌مان بیرون بزند. چه ماشینی، بدنه سالم، تودوزی عالی، رینگ اسپرت، لاستیک‌ها نو... فقط سیستم صوتی ماشین به‌اندازه یک سوم پولی که نصیر پرداخته بود، قیمت داشت. شروین، در حالی‌که دور ماشین می‌چرخید و سعی داشت همه چیز آن‌را معاینه کند، گفت: از حق نگذریم، این دفعه شانس آورده‌ای. ماشین کاملاً نو است. صاحبش چطور حاضر شد به‌این قیمت بفروشد؟
– راستش، گفت به‌شدت پول لازم شده و به‌اندازه پولی که لازم داشت، روی ماشین قیمت گذاشت.
منصور، چشمانش را تنگ کرد و گفت:
– حقه‌یی در کار نباشد؟
– چه حقه‌یی؟ می‌بینی که اتومبیل را تحویل گرفته‌ام، فروشنده باید نگران باشد که من بقیه پولش را نخورم!
حرف نصیر درست بود و حرف درست هم جواب نداشت. آن روز نصیر به وعده‌اش عمل کرد، شیرینی مفصلی به‌همکاران داد و تقریبا تا آخر وقت، همه‌مان از خوش‌شانسی نصیر و اتومبیلی که تقریبا مفت خریده بود، حرف می‌زدیم.

***

دو سه روز بعد، نصیر وقتی به‌اداره آمد، چنان اوقات تلخ بود که با صد من عسل هم نمی‌شد او را خورد، بدون سلام و علیک با ما پشت میزش نشست و سرش را بین دستانش گرفت. منصور به‌شوخی گفت:
– کشتی‌هایت غرق شده که ماتم گرفته‌ای؟
نصیر با لحن سوزناکی جواباد:
– نه، پلیس جلویم را گرفت.
– خب، می‌خواستی تخلف نکنی. ماشین داشتن این چیزها را هم دارد، حالا... چقدر جریمه‌ات کرد؟
– تخلف یعنی چه؟ جریمه کدام است؟ گفت ماشین سرقتی است و باید به پارکینگ منتقل شود. هر چه قسم و آیه خوردم که آن‌را خریده‌ام باور نکرد. گواهینامه‌ام را گرفت و...
نصیر نتوانست جمله‌اش را تمام کند، بغضش ترکید و بعد از مکثی طولانی با صدایی گرفته، گفت: حالا برایم دردسر درست نشود؟
من گفتم:
– خب، وقت محضر بروید، می‌توانی سند ببری و اتومبیل را ترخیص کنی.
منصور گفت:
– کدام ترخیص؟ هیچ ارزانی بی‌علت نیست، ماشین دزدی بوده که طرف حاضر شده به‌این قیمت بفروشد و مشتری هالوتر از نصیر پیدا نکرده...
نصیر با بغض گفت:
– یعنی باز هم بدشانسی آوردم؟



ماهی کوهی و جریان تحریم



بارها گفته‌ایم که تحریم‌ها هیچ اثری روی کشور ما نداشته حتی ما را خلّاق‌تر کرده چون می‌گویند احتیاج مادر اختراع است. این سیب‌نویس خودش دیده است که زندانی‌هایی که برای تزریق برخی داروهای هپروتی به سرنگ نیاز دارند، با لوله خودکار و ملزومات دیگر سرنگ ساخته‌اند و از تحریم جان سالم و نشئه به در برده‌اند. "یکی از دوستان این بنده" که "شکمش سخت آب آورده"، داروی خارجی گیر نیاورد و "طبق دستور دکتر حاذق/ یک کمی حوله با غذا خورده" تا آب شکمش جمع شود. یک مخترع گرانقدر هم گفته به کوری چشم تحریم که به ما قلاب ماهیگری نمی‌فروشد، خودم قلاب چوبی و باحال اختراع می کنم. فقط مشکلش این است که وقتی که رفت دریای جنوب ماهی بگیرد، دید چینی‌ها امتیاز ماهی گیری را خریده‌اند و مخترع ما را از گرفتن ماهی تحریم کردند. حالا قرار است مخترع‌ها بروند سر قله کوه و ماهی کوهی اختراع کنند ولی آنها هم یک مشکل کوچولو دارند چون دولت امتیاز قله‌ها را گرفته و مخترع‌های ماهی کوهی جایی برای اختراع ندارند. مطمئنم آنها در این تحریم هم جا نمی‌زنند و ژن ماهی را به ژن کفتر چاهی پیوند می‌زنند و ماهیِ چاهی اختراع می کنند به شرطی که تا آن روز علما چاههای مورد نظر را تحریم نفرمایند.

کله‌ملّق یاد بگیر!

این بچه اگر با همین فرمان پیش برود، در نوجوانی تعمیر کار حرفه‌ای و قابلی شده که می‌تواند خرج خانواده‌ای را تامین کند. حالا بیا و او را بفرست مدرسه آنلاین و از صبح تا شب روی سرش باش و از او تکلیف بخواه. در شانزده سالگی شده کلاس دهم و شیمی و هندسه و فیزیک و زیست حفظ می کند و اگر پدر و مادرش زیاد زیر خط فقر نباشند، سالی بیست سی ملیون باید خرجش کنند تا بین این همه رقابت تحصیلی دانشگاه قبول شود و بعد از لیسانس اگر شانس بیاورد، با قرض و قوله پرایدی دست دوم بخرد و بشود اسنپ و با مسافر چانه بزند که کرایه را آنلاین پرداخت نکن. نقد بده یا بریز به کارتم چون دوسه روز طول می کشد تا اداره اسنپ پول مرا بدهد. از این عکس انگیزه بگیرید و اصرار نداشته باشید بچه شما فوق لیسانس بگیرد و بیکار بگردد. چندان نفر می‌شناسم که با آشپزی در خانه و فروش آنلاین هفته ای چهار پنج تومان کاسبند. به دلیل شرایط کرونا که مردم نمی‌توانند برای آمپول زدن به درمانگاه بروند، کار تزریقاتی‌ها چنان سکه است که مپرس. پول اسنپش را می‌دهند مزدش هم چند برابر شده. درآمد یک هفته اش با حقوق یک ماه کارمند برابری می کند. در عبید زاکان خواندم که عنتربازی به پسرش گفت یا معلق زدن یاد بگیر یا تو را به مکتب می‌فرستم تا مزخرفات ایشان را یاد بگیری. بچه گفت غلط کردم. معلق زدن یادم بده!

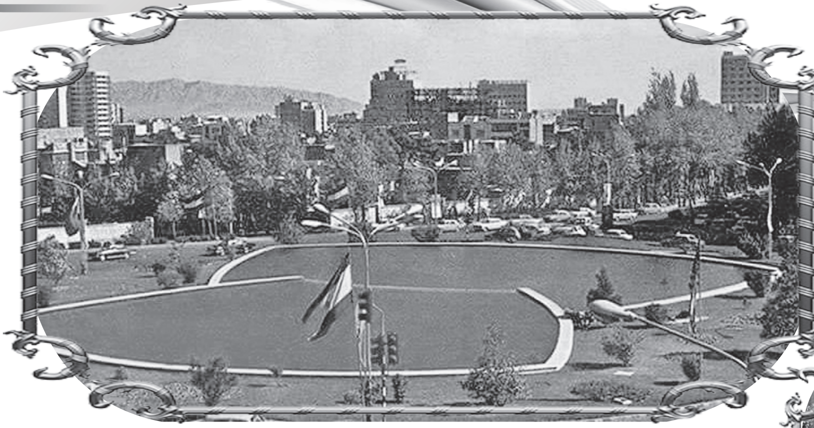


خفه کننده کرونا و صاحبش



خودتان با دیدن این عکس می‌دانید می‌خواهم چه بگویم پس آن را نمی گویم ضمن اینکه فوش دادن کار خوبی نیست. درست نیست مسؤولان نازنین و چله و مرفه را با کلمات ناشایست کیسه مالی کنیم. مخصوصا که روشور خوب گیر نمی آید و هرچی رویشان را بشوریم، از رو نمی‌روند. پس به جای اینکه چیزی را که خودتان می‌دانید، بگویم، چیز سفید و ملایمی می گویم: آخه آقای دولت! این چه وضع مدیریت کردن زندگی ملت است؟ چرا از دی پارسال تا حالا نتوانسته‌ای کرونا را کنترل کنی؟ چرا ما را به موج چهارم بردی؟ چرا هر روز تعداد کشته‌ها را زیاد می کنی؟ چرا دورکاری را برای کارگر و کارمند خصوصی و دولتی اجباری نمی کنی؟ کار سختی است که دستور بدهی هیچکس حق ندارد وارد فروشگاهها شود و جنس را از همان دم در بخرد؟ به ملت دستور بدهید وقتی در صف می‌ایستند دو متر فاصله. برای شما خیلی آسان است که فلافلی‌های دم پیاده‌روها را وادار کنید فلافل‌ها را از دریچه دکان به مشتری بدهند. مشتری هم برود جای خلوتی بخورد. وقتی دورکاری شود، چند صد دستگاه ماشین اداره‌ها بیکار می‌مانند. برای شما مگر کاری دارد که این ماشین‌ها را به ناوگان مسافرکشی شهرها اضافه کنید و کمی مترو را خلوت کنید. شما که تا حالا با رفق و مدارا با مردم رفتار کرده‌اید و نتیجه نگرفته‌اید (آقا نخند) لطفاً زین پس به ملت زور بگویید و هر کس بدون ماسک آمد خیابان مثل هنود یعنی هندی‌ها بریزید سرش و او را با باتوم بزنید. گاز فلفل هم خوب است. می گویند این گاز کرونا و صاحب کرونا را خفه می کند.

گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهوم‌ها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می‌گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.

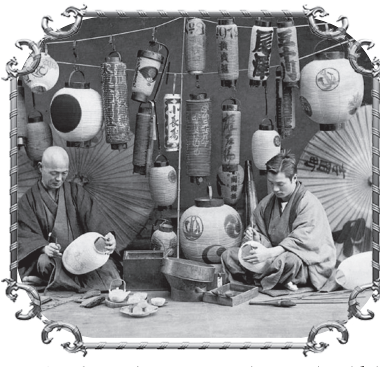

میدان ولیعصر تهران سال ۴۲


مراسم ازدواج تعدادی از زندانیان زندان قصر ۱۳۶۰


پرستاران ایران قدیم


بروس لی و کریم عبدالجبار در فیلم بازی با مرگ - ۱۹۷۲ میلادی


ملکه الیزابت و مرلین مونرو


کارگاه ساخت صنایع دستی در ژاپن ۱۹۰۰ میلادی


شستنِ فرش در چشمه علی، شهر ری، دهه ۱۳۴۰ شمسی

عکس قدیمی از شجریان با پدر و مادر و خانواده

انتخاب‌های موفق شما همگی از سر عشق خواهند بود

● دی آنجلس

گفت‌وگو با مدرّس کنفدراسیون آسیا مرسل وقری:

به گذشته برگردم از تهران خارج نمی‌شوم

مرسل وقری، نامی آشنا در ورزش آذربایجان و مربی با اخلاق اردبیلی است که سال‌ها در تیم‌های ملی جوانان، نوجوانان در کنار مربیانی چون مجید جلالی، حمید علیدوستی، منصور ابراهیم زاده به پرورش نسل جدید بازیکنان فوتبال ایران مشغول بوده و در عرصه باشگاهی نیز در تراکتورسازی، مس سرچشمه کرمان، داماش گیلان و چندین تیم دیگر به مربیگری پرداخته است.



برای مربیگری چه شاخصه‌هایی لازم است؟

عشق و علاقه حرف اول را می‌زند، بعد از آن دیدن آموزش‌های لازم و دوره‌های متعدد که به‌نظرم کمک کننده و تکمیل کننده عشق و علاقه، است. مربیان برای موفقیت تلاش می کنند و ممکن است که در بعضی موارد مربی موفق باشد ولی تیم نتیجه برد را بدست نیاورد و برعکس این هم صادق است یعنی شما نتیجه برد را بدست آورید ولی موفقیت در آن نباشد.

فقط برنده شدن و کسب امتیاز مسابقه نیست که مربی را موفق می کند. مربیان با تیم سازی، بازیکن سازی، تربیت بازیکنان با اصول درست اخلاقی و فوتبالی به موفقیت می‌رسند.

وقتی صحبت از دانش مربیگری می کنیم دقیقا از چه چیزی صحبت می کنیم؟

دقیقا از دانشی که به روز باشد. یک مربی برای رسیدن به موفقیت باید همیشه دنبال این باشد که از بقیه مربیان و فوتبال روز عقب نماند.دانش قدرت می‌آورد. مربی بی دانش یک مربی ترسو می‌شود که هیچ وقت نمی‌تواند بازیکنان را تغییر و سطح آنها را ارتقا دهد و به فوتبال کمک کند.

در مربیگری داشتن دانش به تنهایی کافی نیست بلکه باید قدرت انتقال دانش را از طریق کارهای عملی به بازیکنان را هم داشت و بتوان آنها را مدیریت کرد. پس یک مربی باید یک فوتبالیست خوب هم بوده باشد البته برعکس این مسأله را هم داریم که لزوما فوتبالیست‌های خوب نتوانستند مربیان خوبی هم باشند.

مربیگری بین دهه‌های گذشته و امروز دچار چه تغییراتی شده؟

مربیگری هر روز تغییر می کند و نسبت به گذشته پیشرفت می کند و علمی می‌شود. در دهه‌های گذشته هرسال به زور یک کلاس مربیگری فوتبال برگزار می‌شد ولی الان چند سالی است که فقط برای مربیان کلاس‌های متعددی از قبیل کلاس‌های مدیریت فوتبال، روانشناسی فوتبال، تغذیه، آسیب شناسی و... برگزار می کنند علاوه بر این‌ها امکاناتی چون سالن‌های تخصصی، سالن‌های تمرینی مناسب و... که الان در اختیار مربیان قرار دارد خیلی بیشتر از دهه‌های گذشته است.

تفاوت مربیان ایرانی را در مقایسه با مربیان خارجی در چه می‌بینید؟

اجازه دهید برای نتیجه گرفتن در این بحث، اول نگاهی به تفاوت فوتبال ایران و اروپا (کشورهای خارجی) بیندازیم.

در اروپا ابتدا بازیکن را از نظر روانی آماده می کنند، بعد به تکنیک و تاکتیک می‌پردازند و بعد آن دو، روی آمادگی جسمانی بازیکن کار می کنند. ولی در ایران این روند کاملا برعکس است بدین صورت که ابتدا روی آمادگی جسمانی تاکید می کنند، سپس به تکنیک و تاکتیک می‌پردازند و در آخر اگر فرصتی باشد بازیکن را به آمادگی روانی می‌رسانند آن هم نه از طریق علمی، بلکه بصورت عامیانه و ابتدایی.

تفاوت مربیان ایرانی و خارجی هم مثل همین است. آنها ابتدا مربی را آموزش می‌دهند بعد فرصت‌های مربیگری را بوجود می‌آورند در حالیکه در ایران اول مربی شده و تیم می گیرند بعد آموزش‌ها شروع می‌شود. همانند مدیرانمان که اول مدیر می‌شوند بعد دوره‌های مدیریتی را طی می کنند.

چرا در میان مربیان برخلاف بازیکنان لژیونر نمی‌بینیم؟

بخاطر همان مسائل که در پاسخ سؤال بالا عرض کردم. سطح ما و آموزش‌هایی که دیده ایم برای مربیگری در خارج از ایران کافی نیست.

به نظر شما مربیان شهرستانی به حقشان در فوتبال ایران رسیدند و اگر نرسیدن دلیلش چیست؟

به نظر من مربیان شهرستانی به حق خود رسیده اند. مربیگری الان طوری شده که دیگر بومی و غیر بومی نداریم. برای همه فرصت کار در همه جای ایران وجود دارد.

من خودم در تهران، تبریز، کرمان، خراسان جنوبی، گیلان و چند جای دیگر مربیگری کرده‌ام و یا آقای خلیلی نسب از مربیان اردبیلی در ارومیه و تبریز فعالیت کرده‌اند و الان هم در تیم ماشین سازی مشغول هستند.

ورود بازیکنانی که بلافاصله بعداز خداحافظی وارد مربیگری در تیم‌های بزرگ می‌شوند به نظر شما می‌تواند بر کیفیت فوتبال موثر باشد؟

عرض کردم، در فوتبال ما ابتدا باید آموزش ببینند بعد مربی و مربیگری کنند آنهم قدم به قدم از تیم‌های پایین‌تر همانند گواردیولا و زیدان و... که از تیم‌های دوم و یا پایه کار را شروع کرده‌اند. اما کار ما در وارد ساختن بازیکنان به یکباره به عرصه مربیگری باعث سرمایه سوزی می‌شود. ممکن است استثنایی هم وجود داشته باشد مثل جواد نکونام که الان یک مربی موفق است البته نکونام هم از لیگ یک کار خود را شروع کرد و به لیگ برتر رسید که به‌نظرم در آینده توانایی سرمربیگری تیم ملی را نیز خواهد داشت.

برگردیم به اردبیل، وضعیت و جایگاه مربیان اردبیلی را در فوتبال و بین مربیان کشوری چطور می‌بینید؟

ما در اردبیل چون به لحاظ باشگاهی فوتبال قوی نداریم مربیان خیلی قوی هم نمی‌توانیم داشته



باشیم. باید فوتبالی باشد تا مربی هم ساخته شود. ولی در فوتبال پایه بخاطر وجود تیم‌های پایه خوب، مدارس فوتبال متعدد، مربیان خوب و کاربلد در این رده‌ها داریم که قابل قیاس با مربیان دیگر استان‌ها هستند.

فوتبال اردبیل بجز دهه ۶۰ شمسی که در جام فلق با مربیان اردبیلی در کشور عناوین قهرمانی و نایب قهرمانی را کسب کرد دیگر هیچ وقت با مربیان اردبیلی موفق نبوده. چرا؟

این سؤال جای صحبت خیلی زیادی دارد و خود یک بحث مجزا و مفصلی است که نمی‌توان در یک سؤال به آن پاسخ داد. ولی یک مطلب را عرض کنم اینکه فوتبال اردبیل با مربیان غیر بومی تا آستانه صعود به لیگ برتر رفت ولی همین تیم اردبیل با مربیان غیربومی هم به دسته‌های پایین‌تر سقوط کرد.

برای یک مربی، لحظه لحظه بازی‌ها حساس و سرنوشت ساز است، تا حالا پیش آمده افسوس و حسرت لحظه‌ای را بخورید که می‌توانست در سرنوشت حرفه‌ای شما تاثیر گذار باشد؟

بله، وقتی در تهران مشغول مربیگری بودم جهت مربیگری به تبریز آمدم و بعد مدتی نیز از تبریز به کرمان رفتم در حالی که باشگاه‌ام در تبریز خواهانم بود این دو مورد به نظرم لحظه‌هایی بودن که حسرت آن را می‌خورم.

تلخ ترین و شیرین ترین تجربه‌ای که از مربیگری داشته اید مربوط به کدام بازی‌ها ست؟

لحظات و خاطرات شیرین زیادی داشتم که می‌توانم بگویم، تجربه قهرمانی در مسابقات جوانان در کشور هندوستان و قهرمانی با تیم مقطع دبیرستان در ایران و صعود با تیم ملی جوانان به مسابقات نهایی بازی‌های آسیایی جوانان بود تلخ ترین خاطره من هم مربوط می‌شود به مسابقات پلی آف با تیم فجر تهران، که در صورت برد به لیگ یک صعود می‌کردیم اما متأسفانه با باخت از صعود باز ماندیم.

اگر بر گردید به گذشته، مسیر مربیگری را چطور ادامه می‌دادید تا بهتر و موفق‌تر از حالا ظاهر شوید؟

اگر به عقب بر گردم همین مسیر را ادامه می‌دهم ولی اینبار به تهران که رسیدم دیگر اشتباهی که کردم و برای مربیگری از تهران خارج شدنم را تکرار نمی‌کنم.

چه توصیه‌ای برای مربیان جوان و آنهایی که در ابتدای راه هستند دارید؟

عاشقانه کار کنند، دانش مربیگری را به روز کنند و سطح خود را بالا ببرند. صادقانه به بازیکنان کمک کنند تا پیشرفت کنند، هرچه قدر می‌توانند به همکاران خود کمک کنند تا کمکی از طرف دیگر همکاران برایشان برسد

کتایون خسرویار سرمربی سابق تیم ملی فوتبال دختران زیر ۱۹ سال

یاد گرفتم ته‌دیگ درست کنم!

کتایون خسرویار، سرمربی سابق تیم ملی فوتبال دختران زیر ۱۹ سال ایران بود و با تلاش خود تیمی را تشکیل داد که نسل جدیدی را به فوتبال ایران معرفی کرد. بازیکنی همچون گلنوش خسروی که در جوانی لژیونر شد از جمله شاگردان خسرویار در ایران بود. این مربی بعد از آنکه دختران ایران به دلیل داشتن کارت زرد بیشتر به مرحله نهایی قهرمانی آسیا صعود نکرد، از هدایت تیم ملی کنار رفت تا تجربه جدیدی در زمینه سرمربیگری کسب کند. او هدایت تیم ReignFC آمریکا را برعهده گرفت. سرمربی سابق تیم ملی فوتبال جوانان دختر ایران، در مورد زندگی خود در روزهای شیوع کرونا با دوستدارانش حرف می‌زند...



کتایون خسرویار و وضعیت تیم در شرایط شیوع کرونا

تمرینات و مسابقات از زمان شیوع ویروس کرونا لغو شد و حتی بازیکنان نتوانستند برای نشان دادن خود به مربیان و دانشگاه چند بازی انجام دهند. لیگی که تیم من در آن بود، تغییر کرد و اکنون لیگ دیگری برای زیر ۱۹ ساله‌ها درست کرده‌اند. خیلی حیف شد چون تیم خوبی داشتیم و در آمریکا سوم بودیم و حتی

ادامه تحصیل و فوتبال

تیم فعلا تمرین نکرده اما فکر می کنم تا یک یا دو هفته آینده کارشان را شروع کنند. من هم برای فوق لیسانس دوم در شهر دیگری دانشجو هستم و باید به درسم برسم اما اینجا به تیم هیستون دش و تیم دانشگاهم کمک می کنم.

ساختار فوتبال زنان آمریکا

بعد از ۱۴ سال به آمریکا برگشتم چون دوست داشتم که بدانم چرا آمریکا همیشه در فوتبال زنان قوی است و فکر می کنم تا الان یاد گرفته‌ام. سیستم آموزش فوتبال در آمریکا از کودکی شروع می‌شود، یعنی بازیکن از سه یا چهار سالگی در تیم بازی می کنند و پله پله بالا می‌رود. برای آنها ساختار وجود دارد و می‌توانند دائم با مربیان مختلف، خود را بهتر کنند. مربیان زیادی با تفکرات مختلف اینجا کار می کنند و بازیکنان همه جوره یاد می گیرند تا برای بهترین تئوری فوتبالشان تصمیم بگیرند.

یاد گرفتم برنج و ته‌دیگ درست کنم

بعد از سال‌ها یاد گرفتم چگونه دوباره هشت ساعت بخوابم که این خیلی برای سلامتی مهم است. همچنین آشپزی کردم و غذاهای ایرانی را درست کردم که تا به حال امتحان نکرده بودم چون به نظرم خیلی سخت بود اما فهمیدم که اگر طبق فیلم‌های موجود در اینترنت عمل کنم، برنج پختن و درست کردن ته دیگ خیلی راحت است اما باید وقت و عشق زیادی برای این کار صرف کرد. علاوه بر این دوباره به دانشگاه رفتم تا چیزهای جدیدی یاد بگیرم و قوی‌تر از قبل باشم.

با بازیکنان ایران در ارتباط هستم

از زمانی که ایران را ترک کرده‌ام، هفته‌ای یک بار با سمیه شهبازی (کمک مربی خسرویار در تیم ملی) صحبت می کنم و از طریق اینستاگرام با بازیکنان در ارتباط هستم حتی سعی کردم بازیکنان ایرانی و آمریکایی را به هم وصل کنم که با هم ورزش کنند. گلنوش خسروی، ثنا و غزاله بنی‌طالبی با چند نفر از بازیکنان آمریکا که در تیم ملی هم هستند، یک روز تمرین کردند. در کل با آنها در تماس هستم، بالاخره چندین سال کنارشان بودم، نه تنها به عنوان سرمربی بلکه صبح تا شب پیگیر غذا خوردن و تمریناتشان بودم و دوست دارم ادامه دهم.

دوست داشتم عید به ایران برگردم اما به خاطر شیوع کرونا لغو شد و به دانشگاه رفتم. با این حال فکر می کنم تا چند ماه دیگر به ایران بیایم و بعد از یک ماه دوباره به دانشگاه برگردم اما آرزو دارم کاری انجام دهم که بین دو کشورم باشد.

کسی که قسمتی از رازی را فاش کند، بقیه آن را نمی تواند محفوظ دارد ● ویشر

اخبار کوتاه ورزشی

* فدراسیون جهانی ورزش دانشگاهی اعلام کرد، مسابقات زمستانی یونیورسیاد که به دلیل بحران کرونا به تعویق افتاده بود، قرار است ۲۰تا ۳۰ آذز برگزار شود

*در ادامه رقابت‌های بسکتبال بوندس لیگای دو آلمان، تیم روستوک که بهنام یخچالی را در ترکیب خود دارد، موفق شد برابر آرتلند به برتری ۸۶ بر ۶۴ دست پیدا کند

*سعید معروف کاپیتان تیم ملی والیبال ایران بعد از ماهها انتظار بالاخره برای بازگشت به چین ویزا گرفت

* با برگزاری دور مقدماتی مسابقات کاپ جهانی اسلالوم در فرانسه رکسانا رازقیان به نیمه‌نهایی راه یافت

*احسان حدادی نایب قهرمان پرتاب دیسک المپیک لندن:جراحی بسیار سنگینی داشتم و در حال حاضر درد بسیار زیادی را تحمل می کنم

*رافائل نادال مرد شماره ۲ تنیس جهان به مرحله نیمه نهایی مسترز پاریس راه یافت

*امین طاهری بدون شک غیرمنتظره ترین نتیجه انتخابی سنگین وزن کشتی آزاد را رقم زد؛ در حالی که قبل از شروع مسابقات حتی جزو مدعیان هم به شمار نمی رفت

*تیم شهرداری گرگان که فصل گذشته با وجود صدرنشینی به خاطر کرونا بدون جام فصل را به پایان برد، بازهم جزو مدعیان اصلی قهرمانی است

*حامد حدادی ستاره بسکتبال ایران ۳۴ دقیقه برای تیمش به میدان رفت و ۱۸ امتیاز، ۱۷ ریباند و ۷پاس منجر به گل را در کارنامه خود ثبت کرد

*مسابقات انتخابی تیم‌های ملی کشتی آزاد و فرنگی در حالی با معرفی نفرات برتر به پایان رسید که قطعیتی در خصوص برگزاری جهانی ۲۰۲۰ صربستان وجود ندارد

*رکوردگیری از اردونشینان تیم ملی در هفته نخست پیکارهای لیگ برتر انجام خواهد شد

*اردوی تیم ملی وزنه‌برداری مردان از ۱۰ آبان در کمپ تیم‌های ملی برگزار شد و اردوی تیم ملی زنان نیز از ۲۸ آبان آغاز خواهد شد

*به گفته معاون سرپرست کاروان ایران در المپیک توکیو(۲۰۲۱) راه‌حل‌های شرکت در این رقابتها نهایی شده است

*اسب "ریوانجی" متعلق به حمید رادان از مالکان مشهور و پرورش دهندگان معتبر اسب در ایران، در مهمترین کورس هفته اول مسابقات اسبدوانی "میدان" دبی به قهرمانی رسید

پادووانی: در کشورم زندگی عادی ندارم



لئوناردو پادووانی در گفت‌وگویی در خصوص آخرین وضعیت خود در کشور برزیل اظهار داشت: در اینجا زندگی عادی ندارم و تلاش می کنم زنده بمانم!

وی در خصوص آخرین وضعیت مطالبات خود از باشگاه استقلال گفت: فکر نمی کنم کسی بیشتر از من مستحق دریافت مطالباتش باشد.مثل همیشه خبری نیست، حتی یک دلار هم از وقتی که به برزیل سفر کردم به من پرداخت نکردند.

مدافع اسبق استقلال با انتقاد از رفتار مدیران این باشگاه عنوان کرد: فیفا باشگاه استقلال را محکوم به پرداخت مطالبات من کرده و هر زمان این موضوع را پیگیری می کنم فیفا مدعی است که باشگاه باید مطالبات من را پرداخت کند و استقلال به زودی مجازات خواهد شد.پادووانی تصریح کرد: رفتار مسئولان استقلال در این مدت شرم آور بود. نه فقط آنها بلکه همه از وضعیت جسمانی و زندگی من مطلع هستند اما اهمیتی داده نشده است.وی در خصوص اینکه خواستار دریافت غرامت سنگین از استقلال شده و آیا فیفا با خواسته وی موافقت می کند یا خیر گفت: در این مورد نمی‌توانم نظر بدهم چون همه چیز در اختیار فیفا است. فقط امیدوارم پرونده سریعتر پیش برود

آغاز لیگ بسکتبال

هفته نخست لیگ برتر بسکتبال ایران ۱۵ آبان آغاز که در تک بازی انجام شده دو تیم شهرداری گرگان و مس رفسنجان پس از تساوی ۷۲ - ۷۲ در وقت‌های معمول راهی وقت‌های اضافه شدند که نهایتا این دیدار جذاب با نتیجه ۸۸ - ۷۸ به سود شهرداری گرگان پایان یافت.با توجه به متمرکز بودن فصل جدید لیگ بسکتبال، این بازی به میزبانی سالن بسکتبال آزادی برگزار شد. در پایان این بازی جذاب محمد جمشیدی بازیکن پست سه شهرداری گرگان با کسب ۴۱ امتیاز برای تیم شاهین‌طبع تاپ اسکورر این دیدار شد.طبق شیوه جدید برگزاری لیگ، مسابقات در دو گروه ۸ تیمی به صورت متمرکز



در تهران برگزار می‌شوند که هر تیم در هر هفته باید دو بازی را انجام دهد. برنامه و نتایج بازی‌های هفته نخست گروه الف به شرح زیر است:

پنج‌شنبه

شهرداری گرگان ۸۸ - ۶۸ مس رفسنجان

نفت آبادان - خانه بسکتبال خوزستان (لغو شد)

با توجه به قوانین فدراسیون بسکتبال اگر تیمی بالای ۴ بازیکنان مبتلا به کرونا داشته باشد، بازی آن تیم لغو می‌شود که طبق اخبار، گویا ۵ بازیکن تیم خانه بسکتبال خوزستان مبتلا به کرونا بودند که باعث دیدار امروز این تیم مقابل نفت آبادان لغو شود. گفته می‌شود بازی دوم خوزستانی‌ها این بار برابر شهرداری گرگان نیز در این هفته برگزار نمی‌شود.

کشتی ۱۰ سال بیشتر دوام نمی آورد

علیرضا دبیر رئیس فدراسیون کشتی چهارشنبه ۱۴ آبان ماه در حاشیه سفر به مازندران و نشست با استاندار، گفت: با این وضعیت کشتی ۱۰ سال بیشتر دوام نخواهد داشت، زیرا شاهد رکود در ورزش اول کشور هستیم.

او افزود: با سفر به تک تک استان‌ها برای خروج از رکود این ورزش تلاش می کنیم و انتظار داریم که دست‌اندرکاران استان‌ها در حوزه‌های مختلف به ورزش اول کشور توجه کرده تا در آینده‌ای نزدیک شاهد رکود این ورزش نباشیم.دبیر گفت: بسیاری از ورزش‌ها تحت تأثیر فوتبال قرار گرفته اما در برخی کشورها این احساس خطر صورت گرفت و اجازه ندادند فوتبال به ورزش‌های دیگر آسیب بزنند.او با بیان اینکه مازندران ظرفیت برگزاری لیگ کشتی استانی و شهرستانی را در ورزش کشتی دارد، افزود: برگزاری این نوع مسابقات محلی ضمن اینکه از رکود این ورزش جلوگیری می کند، موجب ظهور استعدادهای جدید می‌شود.

جدول لیگ برتر در پایان هفته اول

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	نساجی مازندران	۱	۱	۰	۰	۳	۰	۳	۳
۲	شهر خودرو	۱	۱	۰	۰	۳	۰	۳	۳
۳	گل گهر سیرجان	۱	۱	۰	۰	۳	۱	۲	۳
۴	استقلال	۱	۱	۰	۰	۲	۰	۲	۳
۵	ذوب آهن	۱	۰	۱	۰	۲	۲	۰	۱
۶	فولاد خوزستان	۱	۰	۱	۰	۲	۲	۰	۱
۷	پرسپولیس	۱	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۱
۸	تراکتورسازی	۱	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۱
۹	سایپا	۱	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۱
۱۰	نفت مسجد سلیمان	۱	۰	۱	۰	۰	۰	۰	۱
۱۱	پیکان	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱۲	صنعت نفت آبادان	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰	۰
۱۳	سپاهان	۱	۰	۰	۱	۱	۳	-۲	۰
۱۴	مس رفسنجان	۱	۰	۰	۱	۰	۲	-۲	۰
۱۵	آلومینیوم اراک	۱	۰	۰	۱	۰	۳	-۳	۰
۱۶	ماشین سازی تبریز	۱	۰	۰	۱	۰	۳	-۳	۰

رقابت مربیان ایرانی؛ جدال فلسفه و تاکتیک



لیگ برتر ایران درحالی آغاز می‌شود که تحت تاثیر قانون "منع جذب مربیان خارجی"، همه تیمها سرمربی ایرانی دارند. در میان ۱۶ سرمربی ایرانی تیمهای لیگ برتر، عملکرد برخی از آنان جای مطالعه و تحلیل جدی دارد.

❋ یحیی گل‌محمدی؛ آقای ۲-۴-۴

پس از جدایی برانکو از پرسپولیس، مدیریت این باشگاه خیلی سریع مذاکره با باشگاه شهرخودرو را برای جذب گل‌محمدی آغاز کرد. درواقع هرچند پس از برانکو، کالدرون سرمربی پرسپولیس شد اما گزینه اول باشگاه پرسپولیس در آن روزها هم گل‌محمدی بود؛ مربی‌ای که حدود ۶ هفته دیگر باید در فینال لیگ قهرمانان آسیا، پرسپولیس را هدایت کند. فوتبال گل‌محمدی اتفاقا شباهت‌های ویژه فنی به سبک بازی برانکو دارد. گل‌محمدی مثل برانکو علاقه به استفاده از دو مهاجم مرکزی و بازی با آرایش ۲-۴-۴ دارد.چالش اصلی گل‌محمدی در شروع دوباره لیگ برتر، این است که آل کثیر همچنان محروم است و در غیاب او، فقط دو مهاجم تخصصی در فهرست پرسپولیس دیده می‌شود: مهدی عبدی و آرمان رمضانی. هرچند وحید امیری در کنار یکی از این دو مهاجم، در خط حمله بازی خواهد کرد اما امیری مهاجم کلاسیک نیست و گل‌محمدی قطعا از همین حالا به دنبال جذب یک مهاجم هم هست.

❋ امیر قلعه‌نویی؛ حمله و هیجان

پرافتخارترین مربی لیگ برتر ایران که سه بار با استقلال و دو بار با سپاهان، قهرمان این لیگ شده، فصل گذشته در هفته‌های ابتدایی لیگ، بخت اول قهرمانی به حساب می‌آمد اما در دور برگشت لیگ تیمش چنان افت کرد که سرانجام پیش از پایان فصل، قلعه‌نویی استعفا کرد و از سپاهان جدا شد.حالا قلعه‌نویی سرمربی تیم گل‌گهر سیرجان است؛ تیمی که فصل گذشته را با وینگو بگوویچ آغاز کرد و پس از چند هفته مجید جلالی را استخدام کرد تا پروژه بقا در لیگ برتر را پیش ببرد. قلعه‌نویی در دهه ۱۳۸۰ با سیستم ۲-۵-۳ معروف خود، همیشه برای قهرمانی رقابت می‌کرد.هرچند در چند فصل اخیر سیستم بازی او تغییر کرده و در اغلب بازی‌ها ۳-۳-۴ بازی می‌کند، اما کلیات فلسفه فوتبال این مربی تغییر نکرده؛ استفاده از یک مهاجم بلند قامت، به کارگیری بال‌های سرعتی، طراحی حمله از کناره‌ها و استفاده از حداکثر نفرات در فاز حمله، کلیات فلسفه بازی قلعه‌نویی را شکل داده و همین باعث شده هرفصل تیم قلعه‌نویی یک طرف برخی از بازی‌های جذاب و پرگل لیگ برتر باشد. مجموعه این نکات باعث شده که همه منتظر تماشای عملکرد تیم تازه قلعه‌نویی در لیگ برتر باشند

❋ جواد نکونام؛ پیگیر نیم‌فصل طلایی

خیلی سریع پس از پایان غافلگیر کننده همکاری‌اش با کارلوس کیروش در تیم ملی ایران، سرمربیگری نساجی قائمشهر در لیگ دسته اول آزادگان را پذیرفت و این تیم را به لیگ برتر رساند.نکونام پس از نساجی، راهی فولاد شد. در دور رفت فصل گذشته تیم نکونام یکی از تیم‌های تدافعی لیگ به حساب می‌آمد اما در نیم فصل دوم این تیم یک پوست‌اندازی حسابی داشت و با فوتبالی تهاجمی، تبدیل به تیمی غافلگیر کننده شد.

نکونام لیگ را در رتبه سوم جدول به پایان رساند و سهمیه حضور در لیگ قهرمانان آسیا را به دست آورد. در فصل جدید بسیاری معتقدند فولاد بخت قهرمانی هم دارد.نکونام که به استفاده از سیستم ۱-۳-۲-۴ علاقه دارد، یک ترکیب سه نفره قدرتمند در خط سوم پشت لوسیانو پریرا دارد؛ فرشاد احمدزاده، پاتوسی و ساسان انصاری.نکونام فصل گذشته در دور برگشت نشان داد که می‌تواند با فوتبال هجومی در نیمه زمین حریف، شانس‌های گلزنی متعدد ایجاد کند و به نظر می‌رسد در فصل تازه، همان رویکرد دور برگشت فصل گذشته را پیگیری خواهد کرد.

❋ رکورددار استقلالی‌ها

استقلال پس از فراز و نشیب‌های بسیار، امسال در انتقالی بحث برانگیز و پرمناقشه محمود فکری را به عنوان سرمربی روی نیمکت دارد. یکی از ستاره‌های خوشفکر و متعصب این تیم که رکورددار بازی در این تیم هم هست. او هم با سیستم ۲-۴-۴ بیشتر دمساز است و به این منظور دو مهاجم کاربلد مثل مهدی قائدی و دیاباته را در نوک حمله در اختیار دارد که ارسلان مطهری آماده هم به کمک این دو می‌آید.فکری که علیرغم داشتن قرارداد با نساجی سرانجام با کش و قوسهای فراوان مربی تیم آبی شده امسال رویاهای بلندتری برای تیم محبوبش دارد و می‌تواند از جمله مربیانی باشد که هم به عنوان کاپیتان و هم به عنوان مربی برای تیمش افتخارات بزرگ بیاورد.

❋ تراکتور و منصوریان

تیم نخست تبریز امسال را با منصوریان آغاز کرده و به گفته او امسال تراکتور تازه‌ای خواهیم دید. باید نشست و کارنامه وعملکرد این مربی کاربلد را در تیم پرطرفدار تبریزی دید. تیمی که همچنان کاپیتانهای تیم ملی را در ترکیب خود دارد.

❋ غافلگیری بزرگ

قانون منع به کارگیری مربیان خارجی باعث ایجاد شرایطی ویژه در لیگ برتر شده است. ۷ تیم از ۱۶ تیم لیگ سرمربی‌ای دارند که برای اولین بار در لیگ برتر سرمربیگری می‌کند؛ سپاهان، شهرخودرو، ذوب‌آهن، نساجی، مس رفسنجان، نفت مسجدسلیمان و ماشین‌سازی تبریز این هفت تیم هستند.**محرم نوید کیا و مهدی رحمتی** بدون اینکه قبلا در تیم دیگری مربیگری کرده باشند، سرمربی سپاهان و شهرخودرو شده‌اند. مس رفسنجان با **محمد ربیعی** سرمربی جوان خود که این تیم را از لیگ دسته اول به لیگ برتر رساند، ادامه خواهد داد و **مجتبی حسینی** که سالها دستیار گل‌محمدی در تیمهای مختلف بود و در لیگ دسته اول هم سرمربیگری کرده، به عنوان سرمربی نفت مسجدسلیمان در لیگ برتر کار خواهد کرد.ذوب‌آهن هم در انتخابی غافلگیر کننده، **رحمان رضایی** را برای هدایت این تیم انتخاب کرد. بنابراین کیفیت خروجی حدود نیمی از تیم‌های لیگ برتر، برای ما ناشناخته است و باید منتظر شروع مسابقات بمانیم تا عملکرد این تیم‌ها را ببینیم.

کسی که خوشحال نمی‌شود، هیچگاه خوشبخت نخواهد شد
• اپیکور

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

❁ *پدر و مادر عزیزم*، بهترین روزهای زندگیتان را وقف ما کردید. زحمات شبانه روزی تان را هیچ وقت فراموش نمی کنیم. دستانتان را می‌بوسیم و از خدای بزرگ می‌خواهیم که همیشه در صحت و سلامت در کنار ما باشید. ۱۶ آبان سالروز ازدواجتان مبارک

دخترانتان نیلوفر و نیلی-بهشهر

❁ *از اعضای محترم شورای شهر رامسر*، برای انتخاب آقای **مهندس خوش قلب** به عنوان شهردار رامسر که در جهت پیشبرد عمران و امور شهر به ویژه مدیریت صحیح کنترل ویروس کرونا و دیگر موارد موفق عمل کرده است کمال تشکر و قدردانی را دارم

اصغر شاه نظری-رامسر

❁ *دوست خوبم، متینای عزیزم*، بالاترین تبریکها به مناسبت سالروز تولد شما دوست عزیز را با هزاران شاخه گل مینا تقدیم می کنم و برای شما بهترین‌ها را آرزو دارم، باشد که به هر آنچه لایق آن هستید برسید

مینا حسنی-اصفهان

❁ *دختر عزیزمان، فاطمه جان*، سیزدهم آبان ماه بیست و یکمین سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو تبریک می گوییم و برایت زندگی سرشار از موفقیت آرزومندیم

پدر و مادر و برادرت امیر مهدی صادقچه-دامغان

❁ *دختر عزیزمان، پارمیس رحمانی*، قبول شدنت در کنکور ۹۹ را به تو تبریک می گوییم و عاشقانه دوستت داریم و امیدواریم همیشه سلامت و تندرست باشی

پدرت پیام رحمانی و مادرت عقیق روحانی مهر، پدربزرگ و مادربزرگ محمدرضا روحانی مهر و زهره جذابی-تهران

❁ *پارمیس جان*، قبول شدنت در کنکور ۹۹ را به تو تبریک می گویم و آرزوی سلامتی و تندرستی برایت دارم

حمیدرضا قزل سفلی-مینودشت

❁ *همسر عزیزم، طاهره جان*، سالروز تولدت را به تو بهترینم همراه دو شاخه گل زندگیمان فاطمه و امیر مهدی تبریک می گویم. امیدوارم همیشه شاد و خوشبخت در کنار هم باشیم

همسرت، ابوالفضل صادقچه-دامغان

❁ *دختر عزیزمان، حدیثه جان*، قشنگترین صدای زندگیمان تپش قلب توست و با شکوهترین روز دنیا روز تولد توست و بدان که عاشقانه دوستت داریم و تولدت را تبریک می گوییم

پدرت حمیدرضا قزل سفلی و مادرت رابعه صادقی-مینودشت

❁ *پسر مهربان و دوست داشتنی ما، علی جان*، ۲۹ آبان ماه سالروز تولدت مبارک باد، تولد تو هدیه‌ای آسمانی از سوی خداوند متعال به ما بوده، صمیمانه و با افتخار تبریک ما را پذیرا باش

پدر و مادرت پروانه-تهران

❁ *همسر مهربانم، چاووش جان*، ۲۰ آبان ماه سالروز تولدت مبارک باد و امیدوارم همیشه شادکام و سلامت باشی،ای بهترین همسر دنیا

همسرت لیلا مروت-بندرعباس

❁ *مادر عزیزم، شهربانو جان*، سبد سبد گل تقدیم روی ماهت، خیلی دوستت دارم، ۲۵ آبان پنجاه و پنجمین سالروز تولدت مبارک باد

دخترت، صبا هوشمند-کرج

❁ *خواهر عزیزم، نیلوفر جان*، ۲۳ آبان ماه اولین سالگرد ازدواجت را با آقا معین تبریک می گویم، سلامت باشید و مثل همیشه بخندید

برادرت نیما انصافیان-تهران

❁ *نرانانم، عمه مهربانم*، ۲۶ آبان ماه، دومین سالروز ازدواجتان را به شما و همسر گرامی‌تان تبریک می گویم

برادرزاده شما زهره-مرودشت

❁ *دختر نازمان، شراره جان*، ۲۵ آبان ماه، با تقدیم هزار شاخه گل رز به شما تولدت را تبریک می گوییم، امیدواریم در تمام طول زندگی همچون دوران تحصیل موفق باشی

پدر و مادرت رادمانیان-تهران

❁ *همسر گلم، شهرزاد جان*، بهترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت، تولدت مبارک ای بهترین

همسرت، شاهین یوسفی-قم

❁ *دختر عزیزم، سارا جان*، دوستت دارم، سالروز تولدت را به تو بهترین دختر دنیا تبریک می گویم و امیدوارم ذهنی خلاق و تنی سالم داشته باشی و مانند الماس همیشه بدرخشی

مادرت، نازنین اسوه-تهران

❁ *همسر عزیزم، مریم مهربان*، تو بهترینی، خدا را هزاران بار شکر می کنم که چنین هدیه گرانبهایی نصیب من شد از تمام زحماتت که شبانه روز برای نگهداری فرزندانمان می کشی بی‌نهایت تشکر و قدردانی می کنم. دوستت دارم

همسرت سعید نجاتی-تهران

❁ *نیما جان*، گاهی به خود فکر می کنم که شاید روزی جایی برای گنجشکی دانه‌ای پاشیده‌ام که پاداش خداوند به من خنده‌های زیبای توست فرشته کوچک من شد از خدا هزاران بار ممنونم که شادی بودنت را به من بخشید پسرم تولدت مبارک

مامان ناهید و بابا رضا قنبرنیا-فریدونکنار

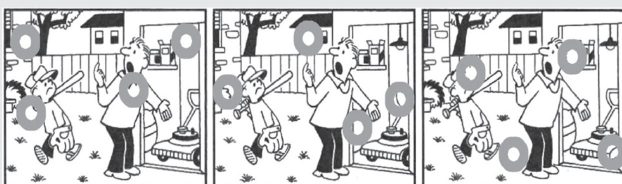
قابل توجه خوانندگان گرامی

برخی از خوانندگان مجله در تماسهای تلفنی از عدم دسترسی مناسب به مجله در شهر و دیار و یا در منطقه شهری خود گلایه دارند و اعلام می‌کنند که برای تهیه مجله دچار مشکل و مضیقه هستند. با پیگیری صورت گرفته و همکاری واحد توزیع و فروش مقرر گردید که مشکل حل شود. لذا از همه خوانندگان ارجمندی که دسترسی آسان به نشریه ندارند خواهشمندیم نشانی شهر و یا منطقه و نیز نزدیکترین دکه مطبوعاتی به منزل خویش را به دفتر مجله یا همکاران محترم واحد توزیع و فروش با شماره‌های ۲۹۹۹۳۴۰۴-۰۲۱ و ۲۹۹۹۳۲۸۳-۰۲۱ اطلاع دهند تا نسبت به رفع مشکل اقدام شود.

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ شکلهای تکراری: شکلهای شماره های ۴، ۱۰ و ۱۷ هر کدام ۴ بار تکرار شده‌اند.

پاسخ یاد ایام قدیم: عکس شماره یک به دلیل صورت گردی که دارد مربوط است به مردی که پاپیون زده، شماره ۲ به خاطر حالت چشمهایش مربوط به مردی است که ریش پروفسوری دارد. شماره ۳ به خاطر برجستگی چانه اش مربوط است به مردی که کت و شلوار راه راه پوشیده، شماره ۴ به خاطر زخم روی صورتش متعلق به مردی است که پشت میز نشسته، شماره ۵ به دلیل فرم دندانهایش متعلق به دومین نفر از سمت راست در وسط است و شماره ۶ به خاطر فرم موهایش متعلق به سومین فرد از سمت چپ در بالای عکس است.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر کار یا تفریح:

از: دکتر نوید خداد‌وست

فروردین



انسان عجولی نیستید، اما خیلی دوست دارید زودتر از چیزی که لازم است به ایده‌هایی که می‌پسندید دست یابید و این روحیه گاه باعث می‌شود که موفقیت‌هایتان را نادیده بگیرید و در این شرایط است که صبر و حوصله شما به چالش کشیده می‌شود. پس اجازه ندهید که نگرانی و بی‌حوصلگی بر روحیه تان حاکم شود و سعی کنید ضمن کنترل بر اوضاع با واقعیت‌ها کنار بیایید.

اردیبهشت



شرایط کاملاً روشن و قابل کنترلی را طی می کنید و بحرانی بزرگ را پشت سر گذاشتید و حالا این شما هستید که تعیین می کنید مهرهای بازی زندگیتان چطور نقش آفرینی کنند، اما هنوز حساسیت شما نسبت به مسایل زیاد است و گاه در گیر و دار فشارها، آنچنان از کوره درمی روید که تا مدتها نتایج این رفتارتان گریبانگیرتان می‌شود، اما باید به شدت احتیاط کنید!

خرداد



خیلی دوست دارید عجله را کنار بگذارید و بتوانید بر موضوع هایی که ذهنتان را به بازی می گیرند کنترل پیدا کنید، اما وقتی تعداد آنها از حد معقول بیشتر شود، باز هم به نقطه اول باز می گردید و آنگاه است که اطرافیانتان را از خود می‌رنجانید و اینکه آنها طبق خواسته خودشان و برخلاف ایده‌های شما رفتار کنند را نمی‌پسندید، اما تا این رویکرد را تغییر ندهید در رنج هستید!

تیر



گاهی به این نتیجه می‌رسید که هیچ تأثیری بر اوضاع ندارید و این شرایط است که برای شما تعیین تکلیف می کند، اما وقتی به خودتان می‌آیید و به قولی کمی جدی‌تر به موضوع‌ها می‌نگرید، می‌بینید که همه چیز را شما تعیین می کنید و آنگاه است که آرامش عمیقی در وجودتان جان می‌گیرد، اما بدانید شرایط متفاوت، رفتار متفاوت را می‌پسندید و این شماهستید که قبل از دیگران باید بپذیرید.

مرداد



روی سرمایه‌گذاری‌های کوتاه مدت تامل کرده‌اید و سعی می کنید با آرامش و تجربه ارزشمندتان کارها را پیش ببرید و هیچ باور ندارید که ممکن است با پدیده‌های جدید هم روبرو شوید و به همین خاطر است که در مواجهه با مسایل گاهی غیرمنطقی عمل می کنید و فقط خاطرات خوش گذشته است که باعث می‌شود بتوانید آینده را قابل تحمل‌تر ببینید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید محتاط باشید.

شهریور



فردی با پشتکار عجیب هستید و کار نمی‌تواند شما را از مسیر اصلی زندگیتان منحرف کند، اما این به شرطی است که در رویارویی با مشکلات صبر پیشه کرده و با تکیه بر اندوخته تان در رویکردها تغییر ایجاد کنید و در مورد سوال ذهنی‌تان هم بدانید که اگر آرام و بی‌دغدغه عمل کنید، می‌توانید همه چیز را به فال نیک بگیرید و خاطره ساز شوید.

مهر



گاهی آنچنان انرژی در درون خود احساس می کنید که هیچ چیزی نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد و این روحیه به اطرافیانتان هم سرایت می کند، اما گاه درگیر خواسته‌هایی می‌شوید که کنترل آنها از قدرت شما بیرون است و آنگاه خود را در زنجیر ناتوانی‌ها احساس می کنید در حالی که می‌دانید تلاش و پشتکار همیشه به نتیجه می‌رسد و در این مسیر باید صبر پیشه کنید!

آبان



پرقدرت و بی‌رقیب پیش می‌روید و هیچ مانعی را پیش رویتان برنمی‌تابید، اما دخالت‌های از دید شما بی‌جا، گاه معادلات ذهنی تان را در هم می‌ریزد و آنگاه است که قدرت خیال‌پردازی تان هم دچار مشکل می‌شود در حالی که می‌دانید اگر با واقعیت‌های زندگی کنار بیایید، هیچ چیز نمی‌تواند مانع پیشرفتتان شود و اراده شما بهترین یاورتان است.

آذر



قبول دارم که کارهای زیادی برای انجام داددن دارید، اما همین که خستگی را احساس نمی کنید یعنی احتمال گم شدنتان در گیر و دار مسایل پیش‌بینی نشده ناممکن است. پس عامل تمامی مسایل زندگی را با یک موضوع گره نزنید و بدانید بهترین زمان برای پیروزی بر افکار منفی، زمانی است که می‌دانید چه چیزی را می‌خواهید و چه چیزی در این مسیر چون بهانه بروز می کند!

دی



فرد دروغگویی نیستید و سعی می کنید با توجه به واقعیت‌ها خودتان را با مشکلات سازگار کنید، اما گاهی که پای توجیه به میان می‌آید، تمام معادلات را برهم می‌زنید و در این مسیر فقط به خواسته‌ای که در ذهنتان تعریفش کرده‌اید می‌اندیشید، در حالی که می‌دانید می‌توانید با تکیه بر سازگاری و صداقت دستاوردهای مهمی داشته باشید و غیرقابل نفوذ شوید.

بهمن



انسانی پرجنب و جوش و عجول هستید و وقتی اوضاع را آرام می‌پندارید همه چیز در کنترل شماست، اما وقتی خود را در مقابل مسایل غیرمنتظره می‌بینید، گاه خطاهایی را جان می‌بخشید که تا مدتها جسم و روحتان را درگیر می کند و آنگاه است که باتکیه بر تجربه و توانایی‌هایتان باید منطقی عمل کنید و بدانید که برخلاف برداشتتان بخت با شما یار است!

اسفند

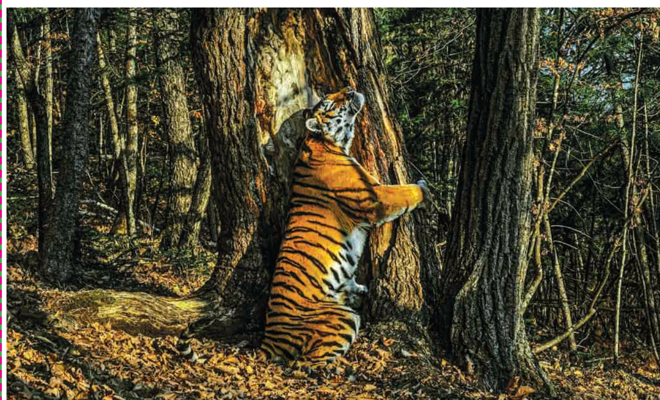


به محض اینکه به رویدادها با دیدی خوش و مثبت می‌نگرید و زندگی را سخت نمی گیرید، همه اتفاق‌های منفی و نگران‌کننده از پیش پایتان می گریزند و این شیوه برایتان آرامش و شادمانی به همراه دارد، اما زمانی که مسایل را به کلمات و برداشتها گره می‌زنید، همه فراز و فرودهای زندگی تان دچار تغییر می‌شود و آنگاه است که باید توقع‌هایتان را دوباره تعریف کنید!

اگر می خواهی مفید باشی از گذشته درس بگیر ● ناپلئون

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



قلمرو: یک ببر بالغ درختی قدیمی را بغل کرده است تا ردی از بوی خود روی آن بگذارد و قلمروی خود را مشخص کند. گربه سانان همچون بسیاری از دیگر حیوانات قلمرو مشخصی دارند و تماشای یک ببر در حین تعیین قلمرو به‌ندرت امکان پذیر است.



خانه: میخائیل اسمالف اسم این مرد آذربایجانی است که یکی از معدود نفراتی است که حاضر نشد خانه اش در روستای باخارلی که نزدیک جبهه جنگ میان ارمنستان و آذربایجان است را ترک کند و در گودالی که به عنوان پناهگاه کنده پناه گرفته است.



زمین تشنه: زمین هایی از روستاهای بنگلادش را می بینید که روزگاری شالیزارهای برنج بوده اند اما گرمای شدید و بارش کم باران باعث خشکسالی شدید زمین های این منطقه شده است.

جغد خاص: خانم گرسیا مارکز یک فعال محیط زیست است و بعد از اینکه این جغد از گونه ای خاص به‌دلیل کم آبی و سوءتغذیه از بالای درخت سقوط کرد، از آن مراقبت کرد تا دوباره بتواند به طبیعت برگردد.



آتش: یک کروکودیل بر اثر آتش سوزی های تالاب پانتانال جان باخته است. این تالاب ها که در برزیل قرار دارند، بزرگترین تالاب های استوایی روی زمین هستند و یکی از ذخایر مهم طبیعت از نظر گونه های گیاهی و جانوری به حساب می آیند. این منطقه همچنین میزبان بیشترین جمعیت پلنگ در جهان است اما آتش سوزی های اخیر خسارات بسیاری به آن وارد کرده اند.



تقابل: طرفداران گروه ها و جبهه های مخالف در حال مشاجره با هم در مقابل تالار شهر لوییس ویل در کنتاکی هستند. گروهی از مردم از تخریب برخی ساختمان ها و رفتار خشن پلیس با معترضین خشمگین هستند و گروهی دیگر بویژه سیاهپوستان را عامل افزایش این بی‌نظمی می دانند و مدعی هستند که از ساختمان های تخریب شده دزدی می کنند.

نکته

برنج سمی نپزید

۹۰ درصد مردم برنج را اشتباه می پزند

استفاده زیاد از آفت کش ها یا آب آلوده، می تواند آلودگی را وارد محصولات کرده و مصرف آن را سمی کند. مصرف طولانی مدت این محصولات، حتی برنج می تواند منجر به سرطان شود. سرطانی که عامل اصلی آن سمی به نام آرسنیک است. با ما همراه باشید تا در ادامه به شما توضیح دهیم که چگونه یک شب خیس کردن برنج قبل از پخت، می تواند از احتمال سرطان جلوگیری کند. براساس مطالعات اخیر که توسط دانشمندان انجام گرفته، مواد شیمیایی حاصل از سموم صنعتی و آفت کش های موجود در خاک، برنج را آلوده کرده و سلامت میلیون ها انسان را در خطر قرار می دهد.

گزارشات متنوعی در مورد اثرات مضر آفت کش ها، نحوه راهیابی آنها به غذا، ایجاد بیماری‌های متنوع و آسیب زدن به سلامتی در طولانی مدت موجود است و متاسفانه باید بگوییم که برنج می تواند منجر به مسمومیت آرسنیک شود. آرسنیک یک عنصر شیمیایی است که به صورت طبیعی در مواد آلی وجود دارد و با ترکیب در گوگرد و فلزات یافت می شود. از نظر صنعتی معمولا برای تولید آفت کش و حشره کش ها استفاده می کنند. آب زمین در بسیاری از کشورها حاوی میزان بالایی از آرسنیک طبیعی می باشد که می تواند برای سلامتی انسان مضر باشد. قرار گرفتن طولانی مدت در معرض آرسنیک در قالب غذا و آب آلوده می تواند شرایط پزشکی خاصی تحت عنوان آرسنیک را پدید بیاورد که استفراغ ، شکم درد و اسهال و حتی سرطان و ضایعات پوستی از پی آن می آید.

همچنین بر اساس دیگر گزارشات قرار گرفتن طولانی مدت در معرض آرسنیک می تواند با اثرات تدریجی بیماری های قلبی و عروقی، مسمومیت عصبی و دیابت همراه باشد. مسمومیت با آرسنیک در انسان باعث تغییرات پوستی، ایجاد لکه ها و یا خال های کوچک، تهوع و استفراغ، کاهش تعداد گلبول های سفید و قرمز، نامنظمی در ضربان قلب و احساس گز گز و مور مور در دست و پا می شود. مسمومیت مزمن با آرسنیک باعث ایجاد انواع سرطان از جمله سرطان ریه و پوست و مثانه می گردد. همچنین مسمومیت با این مواد شیمیایی خطر ابتلا به دیابت نوع ۲ و بیماری های قلبی را نیز افزایش می دهد. در بانوان باردار مسمومیت با آرسنیک می تواند باعث سقط جنین و یا کاهش وزن نوزاد گردد. همچنین تماس با آرسنیک در دوران جنینی باعث اختلال سیستم ایمنی و اختلال در تکامل مغز نوزاد می شود. براساس گفته محققان اگر قبل از خوردن برنج یک شب آن را خیس کنید مسمومیت آرسنیک کاهش یافته و به تبعیت از آن خطر ابتلا به بیماری های قلبی و سرطان و دیابت کمتر خواهد شد. البته باید بگوییم که آرسنیک به میزان کم در انواع آبمیوه‌ها، غلات، سبزیجات ، میوه ها و برخی مواد غذایی دیگر و غذاهای دریایی وجود دارد. در اغلب موارد آرسنیک از طریق آب و هم از طریق خاک جذب می شود. گیاه برنج از سویی به طور طبیعی مقدار بیشتری آرسنیک خاک را به خود جذب می کند و از سوی دیگر در نواحی که آب فراوانی وجود دارد کشت می شود و آرسنیک موجود در آب را نیز به خود جذب می کند. همچنین از آنجایی که آرسنیک سالها در خاک باقی می ماند میزان آن در محصولات کشاورزی معمولی و محصولاتی که به صورت ارگانیک کشت می شود تفاوتی ندارد و به همین دلیل برنج ارگانیک از برنج معمولی برتری ندارد و هر دوی آنها آرسنیک خاک و آب را جذب می کند. بد نیست بدانید که برنج قهوه ای مانند برنج سفید بیشتر از آن دارای آرسنیک است. خوشبختانه برنج وحشی همان برنجی که تماما سیاه است، آرسنیک بسیار کمی دارد. همان طور که با توجه به تحقیقات گفته شد در صورت خیساندن برنج به مدت ۱ شب، می‌تواند مقدار سم موجود در آن ۸۰ درصد کاهش پیدا کند. محققان برای این تحقیق ۳ شیوه مختلف پخت برنج را امتحان کرده اند. در روش اول آنها نسبت آب برنج را دو به یک در نظر گرفته اند و آب را در حین فرآیند پخت جوش آورده اند و در روش دوم نسبت آب برنج ۵ به ۱ در نظر گرفته و آب اضافی را دور ریخته‌اند و در این شرایط میزان آرسنیک تقریبا به نصف کاهش پیدا کرد. اما در روش سوم برنج به مدت ۱ شب خیس داده شد و در این حالت آرسنیک موجود در آن ۸۰ درصد کاهش یافت. در مجموع این آزمایشات بیان می کند که شیوه پخت برنج یک عامل کلیدی در کاهش قرار گرفتن در معرض مواد سمی و مواد شیمیایی طبیعی است. در ادامه برای تکمیل توضیحات، ۵ روش پخت برنج به صورت صحیح که باعث کاهش آرسنیک موجود در آن می شود را برایتان توضیح خواهیم داد:

مرحله اول:

شستشوی برنج آنقدر که رنگ آب از حالت کدر خارج شود و شفافیت آب را به خود بگیرد. برنج را داخل آبکش قرار دهید و روی آن را آب بگردانید تا وقتی که آبی که از آبکش رد می شود رنگ روشن و شفاف داشته باشد. سپس برنج را بخیسانید . خیس کردن برنج باعث می شود بین ۲۵ تا ۳۰ درصد میزان آرسنیک برنج کاهش یابد.

مرحله دوم:

برنج را در قابلمه بزرگی حاوی آب زیاد بجوشانید. قابلمه را ۶ برابر میزان برنج آب کرده و بگذارید به نقطه جوش برسد و سپس برنج را اضافه کنید و بگذارید بجوشد. طبق تحقیقات صورت گرفته، حدود ۵۰ الی ۶۰ درصد آرسنیک از برنج خارج می شود. طبیعتا به دلیل جوشاندن برنج در حجم زیادتری از آب میزان نمک مصرفی هم افزایش می یابد که جای نگرانی نیست و وقتی برنج را آبکش می کنید می توانید مقدار اضافی نمک را با چرخاندن آب به سطح آبکش خارج کنید.

مرحله سوم: جوشاندن برنج

برنج را در قابلمه حاوی مقدار زیادی آب بجوشانید و بعد از قل زدن برنج، شعله را کمتر کرده و درب برنج را بگذارید و اجازه دهید بخار کند و هرازگاهی برنج را داخل آب جوش به هم بزنید.

مرحله چهارم : آبکش کردن مجدد

برنج را آبکش کرده و به مانند مرحله قبل اجازه دهید آب روان از برنج عبور کند. قبل از اینکه دانه های برنج خیلی سرد شوند مجددا آنها را داخل قابلمه برگردانید

مرحله پنجم: دم کردن

در این مرحله چون دانه های برنج خیلی بیشتر از حجم و در خواستی آب مصرف کرده بودند باید آب اضافی آن خارج شود. در این مرحله یک پارچه نخی تمیز را دور درب قابلمه پیچیده شعله گاز را کم کنید و اجازه دهید نمناکی برنج خارج شود و برنج دم کشیده شود. در بعضی روش های طبخ در مرحله دم کردن برنج، آن را از روی اجاق برمی دارند اما در این مورد شعله کم برای دم کشیدن ایده آل خواهد بود.

*** مطالعات و تحقیقات اخیر که توسط اندی مهارک (استاد علوم بیولوژیک) و محققان دانشگاه Queens در انگلستان انجام گرفته است.**

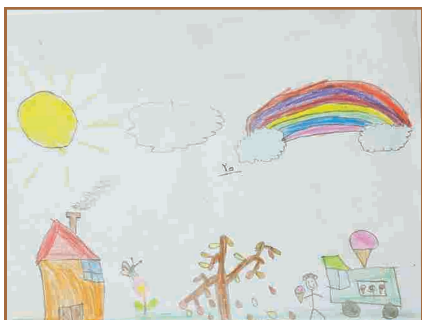
نقاشیهای شما

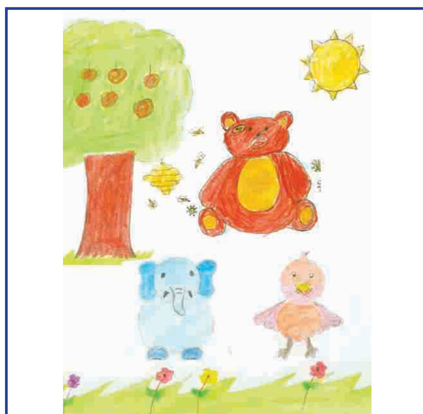

سارینا مسگر ۷ ساله


مازیار اسماعیلی


کمیل حنیفه ۴ ساله از میانه


فاطمه حسنا رسولی


عرشیا سیدانلو ۹ ساله – گلوگاه


آراس پورزند


آراد سیدانلو


محمدطاها قندالی کلاس اول – قرچک


نادیا ابراهیمی


هانیه عابدی فر ۷ ساله – بابلسر

شکوفه‌های زندگی


اسرا خورشیدوند


دانیال یوسفی


رادمهر و بهراد مرتضوی


حدیث،فاطمه،محمد وعلی شری زاده عیدانی